

**آریو برزن سردار دلیر خشیارشا
و دروغ بودن شخصیت الکساندر مقدونی**

دکتر فاروق صفی زاده

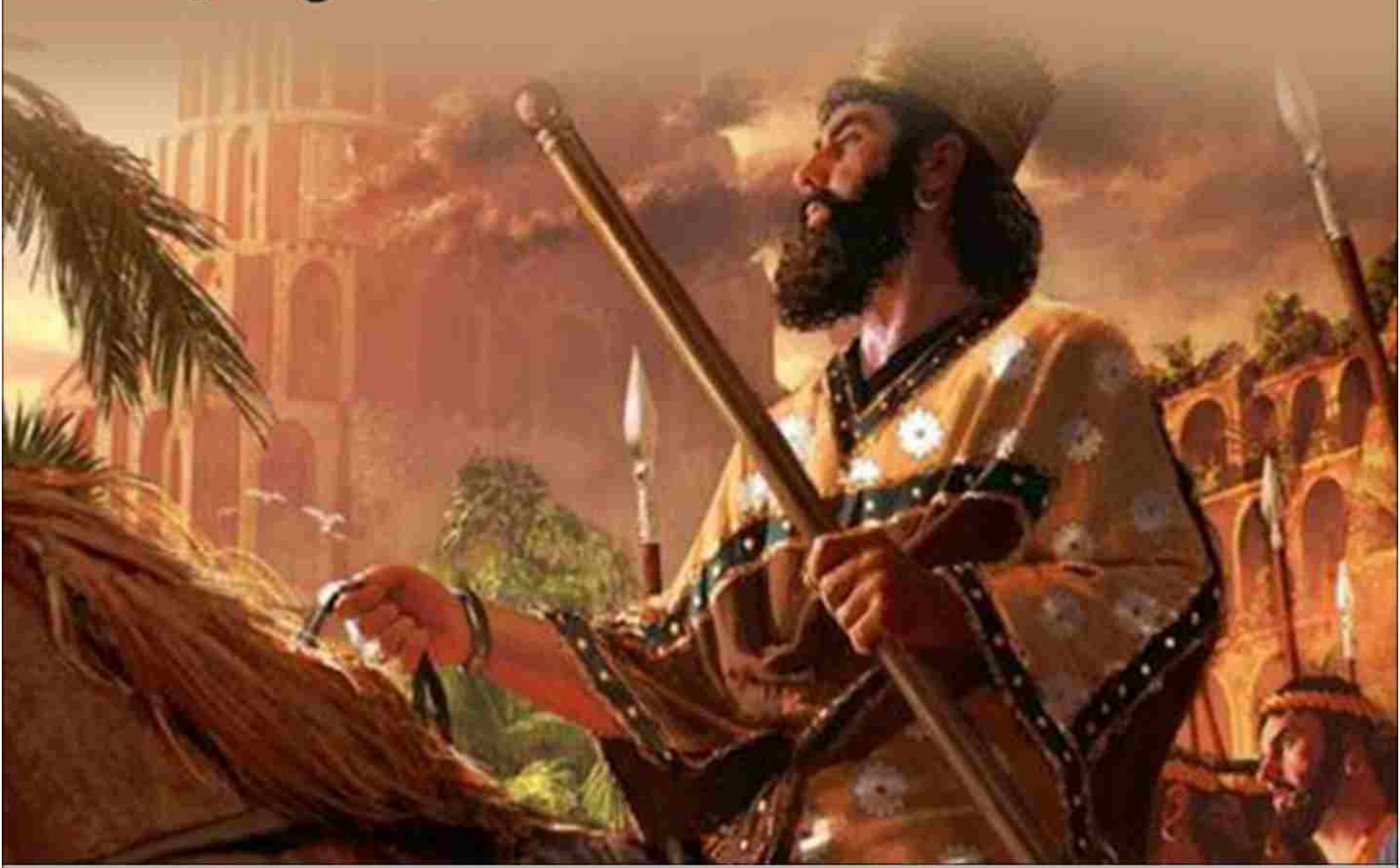
سازمان چاپ و انتشارات ایران جام
۱۳۹۲ خورشیدی



آریوبرزن سردار دلیر خشیایارشا

و دروغ بودن شخصیت
الکساندر مقدونی

دکتر فاروق صفی زاده



به نام خداوند جان و خرد





سازمان چاپ و انتشارات ایران جام

نام کتاب: آریو برزن سردار دلیر خشایارشا

و دروغ بودن شخصیت الکساندر مقدونی

نویسنده: دکتر فاروق صفی زاده

ناشر: سازمان چاپ و انتشارات ایران جام

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

سال چاپ: ۱۳۹۲ خیامی خورشیدی ۹۱۴۲/ مادی باستان

نوبت چاپ: چاپ اول

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۳۷۹-۴۸-۸

سازمان چاپ و انتشارات ایران جام

(مرکز نشر و پژوهش‌های ایران شناسی)

تهران - صندوق پستی: ۳۱۷۱-۱۵۸۷۵



فهرست

۷.....	مقدمه
۹.....	دروغ بودن سلسله‌ی سلوکیان در ایران
۴۰.....	شکست پادشاه ایران
۵۱.....	جنگ الکساندر با داریوش سوم
۵۱.....	یاوه‌گویی‌های تاریخ‌نویسان!
۶۴.....	اسکندر یا اشکتار؟!.....
۶۸.....	اشکتار مغانی
۱۲۷.....	تحلیلی بر افسانه‌ی الکساندر و هلنیسم
۱۷۳.....	مقایسه آریوبرزن با همتای یونانی اولئونیداس
۱۷۴.....	زندگی و خانواده
۱۷۵.....	آخرین جنگ در نبرد در بند پارس
۱۷۹.....	RSS آریوبرزن دلاوری که الکساندر رومی را به قتل رساند
۱۸۳.....	آریوبرزن، دلاوری که طعم شکست را به الکساندر چشاند
۱۸۴.....	آریوبرزن هخامنشی



۶ آریو برزن سردار دلیر خشیارشا

- نبرد در پارس ۱۸۵
- مجسمه آریو برزن در یاسوج ۱۸۶
- سالروز آغاز پدافند مردانه فرمانده آریو برزن ۱۸۸
- مکان نبرد گوگمل یا گاوگاملا ۱۸۹



مقدمه

ماجرای داستان آریو برزن به عنوان یک سردار ایرانی در تاریخ ایران زمین آمده است، اما کژی‌ها و جعلیاتی در این داستان دیده می‌شود که متأسفانه هیچ کدام از تاریخ نگاران و مترجمین تاریخی به آن اشاره نکرده‌اند و آن هم به این دلیل بوده که همه‌ی تاریخ نگاران ما خود به تحقیق تاریخی نپرداخته‌اند بلکه هر چه نوشته‌اند از روی جعلیات بیگانگان بوده است به همین جهت بر آن دیدم ضمن پرداختن به حماسه‌ی آریو برزن به این جعلیات هم بپردازم

آریو برزن از سرداران پادشاه ساسانی خشایارشا بوده که به غلط در تواریخ او را از سرداران داریوش سوم خوانده‌اند؟ در یکی از جنگ‌های ایران و روم با شخصی به نام الکساندر رومی می‌جنگد و او از دست آریو برزن شکست می‌خورد. بعدها با جعل شخصیتی دروغین به نام الکساندر مقدونی این داستان را با نام او در تواریخ روایت کرده‌اند. داستان شخصیتی موهوم و خیالی به نام الکساندر مقدونی در همه‌ی



تاریخ‌ها آمده است. چنین افسانه‌ی موهوم و مجهولی ساخته و پرداخته‌ی یونانیانی بوده که به شدت عقده‌ی حقارت داشتند و در برابر سرداران بزرگ ایرانی آنان هیچ کس را نداشته‌اند و ناچار به جعل شخصیت‌هایی کاذبی پرداخته‌اند.

در زمان آخرین پادشاه ساسانی داریوش سوم، در ایران جنگ مذهبی رواج داشته است. جنگ میان آیین مهر و مزدیسنا. داریوش سوم که پیرو دین زردشتی بوده و یکی از سرداران ایرانی هم به نام اشکتار یا اسکندر مغانی پیرو آیین مهر بوده و سرانجام اشکتار بر داریوش سوم پیروز می‌شود و سلسله‌ی اشکانیان را بنیان می‌گذارد و وجود سلسله‌ای به نام سلسله‌ی سلوکی در ایران دروغ بزرگی است. در این کتاب نخست به این مبحث مهم می‌پردازم سپس به داستان آریو برزن سردار خشایارشا که با شخصی به نام الکساندر رومی جنگیده اشاره می‌شود.



دروغ بودن سلسله‌ی سلوکیان در ایران

در کتاب‌های تاریخی، مطالب زیادی درباره‌ی حمله‌ی شخصیتی افسانه‌ای به نام الکساندر مقدونی نوشته شده است. هم چنین بعد از هخامنشیان نوشته‌اند که سلوکیان در ایران پادشاهی کرده‌اند! پژوهش‌های ما نشان می‌دهد وجود سلسله‌ای به نام سلوکیه در ایران و شخصیتی به نام الکساندر مقدونی کذب محض و دروغی بزرگ است: چراکه هیچ‌گونه دلیل تاریخی یا باستان‌شناسی براین ادعا موجود نیست. حقیقت این است در زمان داریوش سوم، شخصی ایرانی به نام اشکتار مغانی که به دین مهر بوده مخالفت‌هایی با داریوش سوم کرده است و در نتیجه در جنگی اشکتار مغانی بر داریوش سوم پیروز می‌شود. داریوش سوم در لحظات مرگ، سلطنت و کشور ایران را به اشکتار مغانی می‌سپارد و خود چشم از جهان فرو می‌بندد. در حقیقت بعد از سلسله‌ی هخامنشیان، سلسله‌ی اشکانیان به توسط اشکتار مغانی پایه‌گذاری می‌گردد. به خاطر این که واژه‌ی اشکتار با الکساندر شبیه بوده، یونانیان افسانه‌ای دروغین به نام الکساندر ساخته‌اند. چنین دروغی در حقیقت از شخصی به نام کالیستن کذاب بوده که چنین دروغی را ساخته است. کالیستن در خود یونان به کذاب مشهور بوده. وی رمانی به نام الکساندر مقدونی نوشته که بعدها این رمان تبدیل شده به تاریخ!! جالب این جاست در یونان که برای هرچیز پرتره و مجسمه‌ای ساخته شده هیچ‌گونه مجسمه‌ای ما از الکساندر مقدونی نداریم. تصویری که در برخی از



کتاب‌ها به الکساندر مقدونی نسبت داده شده، تصویر مهر اشکانی می‌باشد. حتی هیچ سکه‌ای نیز به نام الکساندر مقدونی یافت نشده است. در زمان اشکانیان گروهی از سلوکیان در ایران فرمانروایی داشته‌اند و سکه‌هایی از آنان به جای مانده. چون طبق حکومت اشکانی هر قوم و طایفه‌ای در ایران می‌توانسته برای خود سکه هم ضرب کند. پس وجود سکه‌های سلوکی در ایران دلیل حکومت سلوکیان نیست چرا که هم‌زمان با سکه‌های سلوکی، ما سکه‌های اشکانی نیز در ایران داریم. تمام قصه‌ی الکساندر مقدونی و حمله‌ی وی به ایران و هند خیال‌پردازی رمان‌نویسی به نام کالیستنس دروغین بوده است و دلیل دیگری ما بر این ادعا نداریم. حتی از دیدگاه عقل و منطق نیز دروغ بودن این ادعا آشکار است. چرا که حمله‌ی الکساندر از اسکندریه به ایران، آن هم در آن روزگار و با وجود موانعی همچون کوه‌ها و از همه مهم‌تر سربازان گارد هخامنشی چگونه الکساندر مقدونی توانسته در عرض چندین ماه به ایران آمده و سپس به هند برود. مسافت راه را نیز اگر حساب کنیم چیزی حدود ۱۰ سال لازم است که کسی بتواند از اسکندریه به ایران آمده، و سپس به هند برود. چگونه الکساندر در عرض سه سال توانسته این همه راه را بپیماید و سپس به هند نیز برود و پس از مدتی نیز سلسله‌ی سلوکیه نابود گردد. هیچ کدام از این ادعاها با عقل و منطق نمی‌خواند و هیچ‌گونه منبع تاریخی نیز آن را ثابت نمی‌کند!

در حقیقت همه‌ی جویندگان جهانی — نه ما تنها — از الکساندر چه در ایران و چه در هند، — هیچ‌گونه گواه و دست‌مایه‌ای ندارند. نه یادمانی و نه ساختمانی، چه کوچک و چه بزرگ هر چه را که نشانمان داده‌اند، یا دروغ و ساختگی بوده و یا به گمانشان رسیده که درست است، چون پس از چندی نادرستی آن برای خودشان نیز روشن و آشکار شده است. در

حقیقت هیچ‌گاه چنین کسی حتی اگر بوده که نبوده، با چنین ویژگی‌هایی که درباره‌اش می‌گویند، به ایران نیامده که توانسته باشد تخت جمشید را آتش بزند یا چنین و چنان بکند. همه‌اش دروغ و ساختگی و تنها یک مشت واژه‌ی خودستایانه است که به روی دفتر آورده‌اند تا به ما بپذیراند که ایران و مردم‌اش آنی نیستند که می‌پندارند و درست وارون آن ما می‌خواهیم به مردم ایران یادآور شویم که شما آنی نیستید که آن‌ها می‌گویند. شما تاریخ درخشانی دارید که تا همین پنج شش سده پیش نیز برجای بوده و امروز نیز باید کوشش کرد که هم‌چنان برجای بماند. این‌ها با دروغ‌های خود می‌خواهند مزه‌ی تلخ شکست‌هایی را که تا کنون بارها در خاورزمین چشیده‌اند، در کام خود آن هم بر روی برگ‌های دفتر خویش شیرین کنند. چگونه می‌شود از یک چنین آدم ویژه‌ای در جایی که گفته می‌شود سرزمین تندیس‌ها و هنرهاست، یک گواه کوچک، یک تندیس، یک چهره روی پوست، سنگ، کاشی یا هر چیزی دیگر پیدا نشده باشد. اگر هم گفته‌اند که پیدا شده، یا عکس ایزد مهر بوده و یا کسی دیگر به هر روی چیزی جز دروغ و یاوه نبوده است. مگر می‌شود در سرزمین گرک که برای هر چیزشان از مرد و زن و بت و سگ و گربه‌شان تندیس‌های ریز و درشت ساخته‌اند، یک چهره یا اندام از الکساندر مقدونی را نکشیده یا نتراشیده باشند؟! هر چیز را هم که یافته‌اند پس از چندی آن را با هزار گمان می‌رود که، باید که و شاید که همراه ساخته و گفته‌اند که این پدر فلان است و این هم پسر بهمان. شیرین‌تر آن که نه از فیلیپ پدرش به گفته‌ای فیلیپوس که در نوشته‌های گوناگون فیلفس و فیلفوس آمده و نه از الکساندر هیچ چیز گفتنی و پذیرفتنی در دست نیست و هر چه را که یادآور می‌شوند، خودشان هم بر آن استوار نیستند. می‌گویند که تخت جمشید را آتش زده‌اند و تکه پاره‌هایی را هم از پرده‌ی



سوخته و یا چیزهای بی‌ارزش دیگر گذاشته‌اند که این هم گواه! باور کنید که اگر ما چنین سخنانی را بگوییم آن را برایمان سرپرچم می‌کنند که این‌ها سخنان یاوه می‌گویند و این هم گواهی...! شما اگر لای خاک‌های سرگذر خودتان را هم بکنید، یک گونی پاره و یا چیزی مانند آن را خواهید یافت. پس آن را هم باید الکساندر مقدونی پاره کرده باشد؟! هر جایی می‌تواند یک روزی خود به خود آتش بگیرد یا به دنبال یک ولنگاری بسوزد، این که نمی‌تواند کار الکساندر باشد. شما اگر می‌توانید چیزی بگویید چرا تا این اندازه از بی‌گواهی خود شکوه و گله دارید و شگفت زده‌اید؟! سکه‌های ساختگی و یا خط‌هایی را که نشانمان می‌دهید نیز به هیچ روی چیزی را نمی‌تواند به کسی ثابت کند. از آن هم بالاتر، امروزه برای همه روشن شده که ساختمان تخت جمشید از آغاز کار ساسانیان و تا پایان کار آن‌ها پا بر جا بوده و از آن در روزهای جشن و آیین‌های دینی سود می‌برده‌اند و روشن شده است که آن‌جا نه تنها یک کاخ شاهی نبوده، که جایی ویژه برای برگزاری آیین‌های دینی بوده و بزرگان دین و هم چنین سران کشور در روزهای ویژه برای برگزاری آیین‌های پذیرفته شده‌ی زمان خود، در آن بار می‌یافتند و به کارهای خود می‌پرداختند. این یادمان باستانی و بسیار باارزش کشورما، تنها می‌توانسته در برخوردهای دینی و دشمنی‌های آیینی هم چون مزدیسنا و دیویسنایی و به زبان دیگر مهری‌ها، مزدایی‌ها، رو به ویرانی رفته و فراموش شده باشد نه به دست الکساندر یا زنی تائیس نام! که فلانکاره‌ی الکساندر بوده و تنها برای شیرین کردن افسانه و پردازش داستان به آن افزوده شده و یا شاید کسانی دیگر که از این پس برایمان خواهند نوشت یا خواهند ساخت.

پیش از آغاز و گسترانیدن پهنه گفتار، ناچار نیاز به آن است تا نخست



زمینه‌هایی روشن‌گر و راهنما را برای رسایی و رهایی از پیچیدگی و پوشیدگی‌ها و همچنین فراهم آوردن آمادگی در راستای هماهنگ دریافت، به برخی از نوشته‌ها و دیدگاه‌های بزرگان و دانشمندان سرشناس روزگار که امروزه نیز نزد جهانیان پذیرفته و گرامی‌اند و به سخن آنان همواره ارج نهاده و بهای ویژه‌ای بدان می‌دهند بازگشتی گذرا داشته باشیم که دستوار دستمان باشد و بیشتر و بهتر با جاده‌ای که سخنان بدان سوی، روی کرده، آشنایی یافته و آگاهانه به راه خویش بتازیم که ناآگاهانه، سخن بی‌پایه و مایه را پذیرفتن خود دردی است بی درمان و خوبی‌ناپذیر که ما را جز بیهودگی راهی نمی‌نمایاند و به آب‌خور سامان نمی‌رساند. دردی که هم‌اکنون گریبان بسیاری از همه‌ی ما را در چنگال خویش می‌فشارد و رها نمی‌سازد. زیرا هر سخنی را که از هرکسی می‌شنویم بی‌آنکه هیچ گواهی از گوینده‌ی آن بخواهیم آنرا می‌پذیریم و برایش سینه سپر می‌کنیم و بر آن نیز استوار می‌مانیم و سخنان دیگر را - اگر هم درست باشد - به دشواری می‌پذیریم. این درست همان دردی است که ما باید برای درمانش سخت کوشش کرده و در پی آن پایمردی جانانه از خود نشان دهیم و جنگی ریشه‌ای و پایدار را با آن آغاز کنیم بدانسان که نه تنها هیچ چیز را بدون گواه درست و پذیرفتنی بپذیریم که گواه را نیز زیر شمشیر بررسی و گمان برده آن را از هر سوی و به گونه‌ای برنده ارزیابی کنیم و در هیچ زمانی چراهایی را که بسیار بدان نیازمندیم فراموش نکرده و پیوسته آن را به خود یادآور شویم، بپرسیم، بخوانیم و چنانچه پذیرفتنی بود بر دیده خویش نهیم و تازه بر آن هم استوار نباید بمانیم. چه امروزه هر دم و هر زمان چیزی نو و تازه‌ای روشن‌گر از لابه‌لای برگ‌های بهم ریخته‌ی روزگار هویدا و آشکار می‌شود که روز پیش نبوده است. از همین روی مغز و سینه‌مان را باید همچون دفتری تشنه باز



گذاریم که بشود هر دم تازه‌ای درست را در کام آن ریخته و کهنه‌ای نادرست را از آن سترده و پاک کنیم. این روش همیشگی ما باید باشد در همه‌ی زمینه‌های پژوهش. روشی که دانش راستین آن را فرارویمان نهاده و بدان فرمان داده است. اکنون بر این روال آن دسته از نوشته‌هایی را که گهگاه با آن روبرو شده و جای جای در برخوردهای روزانه آن را دیده‌ایم دیگر بار به زیر دید باریک‌بین شما گذاشته و آن را می‌شکافیم تا راه آینده‌مان، بازتر و هموارتر گردد. گمانی نیست که بسیاری از شما نیز پیشاپیش نوشته‌هایی از این دست را دیده و فراوان خوانده‌اید جز که شاید بر این منوال نبوده یا در این رشته بنام پیش زمینه‌های سخن بکار گرفته نشده باشد.

در یکی از نوشته‌های «افلاتون»^(۱) زیر نام «الکیارس» از زبان «سقراط» چنین آمده است.

«...سقراط: آیا عقل حکم نمی‌کند بر این که بهترین طبایع در نزد ارجمندترین اقوام یافت می‌شود؟

الکیارس: آری

سقراط: و طبایع نیکو بهرگاه پرورش یابند در فضایل به درجه کمال می‌رسند؟

الکیارس: شک نیست.

سقراط: پس نخست بسنجیم و ببینیم آنان بر ما چه نسبت دارند و اولاً معلوم کنید که آیا پادشاهان لاکدمن و ایران در نژاد و قومیت دون هستند یا

۱. «حکمت سقراط و افلاتون»، بخش الکیادس، ترجمان محمدعلی فروغی، چاپ

نخست، اسفند ماه ۱۳۲۲، ابن‌سینا.



آریو برزن سردار دلیر خشایارشا ۱۵

والا، آیا مسلم نیست که پادشاهان لاکدمن از بازماندگان هراکلس و پادشاهان ایران از اعقاب هخامنش می‌باشند و نژاد این هر دو به برساوس پسر زئوس می‌رسد...؟

الکیارس: ای سقراط، نژاد ما هم بر اوریزاکس و نژاد اوریزاکس به زئوس می‌رسد.

سقراط: ما هم از بازماندگان دیدالوس هستیم و او از نژاد هفایستوس پسر زئوس می‌باشد. اما شجره آن‌ها را چون بنگری بینی از پادشاه کنونی تا زئوس همه شاه و شاهزاده‌اند. بعضی درآرگوس و لاکدمن و باقی همه وقت در ایران پادشاهی داشته و غالباً بر همه آسیا فرمانروایی کرده‌اند. چنان که امروز هم می‌کنند. ولیکن ما و پدران ما همه مردمان عادی بوده و هستیم و اگر تو بخواهی نیاکان خود را در برابر اردشیر پسر گزررس (خشایارشا) نمایش دهی اندیشه کن که چگونه خود را آلت استهزای او خواهی ساخت، پس برحذر باش که از جهت اصل و نسب پست‌تر از آنان خواهیم بود و می‌ترسم که از جهت تربیت نیز چنین باشد...»

پس از خواندن این نوشته، از خوانندگان بزرگوار این درخواست را دارم که دوباره به چند بخش از سخنان کلیدی این دانشمند فرزانه که درشت چاپ شده نگاهی ویژه و ژرف داشته باشند. ببینید این دانشمند به زبان رسا و سخنی ساده از بلندای زمان و گذشت روزگار می‌خواهد به مردم ایران بگوید که: شما پیش پا افتاده و کوچک نیستید و از گذشته‌های دورتر تا زمان «افلاتون» بیشتر بر همه‌ی آسیا فرمانروایی کرده‌اید. چنانکه زمان اردشیر نیز چنین بوده. خوب بیاندیشید، «بر همه آسیا...» این را که مرد بی‌سر و پائی نگفته، دوهزار و چهارصد سال پیش مردی دانشمند و فرزانه که همه او را می‌شناسیم و درباره‌اش بسیار گفته شده و می‌دانیم که بر همه‌ی دانش زمان خویش آشنا بوده و به برخی از آن‌ها نیز آگاهی‌های



ریشه‌ای و ژرف داشته گفته و گمانی نیز نمی‌باشد که او به خوبی با سرزمین ایران و دانش و دانشمندان و دیگر زمینه‌های فرهنگی آن آشنا بوده و نمی‌توانسته سخنی را بدون پایه و زمینه‌ای استعار به زبان بیاورد تا پس از او بگویند ژاژخائی و گزافه‌گویی کرده است. فشار و شکنجه‌ای هم که در کار نبوده، پس چه انگیزه‌ای این بزرگمرد (سقراط) را - که برای برپایی و برجایی سخن راستین خود جام شوکران را نیز به جان خرید و نوشید - واداشته تا چنین سخنان شگفت‌آوری را درباره‌ی ایران و ایرانیان به زبان بیاورد. پس ناچار می‌بایستی که گفتار خویش را بر پایه‌ای استوار و استخوان‌بندی راستینی پی‌افکنده باشد و نه آنکه دروغ و گزاف، او نه تنها خود که همسخنش را نیز در برابر بزرگان ایران «مردمان عادی» خوانده و به او سفارش کرده و هشدار می‌دهد که پای از گلیم خویش فراتر نهد و بیش از هرچیز کوشش کند که دانش خود را افزایش دهد و کمبودهای خود را از خویش بزداید. تا بتواند سخنی برای گفتن داشته باشد.

نوشته‌هایی از این دست را - برای ایران و درباره‌ی مردم ایران - در هر کجا که جستجو کنیم بسیار می‌توانیم یافت، به گونه‌ای که نیاز نیست پهنه‌ی جستجویمان را گسترده‌تر سازیم، همین نوشته‌هایی را که در دسترس داریم و هیچکس هم نمی‌تواند آن‌ها را نادیده انگارد برایمان بسیار هم هست. تنها نیازی که ما داریم، خواندن، نگاه کردن و دیدن است. زیرا بیشتر ما به خوبی نگاه می‌کنیم جز که به خوبی نمی‌بینیم. تنها گمان می‌کنیم که دیده‌ایم. اینک زمان آن است که نه تنها همه چیز را ببینیم که کوشش کنیم خویشتن را نیز بارورتر و تواناتر از گذشته سازیم تا بشود و بتوانیم با رودخانه‌ی خروشان دانش که هر زمان شتابنده‌تر از پیش به راه خویش می‌تازد همراه شویم و خود را بار دیگر در خویشتن خویش



بازیابیم.

در اینجا به گمان من نیاز به آن داریم که فشرده‌ای نیز درباره نام‌هایی که در نوشته‌های گوناگون با آن روبرو هستیم نگاهی تازه و جدا از دیدگاه‌های پیشین داشته باشیم و آن این است که ما را در زنجیره‌ای از نام‌های درهم ریخته و ناشناس چنان سخت درگیر کرده‌اند که نمی‌دانیم چگونه از بند آن‌ها خود را برهانیم. این نام‌های بهم پیچیده ناآشنا و بیشتر ساختگی شهرها، کشورها، مردم و... که در نوشتارهای نو و کهن - در کهن بودن برخی از آن‌ها هم کمی دو دلم - آمده و هرکدامش آوا و پیچ و خم‌های زبانی خودش را دارد و زادگاهش نیز چندان روشن نیست، نیز نباید ما را گیج و سردرگم سازد تا ناچار آن‌ها را پایه و زیرکار جستجو و پژوهش‌های خود کنیم. در این باره نخست باید روشن شود که این نام‌های همچون قارچ روئیده، درست است یا ساختگی است؟ چنانچه آن را درست بدانیم، بهتر است بررسی شود که ریشه‌اش در کجا و کدام زبان است و پیشینه‌ی آن به کدام زمان پیوند دارد و چگونه می‌توان چرخش و گردش آن را در زبان‌های دیگر و پیکره‌هایی را که در این رهنوردی و کشورپیمائی‌ها به خود گرفته یافت، سپس نما و چهره‌ای را که امروزه دارد به بررسی گرفت و آنگاه جایگاه راستین آن را شناسایی کرد و چنانچه همه چیز درست و سرجایش بود آن را پذیرفت و بکار گرفت. ما در زبان‌های باستانی و نوشته‌های کهن و تازه‌ی خودمان بسیاری از نام‌ها را داریم که می‌تواند دستمایه‌ی کارمان باشد و ما را در این راه یاری دهد. اگر ما جایی را داریم که امروزه نامی ویژه را بر خود دارد که از دیرباز گفته شده و به یادمان مانده یا جای جای نگاشته شده دیگر نیازی نیست که نام ناآشنای دیگری را - که با هیچ سریشی نمی‌توانیم آن را به جا یا شهری بچسبانیم، یا آن را گونه‌ای دیگر و پیکره‌ای دیگر از آن نام بدانیم -



بپذیریم و بگوئیم که این همان است یا به ما فشار بیاورند که باید بگوئید همان است! برای نمونه پژوهشگران بی‌گناه هند هرچه می‌کردند و در کار خود پای می‌فشارند که در تاریخ خود نام «فور» را بیابند به سرانجامی نمی‌رسند و نمی‌دانند این نام از کجا آمده است. هند که این همه گواه از پیشینه‌ی کهن خود در دست دارد و تاریخ آن نیز تا آن جا که می‌دانیم روشن است. پس این نام چه کسی است که گفته شده پادشاه هند بوده و «الکساندر» او را شکست داده است؟! گفتنی است که برای جا انداختن این افسانه و راست و درست نشان دادن آن افسانه‌ی دیگری را هم به دنبال آن ساز کرده‌اند که این «فور» پادشاه دلیری بوده، الکساندر هم از او بسیار خوشش آمده و خواسته است با او کنار بیاید و دوست شود. تازه مهربانی کرده و کسی را هم فرستاده تا دوستی خود را به او گوشزد سازد. جز که «فور» زیر بار این درگیری‌های بسیار خسته و مانده شده دست از جنگ کشیده و با الکساندر دوست شده است. این «افسانه تو افسانه» هم از آن کارهای شگفت‌آور دروغ پردازان است برای اینکه دروغ خود را از هر سوی پابرجاتر سازند، این گونه فریب کاری‌ها را به کار می‌برند که مردم را درگیر داستان‌های درهم و برهم سازند تا کسی پیگیر دروغ پیشین آن‌ها نشود و داستان همان گونه زیر خروارها افسانه پنهان بماند و نیز گواهی تازه را برای نوشته یا سخن دیگر خود فراهم آورده باشند. تازه «پرس‌پلیس» را هم برای ما ایرانی‌ها تراشیده‌اند. تو را به خدا نگاه کند، آیا می‌شود، بجای «ایرلند» بنویسیم «آریاشهر» و یا «نیویورک» را «نوشهر» بگوئیم یا یک چیزی بنویسم که هیچکدامش نباشد؟! پس این‌ها چرا شهری را که نامی داشته و خودشان هم به خوبی آن را می‌دانستند - چون زیر فرمان پادشاهش بودند - چیز دیگری نوشته‌اند؟! شاید هم این نوشته‌ها، نوشته‌های چندان کهنی نیست؟! و به تازگی آن‌ها را نگاشته‌اند



و این نویسندگان از گذشته‌های دور ایران چندان هم آگاهی نداشته‌اند و یا چیزهایی را که نوشته‌اند از روی دیدگاه ویژه‌ای بوده که، اکنون ما از آن آگاه نیستیم یا اگر هستیم از ما نمی‌پذیرند. به گمان من همه‌ی این‌ها برای شستشوی مغزی مردمی است که نه تنها نباید از گذشته‌ی خود آگاه باشند که باید هرچه زودتر آن را فراموش کنند و ندانند که کجا بوده و چه جایگاهی داشته‌اند. چون اگر بدانند شاید دیگران سرشکسته شوند و سرانجام نشود که آنان را بنده و زرخرید خویش کرد. به هر روی ما نباید خود را چشم بسته در دام نهاده و آماده‌ی آن‌ها بیندازیم. نمونه‌ی بسیار روشن و دم دستی آن همین واژه‌ی «یونان» است که امروزه بسیار با آن سر و کار داریم و اکنون در همین جا، جا دارد و بایستی که ریشه‌ی آن را بشکافیم تا بهتر و بیشتر از چگونگی بالندگی و زادبوم این نام کهن آگاه شویم و آن را بشناسیم. چون بسیار به آن نیاز داریم.

واژه‌ی «یون» را در بیشتر فرهنگ‌های فارسی داریم و به سادگی می‌توانیم به آن دسترسی داشته باشیم. این واژه را برخی فارسی و برخی دیگر ترکی^(۱) گفته‌اند. گمان بسیاری از فرهنگ‌نویسان این است که: این واژه فارسی است و آن نمد، نمد زین و پشم بز است. این کنیه را نیز بی‌گمان بایستی برای جامه‌ای که می‌پوشیدند، یا پوششی که روی اسب‌های خود می‌نهادند، به آن داده باشند. در این زمینه «عنصری» سراینده بزرگ ایرانی چنین گفته است:

هیون به جنگ برآورد و «یون» فکند بر او
بگوش جنگ نماید همی خیال دوال
و یا در جای دیگر:

۱. لغت‌نامه دهخدا.



از فتح و ظفر بینم بر نیزه‌ی تو عقد

وز فر و هنر بینم بر باره‌ی تو «یون»

واژه‌ی «یونان» را نیز ایرانیان از همین نام «یون» گرفته‌اند.^(۱) نامی را که پس از چندی به سرزمین یون‌ها نیز دادند. یون‌ها سرزمین خودشان را «هلاس»^(۲) می‌نامیدند. که در آن زمان زیر فرمان ایران بود. واژه‌ی «یونان» نیز آمیزه‌ای است از دو بخش «یون» + «ان» که بر روی هم «یون‌ها» یا «جایگاه یون»^(۳) می‌شود. خود «یون» نیز کنیه و نام تیره و گروهی از مردم در آسیای کوچک - همین ترکیه امروز - بود که در پیرامون خلیج کنونی «ازمیر» یا به گفته‌ی دیگر «یونی IONIE» زندگی می‌کردند. یون‌ها - به نوشته‌ی باختریان یونانی IONIENS - از نژاد آریا و بیشتر مردمی خودستا و ستیزه‌خو بودند. نخستین برخوردهای آنان نیز با پارسیان در همین سرزمین - آسیای کوچک - رویداد. برآیند آن نیز این شد که برخی از خانواده‌ها و گروه‌های یونی به دورتر از آنجا رانده شوند و همچنین انگیزه‌ای گردید تا آنان زیستگاه‌های تازه و دور از دسترس‌تری را در سرزمین‌های دیگر زیر فرمان ایران همچون «گرک GREECE» و یا «قبرس CYPRUS» و همچنین سرزمین‌های کوچکی که در میان دریای اژه^(۴) جای داشت، برای خود برگزینند تا بتوانند از آسیب و جنجال‌های

۱. لغت‌نامه دهخدا برگرفته از «تاریخ ایران باستان».

۲. لغت‌نامه دهخدا، تاریخ ایران باستان - گیتاشناسی

ELLAS-HELLAS-HELLADE

۳. الف و نون هم برابر باها و هم جا و جایگاه است مانند ایران که جایگاه و سرزمین آریا و توران که جایگاه و سرزمین تورها است.

۴. دریای روم، بحرالروم، بحرالجزایر و... اژه، اژه پادشاه آتن هنگامی که گمان کرد



سرزمین و جنگ‌های مرزی دور بمانند.

این یک رخداد و برنامه‌ی از پیش آزمایش شده است. همیشه کسانی کشور و سرزمین پدری خود را - پس از هر جنگ یا پیش از آغاز آن - رها کرده و رفته‌اند که بیشتر در اندیشه‌ی جان خویش بوده‌اند نه میهن و سرزمین. خانه و زیستگاه نزد ایشان تنها جایی برای زندگی و گستره‌ای برای خوشگذرانی، سواری، شکار، ورزش و نوشیدن و خودنمایی بوده نه پهنه‌ای که باید برای نگاهبانی و والایی آن جنگید. از همین روی آن دسته از پولدارها، سرایندگان و هنرپیشگان یونی که به خانه و کاشانه‌ی پیشین خود چندان دلبستگی نداشتند آن سرزمین را پشت سر نهاده، راهی سرزمین‌های دیگر شدند تا در آنجا، کشوری تازه را برای خود، با ویژگی‌های از پیش روشن آن بنیاد و پایه‌گذاری کنند. سرزمینی را که آن‌ها یافته بودند، همانگونه که پیشاپیش گفته شد. تکه زمین‌هایی بود کوچک و بزرگ در میان دریا که دور از میدان‌های تاخت و تاز جای داشت و آن‌ها پیش خود پنداشته بودند که چون گرداگرد این سرزمین‌ها را آب فراگرفته پس می‌تواند زیستگاهی آرام و به دور از یورش‌های دیگران باشد. از همین روی یون‌ها آن سرزمین‌های کوچک و بزرگ را پناهگاهی بسیار خوب برای خود یافتند مانند خیوس، سامس، لس‌بس، لم‌نس، ایمبروس، رودس، تاسس،^(۱) و بسیاری دیگر که همگی زیر فرمان و پاسداری ایران بود و روی هم ایرانیان آن را «یونان» می‌گفتند.

«محمدعلی فروغی»^(۲) در پیشگفتار «حکمت سقراط» درباره‌ی

پسرش تزه Thesee را مینوتور بلعیده خود را در آن دریا غرق کرد. (اساطیر) فرهنگ

اعلام دکتر محمدمعین، مدیترانه. ۱. تاریخ ایران باستان برگ ۶۲.

۲. حکمت سقراط برگ ۳۴ و ۳۵ محمدعلی فروغی چاپ دوم شرکت طبع کتاب.



سرزمین یونان می‌نویسد:

«...یونان شبه‌جزیره‌ای است کوهستانی و سواحل و جزایر بسیار دارد که همه به هم نزدیکند و مخصوصاً از راه دریا به آسانی با یکدیگر ارتباط دارند ولیکن خاک یونان جمعاً از خشکی و جزایر وسعت زیاد ندارد و از یکی از ولایات ما بزرگتر نیست و بنابراین نمی‌توانست و نمی‌تواند دارای جمعیت بسیار باشد. همان جمع قلیل هم...هیچوقت دارای یک دولت نبوده بلکه دولت‌های بسیار داشتند که بعضی از آنها از یکی از شهرها یا قصبات ما مهمتر نبودند و وسیعترین آنها به اندازه‌ی یکی از بلوک‌های ما بودند و مردمی که در هریک از این دولت‌ها می‌زیستند یونانی‌های دیگر را نسبت به خود بیگانه می‌شمردند. هر جماعتی و شهری یعنی هر دولتی! دارای قوانین و آداب و رسوم جداگانه‌ای بود و آنها غالباً با یکدیگر جنگ و جدال و رقابت‌ها و هم‌چشمی‌ها داشته، مشارکت و جهت جامعه‌ی این هیات‌ها تنها به زبان و بعضی عقاید دینی بود که در آنها هم بکلی یکسان نبودند و گاهگاه برای مسابقه‌های ورزشی و عرض بعضی هنرها... با هم ملاقات می‌کردند و از همه‌ی این جهات شباهت کلی به قبایل عرب زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام داشتند که البته می‌دانید حال آنها چگونه است...»

در اینجا باید سخنی ویژه را برای جوانان جستجوگر و آینده‌سازان کشور یادآور شویم و آن اینکه نه تنها در گذشته‌های باستان که تاهمین سال‌های نه چندان دور نیز - زمان جنگ‌های صلیبی - همه‌ی این سرزمین‌ها با نام‌های آشنا و ناآشناشان زیر فرمان فرماندهان ایرانی و اسلامی بود به ویژه «صلاح‌الدین ایوبی» که یک کرد مسلمان ایرانی و یکی از کسانی بود که پایه‌گذار رستاخیز مردم باختر در زمینه‌های فرهنگ و دانش شد. زیرا در این جنگ‌ها و پس از آن بود که تازه باختریان دریافتند



که دانش و فرهنگ را در کجا باید جستجو کرد و دانستند که خودشان هیچگونه پیش زمینه و دستمایه‌ای از دانش‌های زمان را ندارند و باید که تازه گام‌های نخستین یادگیری و آموزش گرفتن را به پیش بگذارند. برخی از دانشمندان و پژوهشگران باختری نیز گهگاه جسته و گریخته چیزهایی را در این زمینه نگاشته و به زبان بی‌زبانی گفته‌اند که اگر به این نوشته‌های ایرانی اسلامی دسترسی نبود نمی‌توانستم از دانش گذشته آگاه شویم^(۱) بگذریم از آنکه در همین جا هم بیشتر کوشش کرده‌اند تا همه چیز پنهان بماند که مبادا گوشه‌ای از کار به نام ما بریده شود و بهره‌ای به دستمان رسد همه را گفته‌اند که یونانی است و ما (ایران) از آن‌ها گرفته‌ایم! هرچه باداباد، پیش خودمان بماند که اگر کسی نمی‌دانست نمی‌توانست در دانشگاه «جندی شاپور» به دانش‌اندوزی بپردازد. در آن دانشگاه دو زبانی را که همه بایستی بدانند یکی فارسی و یکی سریانی بود زبانی که همه‌ی دانشمندان کهن می‌دانستند و با آن می‌نوشتند و امروزه این را می‌دانیم که همه‌ی دانش‌های گذشته را که به پای یونان نوشته‌اند با این زبان نگاشته‌اند. و درست همین است که از شما پنهان داشته شده. به ما گفته‌اند که از زبان یونانی به این زبان برگردانده شده در جائیکه درست به وارون است اگر کاری انجام گرفته از زبان سریانی است که به زبان‌های دیگر برگردانده شد. تاریخش را اگر نگاه کنید چنانچه نوشته‌های نخستین در دسترستان باشد همه چیز روشن خواهد شد.

این یکی از همان باریکه‌های کارساز است که باید خوب درباره‌ی آن جستجو کرد که چیزی از زیر دست و چشم در نرود. از همین روی ما در

۱. متفکران اسلام، نوشته بارون کارادو وو. Baron Carra de vaux فصل ششم.

ترجمه احمد آرام.



اینجا نیاز به آن داریم که سو و دیدگاه پژوهش خود را به گونه‌ای دسته‌بندی کرده و آرایش دهیم که بتوانیم به سادگی نشانه روی خود را برنامه‌ریزی کنیم و در دیدگاه همگان بگذاریم تا دشواری آنچه را که خواسته‌ی این نوشتار است آسان‌تر سازیم و در راه پیش‌رویمان دچار سردرگمی و ایستایی نشویم. در این زمینه به همه‌ی دوستان جوان و دوستداران ایران سفارش می‌کنیم که کوشش گسترده‌ای را برای کار خود برنامه‌ریزی کنند که راه برای دیگران نیز روشن شود. خوبی کار در این است که پس از همین بررسی کوتاه خواهیم دانست که چه برنامه‌ی فریب کارانه‌ای برای ما ریخته و چه ترفند شگفت‌آوری را در این راستا برای پنهان داشتن گذشته‌ی ایران و خوار نشان دادن فرهنگ والای آن پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کرده‌اند. به گفته‌ی یکی از بزرگان و سردمداران پرآوازه‌ی زمان جنگ دوم جهانی (گوبلز) «..دروغ هرچه بزرگتر باشد، کارسازتر است و اگر دروغی دوبار گفته یا نوشته شود دیگر دروغ به شمار نمی‌رود...» این بی‌گمان سخن بسیار درستی است چون گفته‌ی بار دوم گواهِش سخن بار نخست است و می‌توان آن را به خوبی بکار گرفت. افسانه‌ای هنرمائی‌های الکساندر هم از همین دست دروغ‌هاست که باختری‌ها کوشش می‌کنند هرچند یکبار - برای زنده نگاهداشتن آن و برای آنکه دروغ خود را به سرانجام دلخواه برسانند - از نو آنرا بر سر زبان‌ها می‌اندازند. داستان می‌نویسند فیلم می‌سازند. بررسی و پژوهش می‌کنند تا مبدا از یاد ما خاوری‌ها برود. و گرنه چه نیازی است که تا این اندازه درباره‌ی یک افسانه‌ی بی‌پایه و بهم ریخته سخن بگویند و نوشته‌های گوناگون و پژوهش‌های کوتاه و بلند فرمایشی درباره‌اش بنویسند و فیلم‌ها بسازند. پس بی‌گمان فریبی در پشت آن پنهان است. چه خوش گفت فرخی سیستانی در هزاره و اندی سال پیش که:



«فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نوآر که نور را حلاوتی است دگر
فسانه‌ی کهن و کارنامه‌ی به دروغ
بکار ناید رو در دروغ رنج مبر»

همه‌ی جویندگان جهانی - نه ما تنها- از الکساندر چه در ایران و چه در هند - هیچگونه گواه و دستمایه‌ای ندارند. نه یادمانی و نه ساختمانی، چه کوچک و چه بزرگ هرچه را که نشانمان داده‌اند یا دروغ و ساختگی بوده و یا به گمانشان رسیده که درست است، چون پس از چندی نادرستی آن برای خودشان نیز روشن و آشکار شده است. گمان ما این است که: هیچگاه چنین کسی، با چنین ویژگی‌هایی که درباره‌اش می‌گویند به ایران نیامده که توانسته باشد تخت جمشید را آتش بزند یا چنین و چنان بکند. همه‌اش دروغ و ساختگی و تنها یک مشت واژه‌ی خودستایانه است که به روی دفتر آورده‌اند تا به ما بپذیرانند که ایران و مردمش آنی نیستند که می‌پندارند و درست وارون آن ما می‌خواهیم به مردم ایران یادآور شویم که شما آنی نیستند که آن‌ها می‌گویند شما تاریخ درخشانی دارید که تا همین پنج شش سده پیش نیز بر جای بوده و امروز نیز باید کوشش کرد که همچنان بر جای بماند. این‌ها با دروغ‌های خود می‌خواهند مزه‌ی تلخ شکست‌هایی را که تاکنون بارها در خاور زمین چشیده‌اند در کام خود آن هم بر روی برگ‌های دفتر خویش شیرین کنند. چگونه می‌شود از یک چنین آدم ویژه‌ای در جایی که گفته می‌شود سرزمین تندیس‌ها و هنرهاست یک گواه تنها یک گواه کوچک، یک تندیس یک چهره روی پوست، سنگ، کاشی یا هر چیز دیگر، پیدا نشده باشد. اگر هم گفته‌اند که پیدا شده یا چهره ایزدمهر بوده و یا کسی دیگر به هر روی چیزی جز دروغ و یاوه نبوده است. مگر می‌شود در سرزمین «گرک» که برای هر



چیزشان از مرد و زن و بت و سگ و گربه‌شان تندیس‌های ریز و درشت ساخته‌اند یک چهره یا اندام از «الکساندر» را نکشیده یا نتراشیده باشند؟! هرچیز را هم که یافته یا یافته‌اند پس از چندی آن را با هزار «گمان می‌رود که...» «باید که...» و «شاید که...» همراه ساخته و فرموده‌اند که این پدر فلان است و این هم پسر بهمان. شیرین‌تر آن که نه از فیلیپ پدرش بگفته‌ای فیلیپوس که در نوشته‌های گوناگون فیلقس و فیلفوس آمده و نه از الکساندر هیچ چیز گفتنی و پذیرفتنی در دست نیست و هرچه را که یا آور می‌شوند، خودشان هم بر آن استوار نیستند. می‌گویند که تخت جمشید را آتش زده‌اند و تکه‌پاره‌هایی را هم از پرده سوخته و یا چیزهای بی‌ارزش دیگر گذاشته‌اند که این هم گواه! باور کنید که اگر ما چنین سخنانی را بگوئیم آن را برایمان سر پرچم می‌کنند که این‌ها سخنان یاوه می‌گویند! و این هم گواهی!... شما اگر لای خاک‌های سرگذر خودتان را هم بکنید یک گونی پاره یا چیزی مانند آن را خواهید یافت. پس آن را هم باید الکساندر پاره کرده باشد؟! هرجایی می‌تواند یک روزی خود به خود آتش بگیرد یا به دنبال یک ولنگاری بسوزد، اینکه نمی‌تواند کار الکساندر باشد، شما اگر می‌توانید چیزی بگوئید چرا تا این اندازه از بی‌گواهی خود شکوه و گله دارید و شگفت زده‌اید؟ سکه‌های ساختگی و یا خط‌هایی را که نشانمان می‌دهید نیز به هیچ روی چیزی را نمی‌تواند به کسی بپذیراند از آن هم بالاتر، امروزه برای همه روشن شده است که ساختمان تخت جمشید در آغاز کار ساسانیان و تا پایان کار آنان پابرجا بوده و از آن در روزهای جشن و آئین‌های دینی سود می‌برده‌اند و روشن شده است که آنجا نه تنها یک کاخ شاهی نبوده، که جایی ویژه برای برگزاری آیین‌های دینی بوده و بزرگان دین و همچنین سران کشور در روزهای ویژه برای برگزاری آئین‌های پذیرفته شده‌ی زمان خود، در آن بار می‌یافتند و به



کارهای خود می‌پرداختند. این یادمان باستانی و بسیار باارزش کشور ما، تنها می‌توانسته در برخورد های دینی و دشمنی‌های آئینی همچون مزدیسنا و دیویسنایی و به زبانی دیگر مهری‌ها. مزدایی‌ها، رو به ویرانی رفته و فراموش شده باشد نه بدست الکساندر یا زنی تائیس نام که فلانکاره‌ی الکساندر بوده، و تنها برای شیرین کردن افسانه و پردازش داستان به آن افزوده شده و یا شاید کسانی دیگر که از این پس برایمان خواهند نوشت یا خواهند ساخت! به هر روی سفارش نگارنده به خوانندگان گرامی این است که هیچ گونه گول این سخنان را که برایتان هر روز گفته و باز گفته خواهد شد نخورید و به آن دل نسپارید. تنها نگاه کنید و ببینید که این چه کسی است که می‌گوید و چرا می‌گوید و از این گفتن چه سودی خواهد بود. شما هم باید سود خودتان را در دل پیورانید نه سود آن‌ها را دست کم راستی را برای خود نگهدارید. هرچیز که راست و درست است باید چراغ راه شما باشد و نه هیچ چیز دیگر.^(۱)

بنا افسانه‌ی الکساندر از زبان دروغ نویسان بیگانه! بر نوشتار تمامی تاریخ نامه‌هایی که از گذشته‌های بسی دور خود را به ما تحمیل کرده‌اند. در همان هنگامی که یکی از زبده‌ترین مردان خانواده‌ی شریف هخامنشی به نام داریوش سوم^(۲) ۳۳۶ سال پیش از تاریخ میلادی تاج زرین شهریار ایران زمین را به گزینش خشنودانه بغواس بر سر گذاشت و

۱. نک: فرخ‌زاده پوران، کارنامه به دروغ، نشر علمی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۳۲.

۲. به نوشتار مشیرالدوله پیرنیا داریوش سوم پسر «آرسان» نوه‌ی «اوستن» Oston و نبیره‌ی داریوش دوم بوده و در زمان اردشیر سوم از چاپارهای دربار بود و فرمان‌های پادشاه را به شهربان‌ها، و سرداران لشگر می‌رساند- برداشت از رویه ۱۱۸۸ ایران باستان- ج دوم.



عصای جمشیدی را به دست گرفت، الکساندروس پسر بسیار جوان و خام طبع فیلیپ هم که از کشته شدن نا به هنگام پدر هنوز بهت زده می نمود به جای او به اداره ی امور سرزمین کوهستانی بسیار کوچکی در کناره دریای اژه نشست که آن را مقدونیه خوانده اند. خشگادی دور افتاده بر صخره های بلند، با مردمان کوهی و فرهنگ ناشده که از دیرباز چونان بیشتر کشور شهرهای آن ناحیه، از مستعمرات ایران بود وزیر فرمان شاه بزرگ که همان فرمانروای آسیا بود اداره می گردید.

دو مرد از دو سرزمین، یکی ایستاده بر قلعه ی بلند زندگی چهل ساله دنیا دیده، تجربه مند و دلیر، از سرزمین بشکوه شاهان پارس که بر دنیای آن روز حکمروایی می کردند. و آن دیگری بیست ساله، دنیا ندیده و ناآزموده خام اندیش و بلندپرواز از خاکی کوچک و گمنام که بیشتر منزلگاه شبانان ساده دل و غارتگران قبایل تندخوی اطراف بود.

دو شخصیت ناهمایستار که در زمانی بحرانی، هنگامی که دیگر بیش از سه سده به پایان هزاره باقی نمانده بود و بنابر باورداشتی دیرسال و کهن که از حلقه ی مغان آریایی برآمده و در سراسر دنیای آن روز پراکنده شده بود، از همه جا بوی دگرذیسی به مشام می رسید و جهان می رفت تا آماده ی دگرگونی ای بنیانی شود می رفتند تا برای تعیین سرنوشت دنیای آینده، به سان مهره های شطرنج در برابر هم قرار بگیرند. این همه را که بی گمان پایه ی راستینی ندارد و گزافه ای بیش نیست یونانیان به زبان خود گفته و در تاریخ نامه هایی که به جهان صادر کرده اند به ثبت رسانیده اند اما چون مقایسه ی این دو مرد، با پیش زمینه ای که برشمردیم حتی در نگاه کودکان نیز ناروا می نماید، بایسته است با ریزنگری هشیارانه تری به برگابرگ تاریخ نامه هایی که به تقریب تمامی آن ها نه به دست دوست، که دشمن آن هم نه در زمان رویکرد حوادث که سال ها و سده ها از پس آن به



نگارش درآمده است نگریت. به کوچک‌ترین حادثه‌ی آن اندیشید. ناروایی آن را بازیافت و حتی به رواهای آن نیز توجه نشان داد و بدون هیچ تنگ‌اندیشی و یا تعصب کوشید تا به حقیقت راهی باز کرده و آن چه را که به راستی در این دوران تیره و مغشوش در صحنه‌ی تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران که در آن زمان چون تاجی زرین بر تارک آسیا می‌درخشید، صورت بسته است، با چشم سر دریافت کرد.

برای رسیدن به این مرحله‌ی حساس، نیکو آن است که نخست به گفته‌های دیگران باریک بنگریم، در آن‌ها غور نماییم و به ریزه‌های آن فزون‌تر از درشت‌هایش توجه نشان بدهیم و بکوشیم تا به دور از تمامی آرمان‌خواهی‌هایی که می‌تواند پژوهنده‌ای را از راه به بیراهه بکشاند به فرایندی که شایسته‌ی این جستار است باز رسیم تا مگر بتوانیم در سایه آن اندکی از بار سنگین دروغ‌هایی را که در گدازه‌ی زمان به ناروا به ایرانیان‌نژاده تحمیل شده است بکاهیم.

چنان که نگارندگان قلم به مزد یونانی از دیرگاه، نه به همگونی و یگانگی که به گونه‌گونی و پراکندگی نوشته و پیروان چشم و گوش بسته‌ی آنان هم چه غربی و چه شرقی چه پیرینه سال و چه نو سال با بهره‌برداری از مرده ریگ‌های آنان بدون هیچ تیزنگری و خرده‌بینی آن را بازنویسی کرده‌اند، الکساندر سوم، پسر فیلیپ که زمام فرمانروایی بخش کوچکی از شبه‌جزیره‌ی بالکان را به نام مقدونیه داشت در ژوئیه ۳۵۶ پیش از میلاد در «پللا» که مرکز فرمانروایی بود از مادری «اولیمپاس»^(۱) نام زاده شد، اگر چه کار به همین سادگی نیست و گروهی از تاریخ‌نویسان، همانند پلوتارک نسب الکساندر را از طرف پدر به هرکول و از طرف مادر به آشیل

1.Olympias



پهلوان داستانی می‌رسانند.^(۱) و پاره‌ای دیگر همچون کنت کورت پا را فراتر گذاشته و گفته است: «آیا درست‌تر نیست بر این عقیده باشیم که او پسر بلا فصل ژوپتر «خدای خدایان» است.^(۲) و بودند خیالبافان دیگری که تولد او را به معجزه‌ای آسمانی پیوند داده گفته‌اند که «ژوپتر» به شکل ماری به بستر مادر الکساندر درآمد و از این پیوند آسمانی بود که الکساندر به دنیا آمد.^(۳)

بدانسان که در روایات آمده است، الکساندر از کودکی بسیار هوشمند پرجنب و جوش چست و چالاک بی‌باک و ناترس، بلندپرواز و زیاده‌خواه، احساساتی، خیالباف و رؤیایی بود. و پیش از رسیدن به نوجوانی، در اسب‌سواری، تیراندازی و بیشتر ورزش‌ها و بازی‌های قهرمانی رایج زمان نبوغ خود را به همگان شناسانید و نشان داد که با تمامی جوانان هم سن و سال خود تفاوتی چشمگیر دارد. و چون به سن دانش‌اندوزی رسید به درخواست پدر و میل شدید مادر از اریستو=ارسطو^(۴) شاگرد بلندآوازه افلاتون دعوت شد تا برای آشناسازی او با دانش‌های بایسته به «پللا»

۱. تاریخ پلوتارک - فصل الکساندر - بند ۲.

۲. ایران باستان - ج ۲ ص ۱۲۱۳. ۳. همان کتاب - همان صفحه.

۴. ارستو= اریستوتلس - فیلسوف نامدار یونانی در حدود ۳۸۴ سال پیش از وضع تاریخ میلادی در ناحیه‌ای از یونان به نام استاگیر Stahire زاده شد و پس از شست و دو سال زندگی در ناحیه‌ای به نام خالکیس Khalkis با زندگی بدرود گفت. ارستو در آکادمی افلاتون در آتن دانش‌اندوزی کرد و پس از مرگ استاد به زادگاه خود رفت و در همان جا درگذشت، چنان که گفته‌اند ارستو موفق به آفرینش آثار بسیاری در تمامی معارف و علوم شد که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توانیم از «فن شعر» و «فن خطابه» در کتاب «اخلاق و سیاست» و «ماوراءطبیعت» یاد بیاوریم.

بیاید و شاگرد نوجوان به زودی در سایه‌ی توجهات استادی که در تمامی نواحی دور و نزدیک به داندگی آوازه داشت در تمامی دانش‌های روز به ویژه در علوم طبیعی و فراطبیعی و پزشکی چنان نبوغی را از خود نشان داد که نه تنها حیرت دیگران که شگفتی شدید استاد دانشدارش را نیز برانگیخت!! این همه را پلوتارک و دیگرانی که آثارشان در دسترس همگان است و به فراوانی در سراسر دنیا، در دسترس همگان قرار دارد گفته‌اند و در این روند باز گفته‌اند که الکساندر جوان که پروریده‌ی درباری شکوه‌مند و سرشار از ناز و نعمت بود به جز نشانه‌های آورده شده در آموختن فن سخن‌وری و خوش‌گفتاری نیز از خود هوشی بسیار نشان می‌داد^(۱) به انواع هنرها عشق می‌ورزید و شعر را فراوان دوست می‌داشت.

و به ویژه چنان مجذوب اشعار حماسی یونان باستان بود که پهلوان‌نامه‌ی «هومر»^(۲) را کمتر از خود دور می‌کرد و به نوشتار پلوتارک و کنت کورت «در سفر و حضر کتاب شاعر مزبور را با خود داشت و این کتاب را همواره با خنجر زیر بالش خود می‌گذاشت و می‌گفت: «این دو چیز در سفرهای جنگی توشه‌ی راه من است».

و باز چنان که گذشتگان نوشته‌اند الکساندر قامتی کوتاه و پست، قوی و متناسب، پوستی سپید، گونه‌ها و سینه‌ای سرخگون، بینی‌ای عقابی، و

۱. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۲۱.

۲. هومر Homer یکی از کهن‌ترین حماسه‌سرایان یونانی است که او را از افتخارات یونان باستان می‌دانند. چنان که گفته‌اند از او که از نیروی بینایی بی‌بهره بود، دو منظومه‌ی بزرگ حماسی به نام ایلید، Ilyad و اودیسه Odise باقی ماند. که آن‌ها را از شاه‌کارهای ادبیات حماسی شناخته‌اند.



چشمانی دو رنگ یکی سبز و یکی سیاه و چنان نافذ داشت که کسی نمی‌توانست بی آن که محبتی آمیخته با ترس را احساس کند به آن بنگرد. او هم حساس و تندخو و عصبی و بی‌رحم، هم رؤیاپرور و درون‌گرا و بردبار بود،^(۱) از زینت‌آلات و تن‌پوشی‌های فاخر بیزاری نشان می‌داد و آنان را تنها برازنده‌ی زنان می‌دانست: اما تن‌پوش خود او پیوسته از گران‌ترین پارچه‌ها بود در جوانی آزرمگانه و شرم‌آلود، از زنان می‌گریخت و به هم‌سخنی و نزدیکی با آنان تن نمی‌سپرد، اما پس از پیروزمندی‌های شگفت‌آور خود در آسیا شمار زنان همراه و همپای او را بیش از سیصد و هشت نفر دانسته‌اند.^(۲)

این پدیده ناهم‌آهنگ پس از کشته شدن پدرش فیلیپ در بیست سالگی، زمانی که به نوشته‌ی تاریخ‌سازان به اوج دانش‌اندوزی، دلیری و قدرت رسیده بود بر جای او به فرمانروایی مکانی نشست که آن را مقدونیه خوانده‌اند و پس از قدرت‌نمایی‌هایی فراتر از پندار همسایگان دور و نزدیک را به سختی وحشت زده کرده و تمام آنان را به فرمان درآورد که زنگ‌های خطر را در اطراف به صدا درآورد. سرانجام در پیگیری گران‌ترین خواسته‌ی پدرش که همانا پیروزی بر تمامی آسیا و پنجه درافکندن بر خاک سپتایی ایران بزرگ بود به رغم تهی بودن کیسه و خالی بودن خزانه^(۳) باز به همان‌سان که آورده‌اند به همراهی شماری از

۱. به نوشته‌ی ویل دورانت، الکساندر «خیال‌گردی حساس و رقیق‌القلب بود- تاریخ تمدن- ج ۶- یونان باستان - ص ۱۱۵.

۲. خصائص اخلاقی او پیرامن تضادهای مشابه می‌گشت- تاریخ تمدن- ج ۶- ص ۱۱۵.

۳. الکساندر پس از فوت پدر هشتصد تالان قرض کرد و هنگامی که به سوی ایران



جنگاوران چه مزدور و چه داوخواه، و گروهی از پژوهشگران، دانشمندان، تاریخ‌نویسان رامشگران، مغنیان و روسپیان به آسان از تنگه‌ی داردانل = هلس پونت^(۱) گذشت. بدون هیچ مانعی رود گرانیک را پشت سر گذاشت مدافعان گرانیک را هم از پای درآورد و پس از نبردی پیروزگرانه، سرزمین‌های آباد و غنی یونان نشین، لیدیّه، فریگیه، کیلیکیه، کاریه و... را به راحت از تسلط دیرپای حکومت مرکزی ایران نجات داد و خود با قدرت تمام زمام فرمانروایی بر آنان را در دست گرفت و سرانجام با همراهانی که شیفته‌ی دلاوری‌های اسطوره‌ای او بودند در خاک آسیای بزرگ و ثروتمند پیاده شد و به نوشته‌ی مشیرالدوله پیرنیا در آن هنگام که در بندر آخیانی^(۲) پای بر زمین گذاشت هیجان زده گفت: به فضل خدایان آسیا را با جنگی مقدس که حق است تصرف می‌کنم.^(۳)

به نوشتار تاریخ‌نگاران یونانی، پس از ورود به هنگام و غیرقابل باور الکساندر و همراهانش به خاک آسیا، شهریان‌های ایرانی، لیدیّه، کاپادوکیه، فریگیه، کیلیکیه... که از سهل‌انگاری و غفلت خود در داردانل که منجر به رسیدن الکساندر به آسیا شده بود به جوشش درآمده و شرمسارانه می‌کوشیدند به هرسان که باشد گناه بزرگ خویش را جبران کرده و در برابر پیشروی‌های برق‌آسای تازشگران بیگانه سدی کشیده و راه را بر پیشروی‌های بیشتر آنان ببندند. تازه به خود آمده و پس از

رهسپار شد ده یک این مبلغ را هم نداشت. پلوتارک از قول شخصی به نام مردی به نام اونس کریت = Onecrite می‌گوید که الکساندر دویست تالان برای لشگرکشی به ایران

قرض کرده بود- ایران باستان- ج ۲- رویه ۱۲۴۵.

۱. هلس پونت Hells Pont ۲. آخیانی Axianee

۳. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۴۶.



رایزنی‌های عجولانه سرانجام توانستند سپاهیانی را آماده ساخته و آن‌ها را با هدف رویارویی با مهاجمین در محلی به نام «بیغاجای» که باید همان «بیغاجای» باشد در کرانه‌ی رود گرانیک رودی که یونانی‌ها آن را پهن آبی بسیار ژرف، خروشان و پرخطر با آب‌هایی توفنده و غلتان تصویر کرده‌اند. آماده ساختند.^(۱)

آنک بنابر آن چه که در تاریخ‌های کهن تصویر شده است، الکساندر بزرگ، پسر ژوپتر خدای آسمان‌ها که برای گذر از آن رودخانه عمیق و رسیدن به مقصود شتاب کودکانه‌ای داشت اندکی با فرماندهانش به رایزنی نشست که البته چون خود خودرایی و خودکامگی در رگ‌هایش می‌چرخید، همچون همیشه بدون توجه به آراء پاره‌ای از همراهان که گذشتن از آن رود را بدون وسایل لازم ناممکن می‌دیدند^(۲) پس از قربانی‌های بایسته در راه خدایان^(۳) به یاریگری کاهنی که همپا و سر به فرمان او بود پیام لازم را از خدایان حامی خود که او را موجودی همیشه پیروز می‌دانستند به شتاب گرفت و آن را با همان شتاب به جنگاوران مخالف رسانید و با این ترفند توانست آنان را چنان که می‌خواست به هیجان بیاورد، در اوج فریادهای دیوانه‌واری که یک صدا می‌خروشیدند: - در پیروزی ما بر ایرانیان هیچ شکی نیست و دیگر هیچ شوری لازم نیست. و چون خود را پیروز می‌دانیم باید زودتر حمله را آغاز کنیم.... همگی از سردار و سرباز به سادگی خود را به آب‌های گرانیک زدند و

۱. بیشتر سرداران بر این عقیده بودند که گذشتن از چنین رود «عمیقی که آب آن جریان‌ی تند و مجرای آن دیواره‌های بلند دارد» خطرناک است - ایران باستان - ج دوم - ص ۱۲۴۹.

۲. همان کتاب همان ص.

۳. همان کتاب همان ص.

به دلیری از موج‌های خروشان گذشتند و سرانجام پیروزگرانه در برابر سپاهیان سواره و پیاده ایرانی که در بلندای مشرف بر رودخانه آرایش جنگی گرفته بودند و شمارشان به یک صد هزار نفر می‌رسید قرار می‌گرفتند.^(۱)

به نوشتار پلوتارک و دیگران جناح چپ سپاه ایران تحت فرماندهی «مم‌ن» یونانی و «آرسان» ایرانی بود، پشت سر آنان، فرماندهی به نام «آرسیست»^(۲) که سواره‌نظام «پافلاگونی»^(۳) را حرکت می‌داد و در کنار او هم شهربان شهرک‌های یونانی‌نشین «اسپتردات»^(۴) سواره‌نظام دسته‌ی گرگانی را راهبری می‌کرد و در قلب سپاه هم، سواره‌نظام بخش‌های گوناگون ایران جای داشتند.

بدینسان سپاه‌یانی آموزش دیده و جنگ آزموده، با شماری چندین برابر تازشگرانی که از آب گذشته بودند در برابر یک دیگر قرار گرفتند و نبردی سخت بین آنان درگرفت.

باز بنابر اسناد به جای مانده یونانی، الکساندروس خود به تنهایی به سواره‌نظام ایران حمله‌آور شد و با آن که به زودی از زخم زوبین سپهرداد پارسی که گفته‌اند داماد زورآور داریوش سوم بود و برادر رزم‌آورش «روساس» ضربات چنان شدیدی خورد که به روحیه‌ی همراهانش ضربات شدیدتری وارد آورد، اما سرانجام پس از کشته شدن بیشترین

۱. همان کتاب ص ۱۲۵۰.

2.Arsites

3.Paflagouni

۴. در این حال اسپترپات پارسی داماد داریوش که والی ولایت یونایی بود با چهل تن از اقربایش به مقدونی‌ها حمله کرده و عده‌ی زیادی از افراد دشمن را مقتول و مجروح ساخت.»



سرداران ایرانی که گفته شده چند تنی از خویشان نزدیک شهریار هخامنشی نیز در میان آنان بودند، ایرانیان راه فرار را در پیش گرفتند و تازشگران فاتح به آسانی ناباورانه‌ای طعم نخستین پیروزی بر آنان را چشیدند!

و شگفتا که به گفته‌ی تاریخ‌های یونانی در برابر ده یا بیست هزار سرباز پیاده و بیست و پنج هزار سرباز سواره‌ی سپاه ایرانی که یک جا در برابر حملات دلاورانه‌ی حمله‌آوردندگان یک جا از پای درآمده بودند شمار تلفات مقدونی‌ها چیزی حدود نزدیک به یکصد نفر از سواره و پیاده و گروه زبندگان بود!

و در پایان این نبرد هنگامی که ایرانیان دیگر به تمام میدان جنگ را خالی کرده بودند، الکساندروس جوان با نهایت بزرگواری!... دستور داد اجساد جنگاوران ایرانی را هم به سان کشته‌شدگان مقدونی به احترام!... به خاک بسپارند.^(۱)

در پی این پیروزی شگفت‌آور، در آن حال که شهریار ایران وحشت‌زده!... در حال گردآوری سپاه و آماده‌سازی ارتش ایران بود تا این بار به تن خود به نبرد نواده‌ی هرکول برود به همان آسانی‌ای که از رود گرانیک گذشته، رزمندگان پارسی را به خاک و خون درافکنده و نخستین جنگ با ایرانیان را به سود خود به پایان آورده بود تمامی بخش‌های زیر سلطه‌ی ایران را در گستره‌ی کرانه‌های آبی مدیترانه به تسخیر خود درآورد. «فریگیه» و «سارد» بدون خونریزی زیاد «افس»^(۲) را با کمی

۱. ایران باستان - ج دوم - ص ۱۲۵۷.

۲. افس Ephese این شهر را گاه افه‌سوس هم خوانده‌اند.



خونریزی و «میلِت»^(۱) را با خشونت فراوان به تصرف خود درآورد و مردم این بنادر سرانجام از وحشت و اضطرابی که داشتند یکایک به الکساندر تسلیم شده و نه در زمانی بسیار دراز، بل در مدت هیجده ماه سر به فرمان او گذاشته تسلیم او شدند پس آنگاه الکساندروس که «دیگر نگاه داشتن کشتی‌های مقدونی را در بندر ملتیه» امری بیهوده می‌دانست و عقیده داشت که برای کاستن از مخارج نیروی بحریه‌اش باید به مقدونیه بازگردد» به رغم مخالفت پاره‌ای از فرماندهانش این کار را عملی کرد^(۲) و پس از آن به سوی ایالت «کاریه»^(۳) که مرکز آن هالیکارناس^(۴) نامیده می‌شد تاخت و پس از قتل و غارت و کشتارهایی که آریان، کنت کورت، دیودور و دیگران با غرور چشمگیری از آن یاد کرده‌اند^(۵) از «فریگیه» وحشت‌زده و خون‌آلود به «لیکیه» مضطرب و ناتوان راه گشود و بنا بر نوشتار پلوتارک در همین زمان بود که «خبر مرگ مِمَن» را که والاترین سرکرده‌ی داریوش سوم در شهرهای ساحلی مدیترانه بود شنید. دریا سالار کار آزموده و مورد اطمینان پادشاه که هرگاه نمی‌مرد بی‌شک در برابر پیشرفت‌های الکساندر مانع بزرگی به وجود می‌آورد، شنیدن این خبر بر دلیری الکساندر افزود و دیگر در شتافتن به مرکز آسیا هیچ تردیدی برایش باقی نماند»^(۶) پس از شنیدن این خبر، الکساندر با قدرت امیدوارانه‌ای فزون‌تری دروازه‌ی کیلیکیه را فتح کرد و پس از نبردی

۱. میلته Milet را در ترجمه‌ها به شکل «ملتیه» نیز دیده‌ایم.

۲. همان کتاب - ص ۱۲۶۷.

3. Karieh

4. Mhliearnast

۵. ایران باستان - ج ۲ - صفحات ۸-۱۲۷۷.

۶. پلوتارک - فرگرد الکساندر - ص ۲۲.



هولناک با شهربان ایرانی کیلیکیه «ارسان»^(۱) به شهر «توروس» مرکز کیلیکیه وارد شد و چنان که کنت کورت نوشته است با همان بزرگواری همیشگی آتشی را که ایرانی‌ها در شهر افکنده بودند به شتاب خاموش کرد و مانع ویرانی شهر شد!^(۲)

در «توروس» بدانسان که آریان، پلوتارک، دیودور، کنت کورت و همه شاگردان آنان نوشته‌اند^(۳) الکساندر جوان پس از آب تنی در رودخانه‌ای که در آن زمان «سیدنوس»^(۴) نام داشت به بیماری بسیار سختی دچار شد، چنان که تمامی همراهانش یقین داشتند که او «از آن مرض جان بدر نخواهد برد و چون باز هم اطمینان داشتند که پس از الکساندر دیگر هیچ کس نخواهد توانست کارهای او را دنبال کند در اندیشه‌ی بازگشت دادن سپاه او به مقدونیه بودند»

اما به گفته‌ی یونانی‌ها از بخت خوش الکساندر در زمانی که داریوش سوم به حوالی «کیلیکیه» رسیده بود، سرانجام چشمان خود را از هم بازگشود و به زندگی بازگشت اگر چه ناله‌هایی که از شدت درد می‌کشید نشانگر این حقیقت بود که هنوز خطر بزرگی زندگانی او را تهدید می‌کند. حقیقتی که آن را در لابه‌لای نوشتارهای کهن باز می‌یابیم که نوشته‌اند الکساندر پس از آگاهی از شدت بیماری خود و نزدیکی سپاه ششصد هزار نفری ایران به فرماندهی داریوش سوم به نزدیکان خود گفت: معلوم می‌شود تقدیر با من سر جنگ دارد. این اوضاع به من اجازه نمی‌دهد که

1.Arsane

۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۸۷.

۳. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۱.

۴. پلوتارک این نام را به چهره‌ی «کودنوس» نوشته است - کتاب پلوتارک ص ۲۲.

خود را به دست پزشکان محتاط بسپارم یا دواهای ملایم به کار ببرم، زیرا در چنین شرایطی برای من مرگ سریع بهتر از بهبودی دیر هنگام است و پزشکان معالج من باید بدانند که من به حفظ نام خود و پیروزی‌هایی که تاکنون به دست آورده‌ام، بیش از حفظ جانم اهمیت می‌دهم.^(۱)

چنان که مشیرالدوله پیرنیا نوشته و به جز او بیشتر نویسندگان معاصر از آن به خواست و یا به ناخواست بی‌توجه گذاشته‌اند. پس از این سخنان بر نگرانی و اضطراب یاران و همراهان الکساندر بسی افزوده شد زیرا با شتابی که او به بهبودی نشان می‌داد پزشکان می‌بایست دواهایی تازه و ناآزموده را بر روی او آزمایش کنند و این کار از دو جهت مشکل بود. یک آن که هیچ معلوم نبود آن دواها بر روی او چه اثری خواهد داشت دوم آن که هیچ پزشکی حاضر نبود چنان دوايي را درباره‌ی او تجویز کند.^(۲)

ولی با این همه به نوشتار پلوتارک سرانجام یکی از پزشکان همراه سپاه الکساندر به نام فیلیپ که از دیرباز با او بود گفت می‌تواند آشامیدنی‌ای را به الکساندر بدهد که شاید بتواند قدرت بیماری او را در هم بشکند. اما پیش از آن الکساندر باید به مدت سه روز زیر نظر او باشد. الکساندر هم به رغم مخالفت‌های پاره‌ای از همراهانش پیشنهاد فیلیپ را پذیرفت و آماده مراقبت‌های پزشکی شد. اما پیش از آن که آن سه روز به پایان برسد نامه‌ای برای الکساندر رسید که در آن «پارمنیون» نامی از سردارانش به او هشدار داده بود که از آن پزشک برحذر باشد، چون پادشاه ایران او را خریده و به او وعده داده اگر بتواند شما را از پای دریاورد و خواهر خود را به عقد او در خواهد آورد.^(۳)

۱. ایران باستان ج ۲ - ص ۱۲۸۹. ۲. ایران باستان ج ۲ - ص ۱۲۸۹.

۳. پلوتارک در تاریخ خود در فصل الکساندر ص ۲۳ می‌نویسد که داریوش سوم دختر



الکساندر پس از خواندن آن نامه تصمیم خود را گرفته بود از آن چه که دریافت کرده بود به هیچ یک از یاران خود چیزی نگفت و منتظر لحظه‌ی آشامیدن آن دوا شد.

در کتاب پلوتارک درباره‌ی این لحظه می‌خوانیم «الکساندر پس از آن که جام دوا را با چهره‌ی آرام در دست گرفت، نامه‌ی «پارمنیون» را به دست پزشک داد، و چون فیلیپ نامه را خواند، سر را بلند کرد و بر روی الکساندر خیره شد و سپس بدون توجه به وحشت‌زدگی و سراسیمگی فیلیپ، آن جام را تا به آخر نوشید و آن دوا چنان در او کارگر افتاد که به سرعت تمامی نیروهای زندگی را از جسم او بیرون کشید و یک باره بی‌هوش افتاد. ولی دیری نگذشت که در سایه‌ی کوشش‌های فیلیپ بیماری الکساندر روی به بهبود گذاشت و مقدونیان که او را دوباره سلامت می‌دیدند شادمان و دل‌آرام شدند.^(۱)

پس از این رویداد الکساندر از شهر «توروس» بیرون رفت و با لشگریانش که اینکه به تمام آماده‌ی جنگ با ایرانیان بودند از «آن‌خیالون»^(۲) که شهری بسیار قدیمی بود و خود را به «سل»^(۳) رسانید و از آن جا به نبردگاه «ایسوس» شتافت.

شکست پادشاه ایران !!

چنان که در تاریخ‌نامه‌های یونانی نویسنده آمده است داریوش سوم پس از آگاهی از مرگ دریاسالار یونی تبار خود «مم‌نن» بر آن شد تا سپاهیان خود را در شهر بابل گردآورده و از آن جا خود به سپه‌سالاری لشگر ایران به

۱. پلوتارک - فصل الکساندر ص ۲۴.

خود را به او وعده داده بود.

2. Anchialon

3. Soles



نبرد با الکساندر بشتابد. دیودور سیسیلی، شمار لشگریان ایرانی متمرکز در بابل را چهارصد هزار پیاده و دست کم یک هزار سواره آورده است.^(۱) پلوتارک تعداد آنان را ششصد هزار نفر آورده است. آریان نیز از پلوتارک چیزی کمتر و یا بیشتر ننوشته است.

کنت کورت این جنگاوران را از مادی و پارسی و دیگر اقوام... دویست و بیست و سه هزار نفر شمار کرده است. هستند نویسندگانی هم که رقم پانصد هزار نفر را پذیرفته‌اند.

کنت کورت درباره‌ی آرایش رزم‌آوران ایرانی و چستی و چونی و تشریفات حرکت آنان از بابل به سوی کرانه‌های فرات می‌نویسد:

«پارسی‌ها بنابر عادت دیرینه خود که هیچ گاه پیش از طلوع آفتاب هیچ سفری را آغاز نمی‌کنند، پس از دمیدن خورشید هنگامی که شیپورچی‌ها، پیشاپیش ارباهی پادشاه شیپور حرکت را دمیدند به راه افتادند. بر فراز ارباهی پادشاه نقش خورشید در قابی بلورین چنان می‌درخشید که چشم‌ها را خیره می‌کرد. پیش روی سپاه چندتنی از مغان سپیدپوش در حال خواندن سرودهای آیینی بخوردان‌هایی را که آتش مقدس در آن شعله می‌زد با وقار خاصی حمل می‌کردند.

در پشت سر مغ‌ها به شمار روزهای سال سیصد و شصت و پنج نوجوان با تن‌پوش‌های ارغوانی در حال حرکت بودند، زان پس ارباهی با چهار اسب سپید می‌آمد که به اهورامزدا تعلق داشت^(۲) در پی این ارباه مقدس اسبی نیرومند زیبا حرکت می‌کرد که آن را اسب خورشید می‌خواندند.

۱. دیودور کتاب ۱۷ بند ۳۱-۲ پلوتارک، فصل ۲۴-۳ - تاریخ الکساندر کتاب ۳ بند ۲.

۲. باید توجه داشته باشیم که کنت کورت، از ژوپیتز - خدای خدایان یونان نام آورده حال آن پارسی‌ها اهورامزدا پرستار بودند.



ترکه‌های زرین و جامه سپید جلودارهای این اسب، آن‌ها را از دیگر طلایه‌داران ممتاز می‌کرد، کمی دورتر از این اسب ده ارابه زرین و سیمین در حرکت بود و از پس آن سواره‌نظام ده ملیتی با جامه‌ها و سلاح‌های متفاوت از یک دیگر به پیش میراند، در پس آنان سپاه ده‌هزار نفره جاویدان در جامه‌های زربفت، ردهایی با آستین‌های دراز و زینت داده شده با سنگ‌های گران‌بها و توق‌های زرین بر گردن حرکت می‌کردند، آن گاه گروه پانزده هزار نفری از سپاهیان دیده می‌شدند که آن‌ها را عموزاده‌های شاه می‌خواندند سپس سپاهیان که در پیش گردونه شاهی پیش می‌رانند و بیشتر حامل لوازم شخصی او بودند به چشم می‌آمدند و سرانجام گردونه‌ی سیمین و زرین پادشاه نمایان شد. قید اسب‌ها که از سنگ‌های قیمتی پوشانیده شده بود به پیکره‌ای بلند و طلایی منتهی می‌شد که یکی از آنان نگهبان طلوع آفتاب و آن دیگری نگهبان غروب آفتاب بود و در میان آن دو پیکره تندیس‌های عقاب مقدس زرین با بال‌های گسترده دیده می‌شد.^(۱)

و شهریار ایران در زیر بال‌های باز عقاب مقدس که از دیربازترین نمایه‌های سمبلیک آیین آریایی بود با وقاری خیره‌کننده نشسته بود. ردای بلند ارغوانی او با مليله‌دوزی‌های زرگون و سیمگون، در زیر شنلی

۱. کنت کورت به خاطر یونانی بودن خود و ناآشنایی با نمادهای ایرانی-آریایی این دو مجسمه رانینوس Ninus و بلوس Belus نامیده حال آن که این دو پیکره باید همان دو نماد شناخته شده‌ی آیین مهر باشند. چرا که حتی مزدایی‌ها هم به بخش‌هایی از آیین مهر وفادار بودند، اگر چه دیگر مهر را به نام بغ بزرگ ستایش نمی‌کردند و جای او را به آهورامزدا سپرده بودند.



طلایی، با دو شاهین زردوزی شده چشم را خیره می‌کرد، از کمر بند مرصع او شمشیری با غلافی به تمام جواهر نشان آویخته بود و تاج بلندش در رنگ‌های آبی و سپید می‌درخشید.

از پی گردونه‌ی شاهی، سپاهی عظیم با نیزه‌هایی نقره‌ای که نوک آن از طلای ناب بود راه می‌پیمودند و گروهی نزدیک به چند صد نفر اطراف گردونه‌ی شاه را محاصره کرده و پا به پای آن راه می‌پیمودند و سرانجام این همه شکوه و جلال آسمانی به سی‌هزار سرباز پیاده می‌انجامید و در پشت همه‌ی اینان چهارصد اسب شاهی را حرکت می‌دادند.^(۱)

و شگفتا که به نوشتار تاریخ‌سازان لشگری چنان گران و بشکوه که بی‌شک از تجربیات جنگی بسیاری نیز بهره‌مند بود در برابر تازشگران بیگانه که شمارشان بدانسان که گفته‌اند در آغاز حرکت به سوی آسیا حتی به پنجاه‌هزار نفر هم نمی‌رسید به آسان در نبردگاه ایسوس مکانی که پس از انجام این نبرد و شاید هم سال‌ها پس از آن به یادمان اسکندر ایرانی «اسکندرون» نام گرفت به سختی شکست خورد و به رغم اعتراف پلوتارک به این نکته که در این نبرد الکساندر و داریوش تن به تن با یک دیگر جنگیدند و داریوش توانست بر ران او زخم هولناکی وارد بیاورد^(۲) پس از آن الکساندر بیش از یکصدوده هزار تن از ایرانی‌ها را به خاک و خون کشانید^(۳) به سختی تار و مار شدند، پادشاه ایران از آن معرکه گریخت و بدینسان قهرمان مقدونی نه تنها به پیروزی درخشان‌تری از گرانیک رسید که خزانه‌ی سلطنتی را هم که سرشار از سکه‌های طلا و

۱. برداشت از ایران باستان- ج ۲- صفحات ۱۲۹۵ تا ۱۲۹۸.

۲. کتاب پلوتارک- فصل الکساندر- ص ۲۴.

۳. همان کتاب همان فصل- ص ۲۵.



نقره و انواع جواهر بود به غنیمت گرفت. و مادر، همسر و فرزندان شهریار ایران را که به نوشته‌ی تاریخ‌هایی که در دسترسمان قرار دارد با او همراه بودند!... به اسارت خود درآورد و شگفت‌تر آن که باز تلفات ایرانی‌ها در این نبرد نابرابر بنابر آماری که دیودور داده است یکصد هزار سرباز پیاده و در حدود ده‌هزار سرباز سواره بود و آراء دیگران نیز با او تفاوت چشمگیری ندارد، حال آن که شمار تلفات مقدونی‌ها باز همانند جنگ گرانیک بسیار اندک بود. دیودور از یکصد سرباز پیاده و یکصد و پنجاه سواره خبر می‌دهد، پلوتارک در این باب سکوت اختیار کرده، کنت کورت از پانصد مجروح و سی دو کشته از پیاده نظام و یکصد و پنجاه کشته از سواره نظام سخن آورده است...^(۱) و معاصرین نیز بیش و کم این ارقام را تایید کرده‌اند...

پس از این رویداد مهم تاریخی که به آبرو و عزت الکساندر کبیر بسی افزود او که اینک در خیمه و خرگاه آخرین فرمانروای هخامنشی جام زرین پیروزی را سرمی‌کشید بر آن شد تا به دیدار مادر و همسر داریوش برود و به زودی با نزدیک‌ترین دوست خود «هفاستیون»^(۲) که بنابر آن چه از نویسندگان یونانی بر جای مانده است از دیرباز یار غار و محرم «گرمابه و گلستان» او بود به خیمه‌ی آن‌ها رفت از آن جایی که «هفاستیون» هم قد و بالا و هم سن و سال الکساندر بود نخست «سی‌سی گامبیس»^(۳) مادر

۱. ایران باستان - ج - ص ۱۳۱۵

2. Hefestion

۳. سی‌سی گامبیس Sysygambis یا چنان که دیودور نوشته است سین‌سی گامبریس Sinsygambis یک واژه یونانی است و بی‌شک مادر داریوش سوم نام دیگری داشته است.



داریوش او را به جای الکساندر گرفت و احترامات بایسته را چنان که در دربار هخامنشی رایج بود درباره‌ی او به جا آورد! اما چون اشتباه خود را دریافت زانو بر زمین زد!... و از الکساندر پوزش خواست، اما فاتح مقدونی به آزمی آقامنشانه او را از مین بلند کرد و گفت:

«مادر زیاد هم اشتباه نکرده‌ای چون او هم یک الکساندر است»^(۱)
سپس در حالی که پسر شش ساله‌ی پادشاه را در آغوش گرفته و او را پدرانه نوازش می‌داد^(۲) به مهین بانوی دربار و دیگر زنانی که بر گردش حلقه زده بودند اطمینان داد که از آن پس به همان ایمنی و احترام گذشته خواهند زیست و کوچک‌ترین گزندى به آنان نخواهد رسید.

دیودور سیسیلی درباره‌ی رفتار الکساندر با بانوان به ویژه با مادر داریوش و همسر او که گفته‌اند یکی از خوب روی‌ترین زنان ایران بود و در تاریخ‌نامه‌ی خود می‌نویسد:

- به گمان من هیچ کدام از کارهای الکساندر به اندازه‌ی رفتار نجیبانه‌ای که با ملکه‌های هخامنشی داشت، شایان ثبت در تاریخ نیست به حقیقت تسخیر شهریار و فتح سرزمین‌ها و تمامی مزایایی که از این نبردها به دست می‌آید از خواسته‌های سرنوشت است و با بزرگی روح هیچ پیوندی نمی‌دارد اما اگر شخص در اوج قدرت دست فروافتادگان را بگیرد به راستی دارای روحی بزرگ است!!...

و بی‌شک به خاطر همین بزرگی روح بود که چون پسر شش ساله‌ی داریوش دست به گردن او انداخت و به نوازش‌های او پاسخ دلیرانه‌ای داد روی به هفاستیون گفت:

۱. برداشت از ایران باستان- ج ۲ - ص ۱۳۱۸.

۲. همان کتاب- ص ۱۳۱۹.



- چه قدر دلم می‌خواست که داریوش هم از این نوع حساسیت طبیعی بهره‌ای داشت! و به نوشتار کنت کورت در پی این سخن افزود:
- نگاه کن این کودک از پدرش خیلی شجاع‌تر است.^(۱)

درباره‌ی رفتار جوانمردانه‌ی الکساندر فاتح با مادر، همسر، دختران و پسر داریوش سوم و دیگر زنانی که با آنان همراه بودند، تاریخ‌نگاران یونانی داستانسرایی‌هایی بسیاری کرده و کوشیده‌اند از الکساندر مقدونی، تندیس‌های فرانسائی بسازند که دو چیز را سد راه مردان بزرگ می‌داند، یکی هوسرانی و دیگری خستگی، که هر دو از ضعف‌های انسانی سرچشمه می‌گیرند.^(۲)

و باز پلوتارک که نوشتارهایش دستمایه‌ی تمامی نویسندگانی است که از سال‌ها پیش درباره‌ی الکساندر به افسانه‌سازی نشسته‌اند در این باره می‌گوید:

- الکساندر که بر این باور داشت بود پیروزی بر خود مهم‌تر از پیروزی بر دشمن است. مادر و همسر و دختران داریوش سوم را که در زیبایی همانند^(۳) نداشتند در جایی دور از دسترس منزل داد و آن‌ها در زمان اسارت هرگز کلمه‌ای برخلاف رسم پاکدامنی از کسی نشنیدند و با چیزهای خلاف آن روبرو نشدند. و با آن که همیشه شوخی‌کنان به نزدیکانش می‌گفت:
زنان پارسی آفت چشمانند.

۱. تاریخ‌نامه دیودور - بند ۳۸.

۲. تاریخ‌نامه کنت کورت - کتاب ۳ - بند ۱۲.

۳. چنان که پلوتارک آورده است الکساندر از دو چیز خود را برکنار می‌دانست یکی خواب و دیگری هوس.



اما در برابر زیبایی حیرت‌آور این شاه‌زاده خانم‌ها هرگز خودداری خود را از دست نداد و چنان از کنار آنان می‌گذشت که گویی از برابر پیکرهایی زیبا اما بی‌روح می‌گذرد.^(۱)

و چنین بود که دیودور و کنت کورت و دیگران نوشته‌اند، سی‌سی گامبیس در پایان نخستین رویارویی با الکساندر پیروزگر به او گفت:
- شاه‌ها تو شایان آن هستی که ما همان دعاها را که برای داریوش گرامی خودمان می‌کردیم برای تو نیز بکنیم!....^(۲)

چنان که یونانی‌ها نوشته و به ما نیز از دیرباز پذیرانده‌اند، داریوش سوم پس از فرار از آوردگاه «ایسوس» جایی که در آن پیشانی بر خاک شکست سوده بود باری دیگر خود را به بابل رسانید و از آن جا برای الکساندر که دیگر خود را آقای آسیا می‌دانست نامه‌ی زبونه‌ای فرستاد و در آن آزادی مادر، همسر و دختران خویش را در ازای زناشویی فاتح مقدونی با زیباترین دخترش استاتیرا.... درخواست کرد البته با جهیزیه‌ای کلان که همانا آبادی‌های گسترده‌ی کناره‌ی رود هالیس^(۳) = قزل ایرماق تا ساحل هلس‌پونت = داردانل بود.

نامه‌ای نه چندان روشن با شنی یک دست و همخوان، بل ناهمخوان که هر نویسنده‌ای به سلیقه‌ی خود آن را ترتیب کرده است اگر چه هم مفهوم کلی نامه اول و هم چند نامه بعدی یکی است و برگردنکشی و غرور الکساندر مقدونی و زبونی تسلیم‌آمیز پادشاه هخامنشی اشارت دارد و به ما می‌گوید که داریوش سوم تا آن مرحله از ناتوانی و زبونی پیش رفته بود که از رقیب نیرومند خویش خواسته است تا بر سر دخترش با او

۱. پلوتارک ص ۲۶.

۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۳۱۹.



به داد و ستد درآید.

اما الکساندر مقدونی در نامه‌هایی چند که بین آنان رد و بدل شد که به سبب اغتشاش تاریخی شمارشان روشن نیست. سرانجام بی‌توجه به آن پیشنهاد ردیالنه! پادشاه هخامنشی را دلیرانه به نبردگاهی دیگر فراخواند تا بتواند در پهنه‌ی آن به نام سپه‌سالاری کل یونان، از ایرانیان انتقام حملات نیاکان آن‌ها را به مقدونیه و یونان... انتقام قتل پدرش را!... و قتل بغ‌واس!... را بگیرد.^(۱)

و در پایان این نامه به بازگویی از آریان افزود:

- اکنون که لطف خدایان مرا صاحب اختیار سرزمین شما کرده و تمامی سرداران شما هم در اطراف من جمع شده و مرا به این مقام پذیرفته‌اند. شما باید مرا به نام آقای آسیا بشناسید و این نکته را هم پیوسته در هنگام نامه‌نویسی به من یاد داشته باشید که شما دیگر در مقام برابر با من قرار ندارید و مخاطب شما حالا فرمانروای سراسر آسیاست ولی اگر با این همه باز هم خود را پادشاه ایران می‌دانید و در اندیشه‌ی جدال با من هستید به شما اخطار می‌کنم که بیش از این از برابر من مگریزید چون به هرکجا بروید من سرانجام به شما خواهم رسید و شما را خواهم یافت.^(۲)

باز بنابر بن‌داند این نوشتارهای مغشوش، خیال‌بافانه و بی‌پایه، درست در زمانی که باید این دو در برابر هم قرار گرفته و کار را یکسره می‌کردند به ناگاه الکساندر به رغم تمام تهدیدهایی که کرده بود دنبال کردن داریوش را متوقف کرد و به جای تمام کردن و نشستن بر اریکه

۱. برداشت از کتاب ۲ - فصل ۶ - بند ۴ - آریان.

۲. آریان - کتاب ۲ - فصل ۶ - بند ۴.



فرمانروایی آسیا، به فینیقیه حمله برده و آن جا را به محاصره‌ی خود درآورد. چرا! این پرسشی است که در تاریخ پاسخی برای آن وجود ندارد. و گذشته از آن هیچ آشکار نیست که این نامه‌ها در چه زمانی بین این دو رد و بدل شده است: بیش از حمله‌ی الکساندر به فینیقیه و راه گشودن به صور و غزه و از آن پس رفتن به مصر و یا پیش از آن!

پلوتارک می‌گوید پس از آن الکساندر از سفر مصر بازگشت نخستین نامه‌ی داریوش سوم را دریافت کرد^(۱) ولی کنت کورت نوشته است «وقتی که الکساندر در پاراتوس»^(۲) بود نامه‌ای از داریوش رسید. آریان نیز جز این نگفته است دیگر پژوهندگان نیز به سادگی از این مرحله که رازها و رمزهای آن ناپدید است گذشته‌اند ما نیز در این فراز که آن را آویژه‌ی بازنویسی آثار تاریخ‌نگاران یونان کهن کرده‌ایم از آن می‌گذریم، از رویدادهای خون‌آلود فینیقیه، صور، صیدا و غزه، هم که گفته شده است در جریان آن هزاران هزار نفر یا به شمشیرهای آخته تازشگران از پای درآمدند یا روانه‌ی بازارهای برده‌فروشی شدند زیاد نمی‌گوییم و آن را به فرازهای آینده می‌سپاریم. از سفر نا به هنگام و بی‌پایه الکساندر هم به معبد «آمون»^(۳) در سفر خود سخنی نمی‌گوییم که در فصل‌های دیگر خواهیم، گفت ولی چند خطی از نوشتار «رمان گیرشمن» را به مناسبت بازنویسی می‌کنیم که در باره‌ی این سفر گفته است.

– الکساندر از معبد «آمون» دیدار کرد و در آن جا خدای بزرگ به او اعلام داشت که وی پسر اوست و چون هاتف معبد تسلط بر جهان را برای وی پیش‌بینی کرد، الکساندر به عنوان فرعون قانونی مراسم مخصوص را

۱. پلوتارک – فصل الکساندر – ص ۳۳. ۲. کتاب ۴ – بند ۱.



در معبد «کرنک»^(۱) به جای آورد، امور اداری آن کشور را منظم ساخت و مزایایی به مصریان داد و پس از آن که اختیار قوای نظامی مصر را به دست مقدونیان داد به سوی بین‌النهرین حرکت کرد.^(۲)

اینک بدون آن که درباره‌ی آن چه که از زبان «رمان گیرشمن» آوردیم سخن بگوییم خود را به زمانی می‌رسانیم که تاریخ به ما می‌گوید الکساندر پس از رسیدن به درجه‌ی پسر خدایی از مصر به فینیقیه بازگشت و در حالی که خود را آماده رویارویی دوباره با پارسیان می‌کرد از خبر مرگ همسر داریوش سوم که هیچ آشکار نیست در کجا زندگی می‌کرد و خیمه و خرگاهش در کدامین محل برافراشته بود و زمان اسارتش را چه گونه می‌گذرانید، به سختی تکان خورد و چنان به هیجان آمد که به نوشته دیودور «به سر خود زده و اشک فراوان ریخت»^(۳) و از آن پس بدانسان که پلوتارک گفته است در حالی که چنان می‌نالید که گویی مادرش مرده است اشکریزان به سراپرده و خیمه‌گاه! مادر داریوش شتافت و چون با جسد بی‌حرکت ملکه روبرو شد به شدت بگریست و چنان اندوهناک شد که تمام آن روز از خوردن خوراک خودداری کرد و سپس چون به همان اندازه که در دشت‌های نبرد دلیر بود پس از رسیدن به پیروزی آقا و جوانمرد بود^(۴) دستور داد تا ملکه را چنان که به گفتار یونانی‌ها نه تنها الکساندر بزرگوار!... را بسیار ناراحت کرد. بل بر پریشان فکری داریوش سوم نیز که با همسرش پیوند مهرآمیزی داشت بسیار

1. Karnak

۲. ایران از آغاز تا اسلام - نوشته رمان گیرشمن Romman-G-Girshman ترجمه

دکتر محمد معین - ص ۲۴۲. ۳. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۳۶۲.

۴. ایران باستان ج ۲ - ص ۱۳۶۲.

افزود. فصل دیگری بر این دو هم‌آورد آغاز شد که می‌توان آن را از جهت اهمیتی که دارد آخرین بازی دانست و به رویکردهای آن تیزتر نگریست و به آسان از آن نگذشت.

جنگ الکساندر با داریوش سوم!!

یاوه‌گویی‌های تاریخ‌نویسان!

چنان‌که تاریخ به ما پذیرانده است آخرین شهریار هخامنشی پس از فرار از آوردگاه ایسوس جایی که گفته‌اند در آن پیشانی برخاک شکست سوده بود با گذر از راه‌بندهای بسیار سرانجام باری دیگر به بابل بازگشت و چون دریافت کرده بود که جز تن‌سپاری به نبردی دوباره با رقیب خود راه چاره‌ای ندارد بر آن شد تا با فراخوان بزرگان لشگری و کشوری به وضع خود سر و صورتی دوباره بدهد و در پیگیری این تصمیم به رغم ناخشنودی‌هایی که از بلندپروازی‌های یکی از شهربان‌های باختری خود به نام «بسوس» داشت از او هم خواست تا با سپاهیان‌ش به بابل آمده و به آن‌ها بپیوندد و چون از جاسوسان خبر رسید که الکساندر و همراهانش در حال پیشروی به سوی کرانه‌های فرات هستند، او نیز پس از زمینه‌سازی‌های بایسته و آمادگی کامل سپاهیان خود را به سوی منطقه‌ی «ارییل» پیش راند و در آن جا به انتظار فرارسیدن دشمن نشست.

از سوی دیگر الکساندر هم که پس از آن فترت چند ماهه باری دیگر با همان ولع گذشته برای تصرف ایران شتاب نشان می‌داد، از فینیقیه تا ساحل فرات را به مدت یازده روز طی کرد^(۱) و چون گذر از آن آب‌های خروشان به آسانی رود گرانیک نبود به شتابی معجزه‌آسا بر روی آن پلی

۱. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۳۷۰.



کشید^(۱) اما پاره‌ای دیگر از تاریخ‌نگاران می‌گویند که جنگاوران مقدونی سلاح‌های خود را به روی سرشان گذاشتند و در همان حال که الکساندر پیشاپیش آن‌ها در حرکت بود به همان‌گونه که از رود گرانیک گذشته بودند خود را به آب‌های خروشان دجله زده و از آن گذشتند^(۲) و پس آن‌گاه به گونه‌ای که نوشته‌اند الکساندر به سربازان خود دوزخ استراحت داد و در پی آن باری دیگر به راه افتادند، اما درست در شب نخستین حرکت آنان ماه گرفت و نمایه خونین ماه سبب ساز وحشت شدید سربازانی شد که همانند بیشتر یونانی‌ها خرافه‌پرست بودند، الکساندر چون وحشت شدید جنگاوران را دریافت کرد از کاهنانی که او را همراهی می‌کردند یاری خواست آن‌ها نیز که به تمام در خدمت الکساندر بودند و آراء خود را بنابر شرایط دلخواه او ابراز می‌کردند در آن به چاره‌جویی برخاستند و گفتند:

- چون خورشید نماد یونان و ماه نماد پارس است. بنابراین باید به سربازان بگویم که گرفتگی ماه نشانه‌ی شومی برای پارسیان است و به ما می‌گوید که پارسی‌ها به زودی شکست خورده و پادشاه آن‌ها نابود می‌شود^(۳) با پخش این شایعه در میان لشگریان مقدونی به همانسان که اندیشیده بودند روح تازه‌ای در آن‌ها دمیده شد و صبحدم با نیروی بیشتری پیشروی را آغاز کردند. و با آن که جاسوسان خبر آورده بودند داریوش سوم سپاهی گران را که پلوتارک شمار آن را یک میلیون نفر آورده

۱. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۳۷۰. ۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۳۷۳.

۳. مشیرالدوله پیرنیا در حاشیه‌ی این فراز می‌نویسد که این نوشته کنت کورت در دست نیست، چون نماد خورشید از دیرباز به ایرانیان تعلق داشت و این حقیقتی است که بی‌شک کنت کورت همانند دیگر حقایق تاریخی آن را تحریف کرده است.



است^(۱) برای رویارویی با آنان آماده کرده است، امیدوارانه پیش تاختند. می‌گویند در آخرین شبی که قرار بود روز بعد جنگ آغاز شود تنی چند از سرکردگان جنگی الکساندر همانند «پارمینون» که از دیدن لشگرهای عظیم ایران که تمامی آن پهنه را از کوه «نی‌فاتوس»^(۲) گرفته تا کوه‌های «گوردیان»^(۳) پرکرده و از بسیاری خیمه و خرگاه و غریوهایی که از آنان برمی‌خاست در روشنائی آتش‌های برافروخته و مشعل‌های روشن بسیار خطرناک می‌نمودند، سخت به وحشت افتاده بودند به او فشار آوردند که چون جنگیدن با آن سپاه انبوه در روشنائی روز، تلفات بسیاری به بار خواهد آورد بهتر آن است همان شبانه در تاریکی حمله را آغاز کنند اما الکساندر به جرأت بسیار پاسخ داد:

- من نمی‌خواهم پیروزی را در پناه حقه و فریب به دست بیاورم.
و پس از آن که تمامی آن شب را به آسودگی حیرت‌آوری در خیمه‌ی خود خوابید، سحرگاه چون پارمینون که از آن همه آسودگی در شبی چنان بااهمیت در شگفت بود او را از خواب بیدار کرده و به او گفت:
- وقتی که جنگی به این بزرگی در پیش است چگونه چنین خوابیده‌اید که انگار پیش از جنگ پیروز شده‌اید!

الکساندر لبخندزنان گفت: مگر جز این است؟!^(۴)

و باز هم به نوشتار پلوتارک، الکساندر با همین استواری و متانت و اعتماد به پیروزی صبح روز بعد جنگ با پارسیان را آغاز کرد.
بدان‌سان که پلوتارک، آریان، ژوستن، کنت کورت و... نوشته‌اند و

۱. پلوتارک - فصل الکساندر - ص ۳۵.

2. Niphstes

3. Gordysean

۴. پلوتارک - فصل الکساندر - ص ۳۷.



تاریخ‌نویسان دیگر نیز چه در گذشته و چه تاکنون به بازنویسی آن‌ها پرداخته‌اند. آخرین نبرد بین دو رقیب که کوشیده‌اند آن‌ها را نمایه‌ی شرق و غرب بشناسانند در ۳۳۱ پیش از تاریخ میلادی درگرفت.

اگر چه بیشتر نویسندگان از این رویداد به نام نبرد «اربل» یاد کرده‌اند. ولی از آن جایی که نه تنها پلوتارک بلکه پاره‌ای دیگر از پژوهشگران آن را «گوگامل» نامیده‌اند. بهتر آن است که به دوگانگی این نامواژه‌ها ریزتر بنگریم، به ویژه که باز در این جا به حفره‌ای تاریخی برخورد می‌کنیم و می‌بینیم که بنابر نوشتارهایی که از یونانیان در دست داریم، این جنگ آخرین جنگ نیست و داریوش سوم مدتی پس از انجام آن، در هنگامی که نه تنها تخت جمشید به دست توانای الکساندر فرمانروای نیکی‌ها^(۱) گشوده شده بلکه، بیشتر خاک ایران بزرگ زیر سلطه‌ی او درآمده است در نبردی دیگر، و در جایی که هیچ پژوهنده‌ای از آن نامی نیاورده است از پای درمی‌آید.

بدین‌گونه بنابر مدارکی که در دست داریم شاید بتوانیم بگوییم نبردی که اینکه از آن سخن می‌آوریم در گستره‌ی اربیل = اربل «در کردستان عراق کنونی» و در جلگه‌ای به نام گوگامل = «خانه‌ی شتران» درگرفت و با آن که همانند دو نبرد دیگر سپاهیان ایرانی در آن با چنان رشادتی شمشیر زدند که مقدونی‌های وحشت زده در ابتدا فرار را از برابر آنان برقرار ترجیح دادند^(۲) اما به نوشتار دیودور و دیگر تاریخ‌سازان به زودی

۱. «من چون پادشاه نیکی‌ها هستم، باید به همگان نیز نیکی کنم» پلوتارک فصل الکساندر - ص ۷۴.

۲. پلوتارک گریختن داریوش را با گردونه رد کرده و می‌گوید: داریوش چون دید لاشه‌های کشته‌شدگان که بر زمین افتاده‌اند چنان انبوه است که راه را بر هر آمد و رفتن



داریوش سوم که نویسندگان یونانی و پروان غربی و شرقی آن‌ها با تمامی بی‌توجهی و بی‌انصافی‌های تاریخی خود گاه نتوانسته‌اند پردلی و شجاعت او را نادیده بگیرند در پایان نبردی رویاروی با الکساندر به ناگاه بدون آرایه‌ی هیچ دلیل قابل پذیرشی از سوی قصه‌نویسان سوار بر گردونه‌ی شاهی که درخشش عقاب‌های زرین، آن نقش دیرسال آریایی بر بدنه‌ی آن چشم‌ها را خیره می‌کرد. به زبونی و خواری از میدان جنگ پا به گریز گذاشت و به رغم دنبال‌گیری‌های بی‌نتیجه‌ی الکساندر کبیر به نوشتار آریان به زودی گردونه‌اش را به سوی آبادی «لیکوس»^(۱) که می‌تواند همین زهاب پایین - سفلی کنونی باشد کشید و از آن جا به سوی مرکز اربیل تاخت تا به تنی چند از سرداران پارسی که در آن جا گرد آمده بودند بپیوندد. از اربیل هم به همراهی گروهی از وفادارترین همیارانش به کوه‌پایه‌های ارمنستان زد و چون می‌اندیشید که الکساندر از اربیل راه به سوی بابل و شوش خواهد گشود و اگر باز بخواهد او را دنبال کند می‌تواند به پارت و گرگان و باختر بگریزد زنان بار و بچه و تمامی تجمعاتی را که با خود داشت به دربند بحر مازندران، دروازه‌ی کاسپین فرستاد خود در میدان ماند.^(۲)

در حالی که نیک می‌دانیم به گفته‌ی همین نویسندگان همسر، مادر و دختران داریوش در جنگ ایسوس به اسارت درآمده بودند و باز می‌دانیم که داریوش به تنهایی از جنگ گوگامل سوار بر گردونه و یا اسب گریخت.

بسته است، گردونه‌ی خود را رها کرد به روی مادیانی که از کره‌اش جدا شده بود جهید و پای به گریز گذاشت. پلوتارک - ص ۳۹.

1.Liecus

۲. آریان - کتاب ۳ - فصل ۴ - بند ۶.



بدون بررسی گفتار سراپا مغشوش آریان، راهمان را همچنان در نوشتارهای یونانی پی می‌گیریم که بی توجه به ابعاد زمانی و مکانی ترهاتی را سر هم کرده و به نام تاریخ به دنیا پذیرانده‌اند.

به گفته‌ی همین افسانه‌سازان ناشی الکساندر کبیر پس از پیروزی در گوگامل، به سوی بابل به حرکت درآمد اما پیش از درآمدن به شهر با «مازه» سردار دلیری که پیش از آن در نبردگاه آربل و گوگامل به رشادت تمام به دفاع از آب و خاک خود، با تازشگران جنگیده بود، با کمال زبونی با خانواده‌ی خود به خوش‌آمدگویی او آمده بود روبرو شد^(۱) و چونان همیشه با بزرگواری تمام او خانواده‌اش را مورد مرحام شاهانه قرار داد و از آن پس پیروزمندانه به شهری پای گذاشت که گفته‌اند با تمامی بزرگی مردان، کاهنان، هنرمندان پای‌بازان، مغنیان و چکامه‌سرایان مداح خود به استقبال او آمده بود. گشودن شهر تاریخی بابل، به گشودن شهر زیبای شوش، پایتخت زمستانی پادشاهان هخامنشی انجامید.^(۲)

رسیدن به شوش پس از بیست روز راه‌پیمایی!...^(۳) و رویارویی با خائنینی چون پسر جوان شهربان شوش و از آن پس خود والی که دوازده فیل و قطاری از شترهای دوکوهانه را برای او به ارمغان آورده بود^(۴) مفهومی جز رسیدن به گنج‌های پنهانی و غارت تمامی ثروت‌های افسانه‌ای پارسیان نداشت^(۵) و فاتح بزرگ اروپا، پس از گشودن

۱. ایران باستان- ج ۲ ص ۱۳۹۶ . ۲. ایران باستان- ج ۲ ص ۱۳۹۶

۳. ایران باستان- ج ۲ ص ۱۴۰۶ . ۴. ایران باستان- ج ۲ ص ۱۴۰۶

۵. به گفته‌ی دیودور در خزانه‌ی شاهی چهل هزار تالان شمش طلا و نقره و نه هزار تالان پول مسکوک طلا «دریک» بود اما پاره‌ای دیگر از تاریخ‌نویسان یونانی ذخایر گنجینه‌های شوش به اندازه‌ای بود که با آن می‌شد ده برابر مقدونیه را خرید - برداشت از پانویس



گنجینه‌های طلا و نقره و جواهر و چنان که به روشنی گفته‌اند ربودن تمامی آن‌ها^(۱) سرانجام به نوشته‌ی یونانی‌ها به آرزوی دیرینه‌ی پدرش فیلیپ و از آن پس خودش که نشستن بر تخت زرین شاهان فره‌دار پارسی، اگر واقعیت بخشید و پس از نشستن بر تخت زرین شاهان فره‌دار پارسی، اگر چه پایش به سبب کوتاهی قد به زمین نرسید، اما از رسیدن به مقصود دیرینه غرق در غرور و شادمانی شد.^(۲) و نفسی به راحتی برآورد.

چنان که تاریخ یونانی‌نویس تاکنون به ما گفته است آقای اروپا و فرمانروای آسیا پس از رسیدن به این مرحله و غارت خزانه شوش، هزار نفر از جنگاوران همراه خود را در آن شهر باستانی باقی گذاشت و پس از ابقای شهربان سر به فرمان شوش در پست پیشین خود به سوی پارسی به راه افتاد و پس از چهار روز راه‌پیمایی با سپاهیان خود به رودخانه‌ی تیگریس = تیگر که در جایی آن را دجله و در جایی کارون!...^(۳) خوانده‌اند رسید. و از آن پس لشگریان خود را در راه‌گذاری که در جلگه‌ای به بلندای پنج‌هزار پا کشیده شده بود به حرکت درآورد و پس از آن که قومی را به نام

مشیرالدوله پیرنیا- ص ۱۴۰۷.

۱. الکساندر در شوش خزانه‌ی سلطنتی را به تمام تصرف کرد- ص ۱۴۰۶ به بازنویسی از گفتار دیودور.

۲. در شوش الکساندر خواست بر تخت شاهان ایران بنشیند و چون قامت او کوتاه و پایه‌های تخت بلند بود پایش به پله‌ی آخری نرسید.

۳. به نوشته‌ی کنت کورت در آسیا رودی نیست که به تندی دجله باشد و برای استدلال به نام دجله به مبنای دیگر تیگر Tiger استناد کرده است ص ۱۳۷۲ ج ۲ - ایران باستان اما در ص ۱۴۰۹ می‌خوانیم که الکساندر پس از حرکت از شوش چهار روزه به رود پارسی تیگریس Pasitigrin که مشیرالدوله پیرنیا آن را به دجله معنا کرده است، رسید.



«اوکسیان»^(۱) که در آن حوالی منزل داشتند به فرمان خود درآورد سپاهیان خویش را به دو بخش کرد، گروهی را از راه جلگه به سوی پارس فرستاد و پس آن گاه خود با گروه بر جای مانده راهی سخت کوهستانی و سخت را که به پارس می‌پیوست در پیش گرفت و مسافتی در حدود سی و یک فرسنگ را سه روزه پیمود تا سرانجام قدم به خطه‌ی پارس گذاشت و دو روز بعد در بند پارس رسید.

اگر چه این نویسندگان تازشگران مقدونی را تا بدین جا بدون هیچ نشانه‌ای از دفاع ایرانیان به پیش کشانیده و در همه جا ایرانیان را در پیکره‌های خائنین به آب و خاک و آیین خود شادمانه بر گرداگرد الکساندر بیگانه تصویر کرده‌اند. اما چنان که نوشته‌اند در دربند پارس الکساندر به ناگاه با سرداری از پارسیان نژاده به نام «آریوبرزن» و بیست و پنج هزار جنگاور شمشیر زن که دفاع از آن تنگه را بر عهده گرفته و انتظار سر رسیدن آنان را می‌کشیدند روبرو شد.

به نوشته‌ی آریان در هنگامی که مقدونی‌های در حال پیشروی به جایی رسیدند که موافق مقصود آریوبرزن بود پارسی‌هایی که در بلندا منزل گرفته بودند^(۲) تخته سنگ‌های بزرگ را از فراز کوه به زیر غلتانیدند.

۱. چنان که مشیرالدوله پیرنیا نوشته است محققین اوکسی‌ها را با خوزی‌ها یکی دانسته اما پاره‌ای از پژوهشگران آن‌ها را با کوسی - کاسپی‌ها مقایسه کرده‌اند.

۲. چنان که نویسنده‌ی ایران باستان آورده است، پاره‌ای از تاریخ‌نگاران این گذرگاه را دروازه‌ای پارس و پاره‌ای دیگر دروازه‌ی شوش آورده‌اند، مشیرالدوله پیرنیا خود این دربند را همان کوه «گیلویه» دانسته و با استناد به گفته‌ی یکی از بختیاری‌های محلی می‌نویسد نام این گذرگاه اینک «تنگه تک آب است» ص ۱۴۱۳.



سنگ‌ها با قوت هرچه تمامتر پایین آمده، یا بر سر مهاجمین فرود می‌آمد و یا پس از اصابت به برآمدگی‌ها خرد شده و با قوتی حیرت‌آور، در میان مقدونی‌ها پراکنده می‌شد و گروهی را پس از گروه دیگر به روی زمین می‌خوابانید.^(۱)

بدینگونه بنابر آنچه که تاریخ گفته است پارسی‌های دفاع‌گر برای مهاجمین چنان موقعی را به وجود آوردند که سرانجام الکساندر که دریافته بود جز گریز از آن معرکه هیچ راه چاره‌دیگری ندارد و به سپاهیان‌ش فرمان داد تا «سپرهايشان را تنگ به هم چسبانیده و آن‌ها را روی سر گرفته و عقب بنشینند و آن پایین به اندازه‌ی یک فرسنگ عقب نشستند».^(۲)

بدین گونه اگر به خواست طراحانی یونانی، باز بخت به سراغ الکساندر نمی‌آمد و چوپانی از اهالی لیکیه!... که همزبان پارسی و هم زبان یونانی و مقدونی!... سخن می‌گفت الکساندر و شمشیرزنان‌ش را به کوره‌راهی پنهانی که کمتر کسی را از آن خبر بود راهنمایی نمی‌کرد تا بتوانند با عبور از آن در پشت قوای آریوبرزن قرار گرفته، از جناح پشت به آنان هجوم آورد و با این ترفند پس از غافلگیر کردن، آنان را از پای درآوردند، این بار دیگر شکست فرمانروای آسیا چنان آشکار می‌شد که هیچ تاریخ‌نگاری هر اندازه گزانه‌نویس و دروغ‌پرداز، نمی‌توانست با هیچ نیرنگی لکه‌ی این ننگ را از نام او پاک کند.

اما باز هم به خواست زئوس خدای آسمان و زمین و «ژوپیتِر» پدر الکساندر!... بخت کار خودش را کرد. و انتقام شکست‌های پی‌درپی یونانی‌ها از داریوش بزرگ و خشایارشا توان‌مند به دست الکساندر کبیر

۱. ایران باستان - ص ۱۴۱۳ و ۱۴۱۲.

۲. ایران باستان - ص ۱۴۱۳.



در دربند پارس گرفته شد، آریوبرزن دلاور و شیرمردان همراه او شکست خوردن خود را بی پروا به سپاه مقدونی‌ها زده و با دادن تلفات بی‌شمار از میان مقدونی‌ها گذشتند و پس از رهایی از محاصره به سرعت در جلگه‌ی پارس به حرکت درآمدند، اما آن دسته از سپاهیان مهاجم که از سوی جلگه راهی پارس شده بودند سرانجام راه را بر آنان بستند. پس آن گاه آریوبرزن رشید که دیگر چاره‌ای نداشت خود را به صفوف مقدونی‌ها زد و با یارانش چندان جنگید، تا سرانجام به خاک افتاد و در کنار هم‌زمانش آرام گرفت.^(۱)

پس از این واقعه، الکساندر پیاده‌نظام خود را در پشت سر گذاشته و با سواره‌نظام خود تمام شب را راه پیمود و پس از خراب کردن چندین ده در سر راه خود و ساختن پلی بر روی رود آراکس!... «مشیرالدوله این رود را همان رود «کر» می‌نامد که به دریاچه‌ی نیریز می‌ریزد» به شتاب خود را به پرسه‌پولیس = پارسه‌شهر^(۲) رسانید که به نوشته‌ی مشیرالدوله پیرنیا اینک خرابه‌های آن را تخت جمشید!... می‌نامند. بدون هیچ اظهارنظری درباره‌ی این نوشته‌ها فقط می‌گوییم که با این تمهیدات نویسندگان یونانی سرانجام الکساندر کبیر را وارد صحن تخت جمشید جادویی کردند شهری!... که الکساندر آن را خبیث‌ترین دشمن دنیا معرفی کرده است.^(۳) به همین دلیل چنان که ژوستن، دیودور و دیگران نوشته‌اند. الکساندر پس از ورود به آن، در آن دستور داد که تمام آن شهر را به استثنای قصر

۱. این بخش با برداشت کوتاهی از نوشته‌های آریان، دیودور و کنت کورت به نوشته درآمده است.

۲. درباره‌ی این نام و درباره‌ی تخت جمشید در فرازهای آینده توضیحات بایسته داده

خواهد شد. ۳. برداشت از نوشتار دیودور، ص ۱۴۲۲.

آن!... غارت کنند.

در پی آن خود نیز پس از ورود به ارگ شهر، خزانه‌ای را که از زمان کورش بزرگ در آن جا بود گشود و چون ذخایر آن بسیار زیاد بود، برای حمل آن از شوش و بابل کمک خواست^(۱) و چون از این همه فارغ شد پس از قربانی در راه خدایان، در جشن بزرگی که برپا کرد در هنگامه‌ی مستی به تحریک روسپی زنی به نام «تائیس»^(۲) در قصر آتش درافکند «توجه کنید که هم پلوتارک هم کنت کورت هم دیودور و هم آریان و بقیه، همه و همه از قصری سخن می‌گویند که در پایتخت پارس واقع بود، نه از تخت جمشید مطلق» و به رغم گفته‌ی پاره‌ای از این نویسندگان الکساندر چون از مستی درآمد از آن چه کرده بود پشیمان شد و فرمان داد تا آتش را خاموش کنند، اما تمام قصر غرق آتش شد و چنان که کنت کورت گفته است بدینسان بر پایتخت تمامی مشرق زمین چنان ضربه‌ای وارد آمد که دیگر هرگز از میان خرابه‌های خود برنخاست.^(۳)

بنابر نوشتارهای تاریخی، الکساندر پس از این واقعه چون خبردار شد داریوش سوم پس از گریز از آوردگاه گوگامل به ماد رفته است «به حفره‌ی زمان بین رویکرد گوگامل تا رویکرد دربند پارس و از آن پس پرسه‌پولیس توجه کنید». هیجان‌زده از پرسه‌پولیس!... به سوی اصفهان، ری، همدان، و از آنجا کرانه‌های خزر تاخت آورد و همچنان راهی را که در پیش گرفته بود دنبال کرد. آریان در این باره نوشته است. الکساندر در تعقیب داریوش به «پاره‌تاک»^(۴) درآمد. «مشیرالدوله پیرنیا نام گذشته‌ی این محل

۱. ص ۱۴۲۲.

2. Tacis

۳. ایران باستان - ج ۲ ص ۱۴۲۷.



را «پریتکان» و نام کنونی آن را «فریدن» آورده و آن را در کل نام تمامی خطه‌ی اصفهان دانسته است» و با سپاهیان خود به سوی ایالت ماد رفت و پس از دوازده روز به آن جا رسید و چون به او خبر دادند که داریوش از آن جا گریخته است به شتاب حرکت خود افزود، و هنوز به همدان نرسیده بود که «بیستان» پسر «أخس» که پیش از داریوش پادشاه ایران بود به استقبال الکساندر آمد و به او خبر داد که داریوش با نه‌هزار شمشیرزن همراهش و هفت‌هزار تالان پول، نه روز پیش از همدان حرکت کرده است!....

الکساندر بدین‌گونه پس از رتق و فتق امور نظامی در همدان با فالانژها و سپاهیان سبک اسلحه خود باری دیگر در تعقیب الکساندر به راه افتاد و پس از یازده روز به ری رسید و چون در آن جا باخبر شد که داریوش از آن جا گذشته و از دروازه‌ی بحر خزر هم که تا آن جا یک روز راه فاصله بود رد شده است برای استراحت پنج روز در ری ماند و پس از این مدت با سپاهیان خود به سوی پارت راند جایی که امید داشت در آن جا سرانجام داریوش سوم را یافته او را دستگیر کند.^(۱)

اسکندر یا اشکنتار؟!

چنان که از ضد و نقیض گویی‌های تاریخ‌سازان برمی‌آید، در این زمان و به نگره‌ی نویسنده بسی زودتر از این زمان اختلافات عقیدتی که نویسنده آن را نشأت گرفته از نقشه‌های زیرکانه مغانه می‌داند در دستگاه‌های حکومتی نفوذ کرده و از میان آنان شاخه‌هایی مخالف با فرمان‌مداری



پارسیان و داریوش سوم که نمایه‌ی آن بود سربرآورده بود که نشانه‌های آن حتا در میان سرداران و سپاهیان داریوش سوم هم دیده می‌شد. با پیشروی این روند سرانجام دو دولتمدار بلندمرتبه که به سبب اغتشاش تاریخی هویتشان چنان که باید روشن نیست به نام‌های «بسوس» و «نبرزن»^(۱) یا «برازانت»^(۲) که در مدارک یونانی ثبت شده است، دست به جنایتی تاریخی زده داریوش سوم را دستگیر کرده او را در اربابه‌ای جای دادند و آن را به حرکت درآوردند تا او را به منطقه‌ی پارت‌نشین در خراسان بزرگ ببرند، جایی که چنان که در گذشته گفتیم از دیرباز بوم زیست اسکیت‌های مهری و بخشی از مغان فراری‌ای بود که از سوی جمعیت بزرگ مغانه در آن جا سراندر کار سیاست‌پردازی بودند. این را تاریخ نمی‌گوید و هرگز هم نگفته است، بنابراین چون اینک راه دیگری را در اسناد یونانی‌نویس دنبال می‌کنیم ما نیز از آن می‌گذریم و به راه خود بازمی‌گردیم.

گفتیم که داریوش سوم به ناگاه به اسارت مردانی درآمد که بی‌شک به او نزدیک بودند، اما این که این واقعه به درستی در کجا اتفاق افتاد. هیچ آشکار نیست.

اما از نوشته‌های مغشوش، گسسته و بی‌زمینه‌ای که در دست است می‌توان دریافت که این دو نفر که یکی از آنان «بسوس» چنان که آورده‌اند شهربان باختر و آن دیگری «نبرزن» که تباری پارتی داشت و گویا شهربان رنج و سیستان بود از همراهان و وفاداران ظاهری به او در راه فرار بودند. آریان می‌نویسد: در حالی که الکساندر، پس از باخبر شدن از دستگیری داریوش با شتاب بیشتری راه را طی می‌کرد، بسوس، نبرزن و



دیگر شرکایشان داریوش را همچنان با خود می‌بردند، اما چون دریافتند الکساندر در تعقیب آنان است به داریوش زخم‌های مهلکی زدند و او را در حال مرگ به حال خود رها کرده و با گروهی از سواران موافق، راه فرار را در پیش گرفتند.^(۱)

آریان از آن چه پس از این واقعه روی داد دیگر هیچ نمی‌گوید، اما کنت‌کورت درباره‌ی این رویداد که صفحاتی چند را ویژه‌ی رویه‌های آن کرده است می‌گوید هنگامی که بسوس و یارانش دریافتند الکساندر در نزدیکی آنها است به ارابه‌ی داریوش نزدیک شده، و از او خواستند که بر اسب نشسته و با آنها فرار کند. و چون داریوش حاضر نشد با آنان همراه شود چند تیر به سوی او انداختند و به اسبان ارابه‌اش هم زخم‌های مهلکی زدند تا نتواند حرکت کند و پس از آن «بسوس» به سوی باختر و «نبرزن به سمت گرگان شتافت».^(۲)

خیانت کنندگان پس از مجروح کردن شهریار پارسی راه فرار را در پیش گرفتند و در آن گیروداری که صدای پای اسبان الکساندر کبیر در حال نزدیک شدن به سپاهیان باقی مانده‌ی داریوش سوم از هر سو به گوش می‌رسید، اسب‌های زخمی ارابه‌ی داریوش هم ارابه را کشیده و از راه بیرون رفته در نزدیکی چشمه‌ای از حرکت باز ایستادند. این را کنت کورت می‌گوید و از آن پس می‌افزاید:

- در این زمان یک مقدونی به نام «پولیس‌ترا»^(۳) که برای نوشیدن آب به سر چشمه آمده بود از دیدن آن اسب‌های زخمی و ناله‌ای دمام که از

۱. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۴۳۲

۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۴۴۲



آن ارا به می آمد کنجکاو شده به ارا به نزدیک شد تا به درون آن نگاهی بیندازد، و چون پوست‌هایی را که در ارا به انباشته شده بود به کناری زد از دیدن مردی زخمی با تن‌پوشی فاخر به شدت حیرت‌زده شد و پس از آن که با دقت تمام به سخنان آن مرد در حال مرگ که به زبان یونانی!... به الکساندر پیام می‌داد قاتلینش را یافته و آنان را به کیفر برساند و از خانواده‌اش نیز سرپرستی کرده و دخترش را هم به همسری انتخاب کند، تا شهریاری ایران به دست بیگانگان!... نیفتد گوش سپرد،^(۱) چون دیگر آن مرد را که دریافته بود پادشاه ایران است خاموش یافت، خبر مرگ او را به فاتح بزرگ مقدونی رسانید و هنوز دقیقه‌ای چند از این ماجرا نگذشته بود که بنابر نوشتار کنت کورت و دیگران «الکساندر» به آن محل رسید به سوی نعش داریوش دوید و در حالی که می‌گریست ردای خود را از تن بیرون آورده به روی پیکره‌ی او انداخت.^(۲) و سپس چنان که در آیین!... داشت فرمان دستگیری قاتلین او را صادر کرد و دستور داد تا جسد داریوش را با احترامات شایسته به آرامگاه پادشاهان هخامنشی رسانیده و او را با تشریفات بایسته به خاک بسپارند.

بنا بر تاریخی که از دیرباز برای جهانیان نوشته شده است و همه‌ی ما با بندابند آن به خوبی آشنایی داریم عمر سلسله‌ی فره‌مند هخامنشی این چنین به پایان آمد و الکساندر مقدونی پسر فیلیپ به نام پیروزی‌گری بی‌بدیل از اروپا، در صفحات آن جای گرفت و به نام و کام در آن ماندگار شد.

این فراز کوتاه در واقع فشرده‌ای از نوشتارهایست که الکساندر

۱. برداشت از نوشت‌های آریان و کنت کورت.

۲. کنت کورت - کتاب پنج - بند ۱۳.



مقدونی سازان در تاریخنامه‌های دروغین خود به آب و تاب بسیار آورده و تا به امروز آن را چنان به تکرار کشانیده‌اند که به صورت واقعی غیرقابل تغییر و پابرجا درآمده است. حال آن که حقیقت اگر به سال‌ها و سده‌ها و هزاره‌ها در تاریک‌ترین پرده‌ها از چشم‌ها پنهان نگاه داشته شود سرانجام در نقطه‌ای «باید» پرده‌ها را از هم دریده و چونان خورشید سحرگاهی، با تمامی شعشهی خود چنان خواهد درخشید که دیرنده‌ترین خواب رفتگان را هم بیدار خواهد کرد، البته نه به تنهایی و در سکوت، بل به یارمندی حقیقت‌جویانی عاشق، که تا به خویشکاری آرمانی خود پایان ندهند از پای در نمی‌آیند. به مانند کاری که پژوهشگران سترک ایرانی از چندی پیش در پیش گرفته‌اند. چونان استاد ذبیح‌الله بهروز، اصلا ن غفاری، مقدم، احمد حامی، محمودی بختیاری و سبکتکین سالور و خانم پوران فرخ‌زاد چه بسیار از اندیشه‌داران خاموش که زبان ناگشوده راه آنان را پی گرفته‌اند.

پژوهشگران در تاریخ ایران با هدف انگیزش تاریخ‌خوانان و جستارگران حقایق تاریخی که اینک می‌رود تا با یارگیری دیگر پژوهندگان جان آگاه و جوانان تازه‌نفس میهن‌پرستاری که رفته رفته پای به میدان می‌گذارند، چهره‌ی راستین خود را در آینه‌ی زمان نشان داده و حقیقت خود را به جهان و به ویژه جهان پندارگرای غرب که پای بر آب دارد بنمایاند.

اینک در نقطه‌ای از تاریخ که ساختار استوار فرمانروایی سترک هخامنشی به ناگاه به گونه‌ای ناباورانه و تردید برانگیز چنان که از لرزه‌های زلزله‌ای با قدرت بسیار فرو می‌ریزد ایستاده‌ایم و به راستی در حساس‌ترین نقطه‌ی دایره‌ی سرگردانی تاریخی قرار داریم. و تا نتوانیم سازه‌های این باژگونگی شگفت‌انگیز را دریافته و آن را به تیزی و



موشکافی به بررسی بگیریم به هیچگون نمی‌توانیم با گشودن این چیستان کهنه، آن چه را که به زوال هخامنشیان آقامنش!... انجامید به درستی شناسایی کرده و درباره‌ی آن به راستی سخن ساز کنیم.

باید نیک بدانیم دراین روند، بیش از هر چیز ریزنگری به چهاره‌سازه‌ی اصلی که حکم چهار ستون این چیستان را دارد بایسته می‌نماید.

۱- جستار درباره‌ی چگونگی ریشه بستن دودمان اشکانی در کناره‌های دریاچه‌ی چیچست و بالندگی و گسترش آن‌ها تا بخشی از خاک مصر و تا پهنه‌ی پایانی سرزمینی که حکومت بیزانس آن را «رم شرقی نامید» و اینک ترکیه نام دارد و پیوند آشکار دودمانی و آیینی آنان را با اسکیت‌ها، پارت‌ها، مادها، کردها، آذری‌ها و چند و چونی پدیداری شخصیت درخشان اشکتار=اسکتار= اسکندر ایرانی در صفحه‌ای از تاریخ که آغازگر سلسله‌ی اشکانی شد.

۲- بررسی تاریخی و گیتایی خاکی به نام مقدونیه که تاریخ‌سازان آن را زادگاه الکساندر پسر فیلیپ دانسته و به همین دلیل او را الکساندر مقدونی خوانده‌اند همراه با بررسی شرایط پدیدآیی این قهرمان نمای دیرسال و پاک‌زدایی تحریفات ساختگی از پیکره‌ی این مترسک.

۳- نگاهی دوباره و جستارگانه به نقش تاریخ‌ساز مغان مهری و مغان‌مزدایی و پردازشی ژرف به زیر و بم‌های تنش‌های عقیدتی این دو گروه سیاسی مهیمن و اندیشه‌ورزی درباره‌ی فرایندهای تاریخی این جدال‌ها که منجر به سقوط سلسله‌ی هخامنشی و پدیدآیی سلسله‌ی اشکانی و از پس آن ساسانی شد.

۴- جداسازی پیکره‌ی تاریخ‌ساز اسکندر اشکانی مغانی از الکساندر مقدونی همراه با شناخت دقیق چیستی و چونی نبردهای اسکندر ایرانی



که به ناروا در شمارنامه‌ی الکساندر مقدونی به ثبت رسیده است و شناخت چستی این دو شخصیت، چنان که به راستی بوده‌اند نه آن چنان که نموده‌اند.

که اگر بتوانیم بدون هیچ تنگ‌نظری و تعصب که به گفته‌ی جلال‌الدین مولوی «از خامی است»^(۱) این همه را به گرمسری و هوشیاری به فرجام برسانیم. آن گاه است که می‌توانیم به سربلندی و افتخار درباره‌ی این فصل تاریخ ایران و چستی و چونی آن چه که در این مرحله بر او گذشته است نگره‌ی نوینی را آرایه کنیم که بتواند پایه‌های فرهنگ و شهرآبادی غرب را که به ناروا بر استوانی نااستوان گذاشته شده است لرزانیده حقیقت را به جهانیان نمایانده و بارساترین آواها فریاد برآورد که این همه آواهای دلفریب که از گسترش دانش‌های امروزی انسان می‌شنویم، آبشخور از شرق و به ویژه ایران بزرگ دارد.

اشکنتار مغانی

در پیگیری آن چه که در پیشدر این دفتر آمد، اینک سخن نخست را از پدیدآیی قوم آریایی تبار اسکیت در چندین بخش از پهنه‌ی بلند ایران آغاز می‌گیریم، که به نگره‌ی نویسنده، اشکانیان نه تنها از تبار دیرسال آنان، ریشه بسته، بالیده و به ناگاه از خورآوران و خوربران ایران زمین سربرآوردند، بلکه پیش نام خویش را هم از واژه نام آنان «اسک» برگرفتند، چون بنابر قانون تبدیل حروف در گویش‌های گونه‌گون به یک دیگر، حرف «س» می‌تواند به جای حرف «ش» بنشیند، همچنان که

۱. سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جینی کار بر خونخواری است. مثنوی مولوی.



جابه‌جایی حرف «د» نیز با حرف «ت» به آسان انجام می‌گیرد و بدینسان بین نامواژه اسکنتار = اسکندر و اشکنتار = اشکندر هیچ تفاوتی نیست چنان که «محمدبن هشام کلبی» هم در نوشتاری کوتاه اشکانیان را اسکیان خوانده است که واژه‌ی اسک = اشک در زبان عربی به چهره‌ی «عشق» درآمده است. حال که از تبدیل واژه‌ی اسک = اشک که در بسیاری از تاریخ‌نامه‌های کهن به شکل اشغ = اشق و یا حتا «عسک» هم نوشته شده است به شَوند پیوستگی ریشه‌ای که با آیین دیرسال «میترا = مهر» دارد درگذر زمان به عشق بدل شده که مذهب عشق در آثار گرامی‌ترین عرفای شورمند ایرانی از آن برآمده است، بلکه هنوز در بسیاری از نام‌های گیتایی ایران دیده می‌شود، به مانند آبادی «اسکلک» از دهات رودبار «اسکمان» از دهات شهریان «اسکنان» کوهی در نزدیکی تهران، «اسکند» از آبادی‌های زنجان «آب اسک» در بخش لاریجان، «اسک» دهی در خوزستان و در جنوب بابل و چشمه‌ای در دماوند.

در گذاره‌ای این پیگیری باید به نام اسکاتلند = سرزمین اسکیت‌ها که نویسنده‌ی پرآوازه «والتر اسکات»^(۱) نیز از آن برخاسته است و همچنین به رشته‌ای از رودها به نام «اسک» در انگلستان و رودها و کوه‌ها و شهر آبادی‌های دیگری در سراسر گستره‌ی اروپا نیز نگاهی داشته باشیم که اسکیت‌ها در موج مهاجرت‌های آغازین این دوره از حیات در پهنه‌ی

۱. والتر اسکات Walter- Scote یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان سده‌ی نوزدهم میلادی اروپاست و آثار او در شمار شاهکارهای ادبی انگلستان جای دارد. از او که به سال ۱۷۷۱ در ادیمبورو Edimburou انگلستان زاده شد و در سال ۱۸۳۲ درگذشت رمان‌های «آیوانهو» «سرود آخرین» و طلسم و منظومه‌ی زیبای «خاتون دریا» منتشر شده است.



زمین، نه تنها از «ایران ویج» در سراسر فلات آفتابی ایران پراکنده شدند، بلکه در جای جای اروپای کنونی نیز پخش شده و در آن ماندگار شدند. بدینسان بسیاری از پژوهندگان با اعتبار، اسلاوها، مجارها، رومانیایی‌ها، بلغارها، بخشی از فرانسوی‌ها، و بخش‌هایی از ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها را از دوده‌ی اسکیت‌هایی دانسته‌اند که فرانسوی‌ها آن‌ها را سلت = سیت^(۱) و یونانی‌ها آن‌ها را «اسکودا»^(۲) خوانده و انگلیسی‌ها از آن‌ها با گویش «کلت»^(۳) یادآورده‌اند. حال آن که «تورات» آنان را به نام «اشکوزا» می‌خواند که پاره‌ای از پژوهشگران آن را به شکل «اشکنواز» هم آورده‌اند.

اگر چه بیش از این‌ها باید به خاستگاه نخستین اسک‌ها که همان جلگه‌ی پهناور اوراسیا = روسیه و بیابان‌های آسیای مرکزی است بیندیشیم و به گذاره‌ی کوچ آنان همراه با دیگر آریاییان به سوی خورشید گاه گرم جنوب و نشیمن‌گاه‌های کوبان - کریمه قفقاز تا کناره‌های دریاچه‌ی چیچست در آذربایجان کنونی نگاه کنیم چون همچنان که هنوز هنوز کشف گورهای دسته‌جمعی اسکیت‌ها به ویژه در «پازیریک»^(۴) ادامه دارد بر میزان شناخت ما از این قوم شگفت‌آور که بسیاری از پژوهشگران تیره‌های انسانی آن‌ها را از کهن‌ترین نژادهای انسانی شناخته‌اند افزون می‌شود.

از نشانه‌های برجای مانده واژه‌ی «اسک» در ایران زمین به کوتاهی سخن آوردیم، اما باید بدانیم که از واژه نام «اسکندر» هم نشانه‌هایی در دهات ایران باقی مانده است، به سان دهکده‌ی «اسکندر» در بویراحمد و

1.Seytme

2.Skouda

3.Celte

4.Pazirik



در حومه‌ی بیرجند و تبریز و سراوان و سنندج و شهرکرد و دهی به نام «اسکندرآباد» در حومه‌ی ارومیه، اسفراین، اهر، باخزر و تربت حیدریه و دهی به نام «اسکندر بالا» و «اسکندر پایین» در تفرش و دهی دیگر به نام «اسکندرکلا» در قائم‌شهر و «اسکندرلو» در اراک و باز دهی دیگر به نام «اسکندری» در فسا و کهکیلویه و... اینک در دنباله‌ی این جستار که به راستی گواه موجودیت شخصیتی به نام اسکندر نه الکساندر در پهنه‌ی سرزمین کهنسال ماست به جای پای واژه‌نام اشک = عشق می‌پردازیم که بر سر نام بسیاری از آبادی‌ها رودها، کوه‌ها و دره‌های ایران بزرگ ماندگار شده و پابرجا مانده است.

همانند دهستان «اشکلک» از بخش رودسر، «اشکلن» در حومه‌ی فومن، «اشکنان» از بخش‌های لار و خرم‌آباد و ملایر «اشکنوان» که نام یکی از کلات‌های باستانی فارسی است «اشکنوتیه» از بخش‌های جیرفت، ناحیه‌ی «اشکور» در تنکابن ده «اشکیت» در بخش املش، «اشکی» از دهات کرمانشاه، «اشکهران» که هم نامواژ یکی از کوه‌های اصفهان و هم دهی در نزدیکی اصفهان است. و اما در این گذاره نام آوردن از عشق آباد = اشک‌آباد ترکمنستان کنونی که در گذشته بخشی از ایران بزرگ و منزلگاه اسکیت‌های پارتی بود. بیش از همه بایسته است، شهری کهن که هنوز هم باستانکاران سراندرکار پژوهش و اکتشاف در آن و در حومه‌ی آن هستند و آن چه که تا به امروز از قلب خاک‌های پراسرار آن بیرون کشیده شده بر مهری بودن شهریاران اشکانی به روشنی گواهی می‌دهد به ویژه که شهر «نسا» نیز با تندیس‌های ناهیدی خود در نزدیکی آن، از شکوه‌دیرباز، آب بانوی آسیایی اردویسور آناهیت = مادر باکره، که نیایشگاه‌هایش به زمان اشکانیان رونق بی‌اندازه‌ای یافت داستان‌ها سر می‌دهد.



پیش از این گفتیم بنابر نوشتارهای دیرسال، اسکیت‌ها و به ویژه باشندگان ایرانی آن را در سرحدات ترکمنستان امروزی تا پیش‌تر و پیش‌تر «داهی» هم می‌خواندند که پاره‌ای از پژوهشگران آن را با چهره‌ی «تاهی» هم نوشته‌اند با نگرشی تیز به ساختار این واژه‌ی کهن و بررسی مردم تاهی = داهی تبار به ویژه با یادآوری قانون جابه‌جایی حروف خویشاوند در گویه‌های گوناگون واژه نام دایی = داهی = داوی = داسی و داسو و تایی = تاهی را در کالبد تاجی، تاژی و تازی هم می‌بینیم. چنان که محدحسن خان اعتمادالسلطنه هم در تاریخ بنی اشکان خود، از زبان چند پژوهشگر به این نکته اشارت آورده است که همگی آنان بر هم‌ریشگی این واژه‌ها پافشاری کرده‌اند، بدینسان به آسان می‌توان گفت آن گروه از دهیک‌هایی که در آن زمان دور در شمال شرقی دریای مازندران در گستره‌ای به نام داهی^(۱) می‌زیستند. اجداد تاجیک‌هایی می‌باشند که اعتمادالسلطنه تبار آنان را در جایی تورانی و در برگ‌هایی دیگر از تاریخ خود، ترک می‌داند، حال آن که بین ترک و تورانی تفاوت بسیاری است و

۱. به جز این نام واژه‌ها چینی‌ها داهیک‌ها را «یتاوجی» می‌خواندند که به نوشتار اعتمادالسلطنه تحریفی از واژه‌ی «تاجیک» است، اگر چه اسکیت‌ها را داس = داسیو = داسی = ساس = ساک و سگ نیز می‌خواندند چنان که فردوسی بزرگ هم در شاهنامه مانشگاه آنان را سکساران آورده است و مسعودی هم در مروج الذهب از کتابی به سکسیران نام برده که ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرده است و به جز این‌ها ما هم در نام‌های گیتایی خود، نامجای سجستان = سکستان را داریم که اینک به سیستان بدل شده و در گذشته یکی از مراکز مهم ساکایی = ساگازی = سگری بوده که بدینسان می‌توانیم فرخی یزدی سیستانی را هم بزرگمردی ساکایی بدانیم. چنان که پیش از این نیز گفته‌اند که فرخی سیستانی مردی سگری بود...



تورانی‌ها یا تورها نیز از نژاد آسیایی و پیرو ترادیس‌های آریایی بودند و بدان سان که در یشت‌ها آمده است افراسیاب تورانی حتا در شمار جستارکنندگان فره = خوره‌ی آریایی ایرانی هم بوده است.

به هرسا با پذیرش یکی بودن واژنام تاجیک = تازیک = تازی، به ناچار این پرسش نیز به میان می‌آید که چرا ایرانی‌ها اعراب را هم تازیک = تازی می‌خواندند!....

پاسخ این پرسش به کینه‌ی ژرف پارسیان (توجه کنید فقط پارسیان، نه دیگر ایرانیان) به دوده‌ی اشکانی باز می‌گردد که خود را ریگ‌مند فرمانروایی هخامنشی می‌دانستند، کینه‌ای که در تمامی دوران شهریاری اشکانی ادامه داشت و پیوسته از اشکانیان با نام تازیک - تازی نه به معنای راستین واژگانی آن بل به معنای مهاجم و غاصب و یا تازشگر یاد می‌کردند که واژه‌ی تازشگر هم از همین ریشه برآمده است.

و چون واژه‌ها در گذاره‌ی زمان با معناهای دیگری هم در آمیزه می‌شود پس ازبورش اعراب به ایران، ایرانیان نیز بنابر همان عادت دیرینه به آنان فرانام تازی - تازیک را بخشیدند. چنان که ارامنه به سبب دشمنانگی دیرینه با تُرک‌ها هنوز هم آنان را داجیک می‌خوانند.

بدینسان در این گذاره تا اندازه‌ای با تبار اشکانیان که همان اسک‌های جداشده از قبیله‌ی بزرگ اسکیت‌ها یا پارت‌ها بودند که پهنه‌ی زندگیشان در خراسان بزرگ «داهی» نامیده می‌شد^(۱) آشنایی یافتیم و اینک باید به شناسایی بنیان‌گزار این سلسله اشکنتار = اسکندر بپردازیم که فردوسی در شاهنامه او را از پشت قباد کیانی دانسته است.^(۲)

۱. بی‌شکی واژه‌ی «ده» دهستان، نیز از همین ریشه برآمده است.

۲. نخست اشک بود از نژاد قباد دگر گُرد شاپور فرخ‌نژاد

تا بدان جا که همگان می‌دانند، تمامی تاریخ‌نویسان پیدایی سر سلسله‌ی اشکانی را به دوره‌ی فرمانروایی آنتیوخوس^(۱) سلوکی می‌رسانند و هیچ‌یک از این گروه نه از نگارندگان باستانی، همانند هرودوت، موساخورنی، کتزیاس، آریان، دیودورسیسیلی، ژوستن، استرابو و... نه از پژوهشگران این زمانه، چونان دیاکونوف، مالکوم کالج، کارل گریمبورگ، تویین بی، ویل دورانت و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مشیرالدوله پیرنیا، دکتر مشکور، استادگرامی زرین‌کوب و... از آن چه که اینک باز گفته می‌شود سخنی نیاورده‌اند حال آنکه بیشتر این گرامیان با زبانی رازآگین به این نکته‌ی بسیار مهم خستو شده‌اند که نقطه‌ی آغازش اشکانیان بسیار تاریک و درهم و به هم پیچیده است. در این روند، در نوشتاری از دیاکونوف می‌خوانیم:

«آغاز تاریخ پارت اینک تقریباً بر ما مجهول است، اطلاعات موجود در منابع کتبی فوق‌العاده کم است و سکه‌ها نیز برای تعیین تواریخ و تشخیص تواتر سلطنت این پادشاهان به ما چندان کمکی نمی‌کند، زیرا که همه‌ی پادشاهان سلسله‌ی اشکانی تا اواسط قرن اول قبل از میلاد در سکه نبشته‌ها به نام رسمی و دیهیمی یعنی اشک = آرشاک خوانده شده‌اند و نام شخصی ایشان نه در سکه‌ها ذکر شده، و نه در اسناد رسمی و در سکه‌های پارتی، تاریخ سال‌ها نیز فقط از سی سال قبل از میلاد به بعد - و آن هم گاه و بی‌گاه و نامرتب یاد شده، بدین سبب تمام اخبار و اطلاعات مربوط به وقایع نیمه‌ی دوم قرن سوم و نیمه‌ی اول قرن دوم قبل



از میلاد مبهم و مورد بحث و اختلاف است».^(۱)

روانشاد مشیرالدوله پیرنیا هم در پیگیری همین دریافت می‌گوید: «اطلاعات مورخین و نویسندگان قرون اولیه‌ی اسلامی بر تاریخ سلسله‌ی اشکانی تقریباً هیچ است، نه اسامی شاهان اشکانی را درست می‌دانند نه ترتیب تقدم و تأخر آنها را، نه مدت فرمانروایشان بر آنها معلوم است و نه بالاخره مدت دوام دولت آنها».^(۲)

از مالکوم کالج هم بر همین زمینه می‌خوانیم: «نویسندگان یونانی و رومی از تاریخ نخستین صدساله‌ی پارتیان چندان خبری ندارند و آنانی هم که مانند یولیپ، استرابون، ژوستن و آریان یادی از این زمان کرده‌اند، مدت‌های مدیدی پس از آن زمان می‌زیستند و چندان چیزی برای گفتن ندارند».^(۳)

اگر چه تمامی تاریخ‌نگاران آغاز حکومت اشکانی را بین سال‌های ۲۵۶ تا ۲۵۰ پیش از تاریخ میلادی مسیحی شناخته‌اند، اما با توجه به حفره‌ی ژرفی که در این دوران به چشم می‌خورد که سرشار از ابهام، راز و رمز و آکنده از ناهمسانی‌های ناشناخته و نادانسته است نویسنده را در این باره نگره‌ای دیگر و رأیی تازه است. که در گذاره‌ی بررسی آغازگاه اشکانیان و چیستی دودمانی، موقعیت تاریخی و گیتایی نخستین شخصیتی که به نام اشه = اشک سر برافراشت، آشکار خواهد شد.

در این روند نخست به بازگشایی روایات ایرانی اسلامی می‌پردازیم. تاریخ‌نویس پرآوازه محمد پسر جریر طبری از نام نخستین بنیان‌گزار این

۱. اشکانیان - م.م. دیاکونف، ترجمه کریم کشاورز - صفحات ۴۱-۴۰.

۲. ایران باستان - جلد سوم - ص ۲ - ۲۵۴۷.

۳. پارتیان - مالکوم کالج - ترجمه مسعود رجب‌نیا - ص ۲۱۹۹.



سلسله که خود آن را «اشغانون» می خواند در سه پیکره یاد می آورد.

۱- اشک بن اشغان.

۲- اشک بن حره بن رسان بن ارتشاخ بن، هرمز بن ساهم بن روان.

۳- افخور = فخفور «بغ پور بن بلاش».

طبری سپس درباره‌ی روایت دوم از دیدگاه خود می نویسد: «ایرانیان پندارند که او اشک بن داراست و برخی دیگر گمان کرده اند که او اشک بن اشکان بزرگ و از فرزندان کتیبه بن کی قباد بوده است.

دیگر تاریخ نگار هوشیار ایرانی حمزه اصفهانی در کتاب «سنی ملوک الارض و الانبیاء» باز در سه روایت از این نام یاد کرده و او را «اشک بن اشک بن، دارابن دارا و شاپور بن اشک بن آذران بن اشکان» نامیده است.

مسعودی در دو اثر ارزنده‌ی خود «مروج الذهب» و «التنبیه و الاشراف» باز در دو بخش از دو روایت نام و تبار پایه گزار اشکانی را یاد می کند:

۱- اشک بن، اشک بن، اردوان بن، اشغان بن انمر.

۲- اشک بن، اشک بن، اردوان بن، اشغان بن اش بن سیاوخش.

و در پیگیری شناخت خانواده‌ای که آن را «اشغانیان» می خواند در «التنبیه و الاشراف» می نویسد: «اشغانیان از فرزندان اشغان بن اش جبار بن سیاوش بن کی کاووس بودند».^(۱)

در «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی هم می خوانیم که نخستین شهریار اشکانی «اشک بن اشکان بن بلاش بن شاپور بن اشکان بن اس ایکنار بن

۱. التنبیه و الاشراف مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده - ص ۸۹.

سیاوش بن کی کاووس بود که افغور شاه لقب داشت».^(۱)
ثعالبی نیز در تاریخ‌نامه‌ی خود از نخستین اشکی که اشکانیان را به آوردگاه تاریخ کشانید در دو چهره یاد کرده و می‌گوید: «گویند اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود، اما بعضی گفته‌اند اشکانیان از پشت اسک بن آرش بن کی قباد بودند».^(۲)

در دیگر نامه‌های تاریخی هم مانند تاریخ‌گزیده‌ی حمدالله مستوفی روضة‌الصفای میرخواند و حبیب‌السیر خواندمیر نیز پیش از آن که گفته آمد به نکته‌ی دیگری برخورد نمی‌کنیم...

اما در این روند تیزنگری به پاره‌ای دیگر از نوشتارهای مشیرالدوله پیرنیا را برای نتیجه‌گیری از آراء آورده شده بایسته می‌دانیم که در دنباله‌ی فرازی که پیش از این آورده شد می‌گوید: «بیشتر نویسندگانی که درباره‌ی اشکانیان قلمزنی کرده‌اند پاره‌ای اسامی را ذکر می‌کنند که اصلاً در تاریخ اشکانیان به آن برخورد نمی‌کنیم. مانند نرسی، بیژن، ایلاووس، ساوس، شاپور، بهرام، اش‌الجبار و غیره... که بی‌شک بعضی از این اسامی از داستان‌ها و برخی به وسیله‌ی روایات از دوره‌ی ساسانی به اشکانی انتقال یافته‌اند. پاره‌ای از آن‌ها هم اختراعی «ساختگی» است. زیرا به هیچ‌وجه به نامهای اشکانی شباهت ندارد. همانند وقوع وقایعی مانند خراب شدن بیت‌المقدس به دست رومی‌ها، کشته شدن یحیی زکریا و بنای قسطنطنیه در زمان قسطنطین قیصر روم، که هیچ‌کدام از این وقایع به تاریخ اشکانیان مربوط نیست».^(۳)

۱. آثار الباقیه ص ۱۱۷-۱۱۳.

۲. تاریخ ثعالبی «غورر اخبار و ملوک فرس» - ص ۴۵۶.

۳. ایران باستان - ج سوم - ص ۲۵۷۲.



که اعتراف به این گونه دریافت‌ها را گه‌گاه در آثار دیگر پژوهندگان نیز باز می‌بینیم و بدینسان است که سرانجام درمی‌یابیم آن چه به نام تاریخ اشکانی به ما پذیرانده شده به راستی چیزی جز جعلیات دوران ساسانی و از آن پس تحریفاتی که همواره در اخبار شفاهی صورت می‌بندد نیست و برای شناخت این دوره باید کوشش‌های هوشیارانه‌تری را آغاز کرد تا شاید آن حفره‌ی تاریخی‌ای که به ناگاه غولی کاغذی به نام الکساندر مقدونی پیروزگر بزرگ آسیا و درهم شکننده‌ی سلسله زنجیر استوار هخامنشی از آن سر بیرون می‌آورد تا درفش بلند فرهنگ و شهرآبادی جهان را بر دوش بگیرد بازیابی و شناخته شده و سرانجام تاریخ این زمان چنان که به راستی بوده است چهره‌نمایی کند.

تا بدان جا که تمامی نوشتارهای کهنه و نو در یک روال یک دست و همسان به ما می‌گویند آغازگر سلسله‌ی اشکانی دو برادر به نام‌های ارشک و تیرداد از قوم اسکیت تبار پارتی و از قبیله‌ی داهی بوده‌اند که در هنگامه‌ی پدیداری آثار زوال در فرمانروایان غرب ایران که سلوکیه خوانده شده‌اند، از شرق دریای خزر و دره‌ی بلند و آباد اترک سر برداشتند و با بهره‌برداری از شورش‌های داخلی در چهارسوی ایران بزرگ به زودی نه تنها در تمامی پهنه‌ی گسترده‌ی خراسان بزرگ تا پایانه‌ی ترکستانی کنونی و شاید از آن هم بسی بیش اعلان استقلال کردند بل از آن پس به یاری دیگر ایرانیان ناخشنودی که گروه‌ها گروه به آن‌ها می‌پیوستند یونانیان حاکم را از غرب کشور رانده و پایه‌های فرمانروایی اشکانی را استوار کردند».^(۱)

در کتاب آیین شهریار در شرق در این زمینه آمده است:

۱. آیین شهریار در شرق، نوشته ساموئل، ک، ادی، ترجمه فریدون بدره‌ای ص ۳۰.



«اشکانیان به یاری بزرگانی که مانند خود آن‌ها از اقوام ایرانی شمالی داهه بودند، با لشگرکشی بر ولایت پارت چیره شده و از آن پس به تسخیر سراسر ایران پرداختند».^(۱)

سپس استرابون یونانی که هم تاریخ‌نگار و هم گیتاشناس است درباره‌ی نخستین اشک تاریخ، شخصیتی که از قوم داهه برخاست و نام اشک را بلندآوازه ساخت می‌نویسد:

«او از مردم سکایی بود و با طایفه خود در دره‌ی اترک می‌زیست و چون دریافت که «دیودوتوس»^(۲) حاکم یونانی باختر سر به استقلال برداشته و به نام خود سکه زده او نیز علیه سلوکیان قیام کرد».^(۳) اما «یوستینیوس»^(۴) می‌گوید: «ارشک مردی بود بی‌نام و نشان که کارش راهزنی بود و چون شنید که دیودوتوس نامی دعوی استقلال کرده او نیز با همدستان خود به پارت آمد و پس از چندین نبرد سرانجام بر «آندراگوس»^(۵) فرمانروای یونانی پارت غلبه یافت و به تشکیل سلطنت پرداخت».^(۶)

اما آراء یونانیان درباره‌ی اشک نخستین یا اشک تاریخی با یکدیگر همخوانی و سازواری ندارد. پاره‌ای او را از باشندگان پارت و پاره‌ای از باختر دانسته‌اند، از جمله آریانوس فلاویوس = آریان می‌گوید:

«اشک با برادرش تیرداد که جوانی خوب روی بود از باختر به پارت

۱. آیین شهریار در شرق - ص ۳۵.

2. Dioudotous

۳. استرابون - کتاب ۱۱ فرگرد ۹ بند ۳.

4. Youstinius

5. Andragous

۶. اشکانیان - نوشته دکتر مشکور - ص ۱۰۵.



آمدند، پس از پیشنهاد ناشایسته‌ای که از سوی شهربان سلوکی تبار شهرآبادی «استوا» به تیرداد شد که دو برادر را به شدت خشمناک کرد، آنان با همیاری گروهی از مردم «داهه» در پارت = خراسان علیه سلوکیان سر به طغیان برداشتند.

و شگفتا که این تاریخ‌نویسان قصه‌پرداز، حتا در مورد تاریخ دقیق این خیزش این دو برادر نیز یک رأی نیستند، پاره‌ای همچون «یوستی نیوس» آن را ۲۵۶ پیش از تاریخ میلادی و دسته‌ای دیگر همانند «اوزیوس»^(۱) و موساخورنی^(۲) ۲۵۰ پیش از میلاد و برخی دیگر ۲۳۸ پیش از میلاد دانسته‌اند که اگر این تاریخ‌ها را یکایک از تاریخ سرنگونی داریوش سوم که ۳۳۱ پیش از میلاد است کم کنیم بین ۹۱ تا ۸۱ سال به دست می‌آید، چندگاهی از زمانی معلق که می‌توانیم آن را مدت زمانی همان خلاء تاریخی‌ای بدانیم که نویسندگان اسلامی از آن به نام دوران ملوک‌الطوایف نام آورده و یونانی‌های داستان‌پرداز کوشیده‌اند آن را مدت زمان فرمانروایی سلسله سلوکی بر ایران شمار کنند که با همه آب و تاب و لاف و گزاف و شخصیت‌سازی‌هایی که در تاریخ‌های غرب ساز و سپس تاریخ‌های کنونی خودمان می‌بینیم به راستی از هر نوع واقعیت تاریخی خالی است و چیستی و چونی دیگری دارد که دریغ است با تکرار نوشتار آن به ویژه در کتاب‌های درسی، ذهن ایرانیان را بیشتر از آن چه پیش از این شده است و همچنان در آثار معاصرین در حال ادامه است به اغتشاش بکشانند.

و اما حال که به این جا رسیده‌ایم سخن از این است که با این نگرهی تازه چه سان باید این چیستان را از هم بازگشوده و این نکته‌ی مهمی

1.Eusebious

2.Xorney



تاریخی را به اثبات برسانیم و ثابت کنیم در تمامی مدتی که تاریخ‌نویسان آن را به ناروا و یا به اشتباه به فرمانروایی سلوکیان در ایران بخششگرانه وام داده‌اند هیچ نوع حکومت پایدار مرکزی در ایران زمین وجود نداشته و در تمامی این مدت مدعیان سلطنت با یکدیگر در چارسوی ایران در حال زد و خورد بوه و جنگ‌های داخلی ویرانگرانه‌ای در همه جا جریان داشته و اشکانیان در تمامی این مدت البته نه در جامه‌ی شاهنشاهی و یا شهریاری، بل در جامه‌ی امیرانی جنگجو و مبارز که زیرنظر مرکز مهم مغانه در غرب، و شاخه‌هایش در شرق و شمال غربی ایران، به خویشکاری سرگرم نبرد آزمایی بوده، و در بیشترین بخش‌ها با همیاری مخالفان پارسیان مزدایی، کار بنیان‌گذاری حکومت مهرپرستار اشکانی را با خون و شمشیر پی گرفته و به شالوده بندی آن ادامه داده‌اند.

بدینسان به آسان می‌توان گفت که پایه‌های استوار سلسله‌ی اشکانی در همین دوران و حتا بسی پیش‌تر از این دوران، زیرکانه گذاشته شده است.

ریزننگری در شجره‌نامه‌ی اشکانیان که حمزه اصفهانی، ابن مسکویه، طبری، مسعودی، یعقوبی، بناکتی، گردیزی، بیرونی و... با حوصله‌ی تمام به آن پرداخته‌اند به پوینده نشان می‌دهد که بین اشک اول و یا اشک تاریخی و پایه‌گزار نخستین امارت اشکانی (توجه کنید امارت نه پادشاهی) چندین نفر دیگر با این نام و نشان بوده‌اند که مسعودی از آن چنین یاد می‌کند: «اشک پسر اشک، پسر اردوان، پسر اشکان، پسر سیاوخش».^(۱)

در این روند ابوریحان بیرونی نیز از اشک‌های دیگری که پیش از



اشک تاریخی وجود داشته‌اند می‌گوید:

«سرسلسله‌ی ایشان (اشکانیان) اشک‌بن اشکان که لقب او افغور (بغپور) شاه است پسر بلاش بن شاپور بن اشک بن اشکان بن آس ایکنار بن سیاوش بن کی‌کاووس است. بدینگونه آشکار است که بین اشک اول یا اشک تاریخی و برادرش تیرداد که به نوشته‌ی تاریخ پس از او به نام اشک دوم در صحنه هویدا شد چند شخصیت دیگر تا اشکتار = اشکی که نیای آنان بود فاصله وجود دارد. در این گذاره دیگر به کی‌قباد، کی‌کاووس، سیاوش و یا آرش که نامشان در این تبارنامه به چشم می‌خورد و به زبان اشارت به ما می‌گویند که این طایفه به راستی تخمه از شهریاران کیانی آریایی ایرانی داشته‌اند، نمی‌پردازیم. چون سرچشمه یا خیزشگاه شهریاری اشکانی همان اشه = اشک است، خیزشگران از پدران مهری که در پاره‌ای از کهن‌ترین نویسه‌های بر جای مانده از او با فرمان «اش جبار» یادآورده شده است، که از ترجمه‌ی متن باقی مانده از زبان پهلوی به زبان عربی و زبان‌های دیگر و از آن پس برگردانیدن دوباره‌ی آن به زبان پارسی رایج حکایت می‌کند و شناسه‌ی آن همانا وجود واژه عربی «جبار» یادآور در زنجیره‌نامه‌ای است که سلسله داران آن کی‌قباد و کی‌کاووس و... خوانده شده‌اند، شهریارانی کیانی که بی‌شکی چون با زبان عربی سخن نمی‌آورده‌اند نام و نشان‌شان نیز نمی‌تواند عربی باشد، و این واژه چنان که پیش از این هم اشارت رفت در واقع گونه‌ای تحریف و یا بی‌توجهی در کار ترجمه و کتابت است که کتاب‌نویسان بعدی نیز با همان بی‌توجهی از سر آن گذشته‌اند و یا چنان که در سده‌های نخستین اسلامی روایی داشته نشانیدن واژه‌های عربی و پارسی را در کنار هم امری ساده شمرده و با بهره برداری ناهشیارانه از نامواژه «اسکتار = اشکتار» آن را به اس جبار یا «اس ایکنار» دگر



کرده‌اند.

اگر چه استاد بهروز بخش دوم از این نام را «کنتار» دانسته و آن را به «جاندار» و یا دلیر معنا کرده و آن را برآمده از واژه‌ی «گُندآور» [شجاع] دانسته که برخی هم آن را پذیرفته و برخی دیگر همانند دکتر سیدحسن صفوی آن را به گُل رد کرده‌اند^(۱) اما نویسنده نه تنها واژه‌ی کنتار را برآمده از واژه‌ی گُند= گندار [دلیر] نمی‌داند، بلکه چنین ترکیبی را هم دربارهِی نام اسکندر نمی‌پذیرد.

باید توجه داشته باشیم که این نامواژه‌ی وسوسه‌آفرین را به دو گونه می‌توان از ریشه معنا کرد.

یک: بهره‌ی نخست نام اسکندر را می‌توان به دو بخش از هم جدا کرد، یک اشکن [یا اسکن] دوم تار.

اشکن به معنای چین و شکن [در موارد گوناگون] برخاسته از ریشه‌ی شکستن که واژه‌ی اشکن = اشکنه، غذای معمول ایرانی که تخم‌مرغ در آن می‌شکنند نیز از همین ریشه است، یا اسکن= سوراخ= چین‌خوردگی که واژه‌ی اسکنه آلتی که درودگران برای سوراخ کردن چوب به کار می‌برند همچنین اسکندان [اسکن= دان] سوراخ کلید، باغ و خانه یا اسکنج به معنای بوی بد دهان، معنایی که سبب شده ناگفته شود مادر اسکندر دهانی بدبو داشته، «روایتی که بی‌گمان ساختگی است و سپس‌تر ساخته شده است».

در پیگیری واژه‌ی «اسکن» از «برداسکن» نام بخشی از کاشمر هم یاد می‌کنیم که از «برد» به معنای کوه= بلندی= تخته سنگ و «اسکن» همبند

۱. اسکندر در ادبیات ایران - ص ۳۶.



شده که سنگ شکن و یا کوه چین و شکن دار معنا شده است.

با توجه به معناهای یافته شده می توانیم با افزودن بهره‌ی دوم این نام یعنی تار [جدیدتردار- اسم فاعل پسوند دارندگی و نگاهبانی] آنرا به چهره‌ی اشکن [یا اسکن] + تار اشکنتار = اسکندار = اسکندر نوشته و نام به دست آورده شده را به سپه شکن و یا شکست آورنده معنا کرد.

دوم: برای این نامواژه معنای ریشه‌ای دیگری را نیز می توان جستار کرد. به این شکل که واژه‌ی اشکان = اشکن = اسکن را با ریزندگی به معنای پسوندی «تار» [جدیدتر «دار» اسم فاعل پسوند دارندگی و پاسبانی] به چهره‌ی اشک + ان = اشکان = اشه = راستی درستی، پاکی، پارسایی، دستوردهنده‌ی پاک سپتایی یا روشنایی بشناسیم^(۱) که این همبندی را در واژه‌نام‌هایی همچون ارتیش+تار = ارتیشدار = ارتشتار = ارتشدار [دارنده‌ی ارتش یا پاسدارانش نیز پیشاپیش در همه جا دیده‌ایم]. و اما در جایگاه پذیرش کدامیک از این معنا نویسنده با معنای دوم اشکان = تار = پاسدار اشه موافق‌تر است و آن را با توجه به معنای «اشه» بیشتر می‌پذیرد و نه تنها اشک نخست و پدر و پدران او را که از پدر و پدران جمعیت مهر بودند، بلکه از آن پس سلسله‌داران اشکانی را نیز همان پاسداران این قانون مهیمن آریایی می‌داند و با آن که در دلیری اشکانیان، جنگاور، شکارگر و سوارکار هیچ شکی نمی‌دارد حتا واژه اشکار = شکار را هم برآمده، از نام اشک نخست و کار ابداعی اشک البته در نوع ویژه‌ی آن می‌داند، اما چون بهره‌ی دوم این نامواژه را کنتار = گندار

۱. واژه‌ی اوستایی اش As sh و اشه = Ash&A سپس‌تر به چهره‌ی آشا درآمده است و از آن جا که یکی از معناهای آن نور و روشنایی است. به نگره‌ی نویسنده واژه‌ی عربی «اشعه» نیز از آن وام گرفته شده است.

= گندآور نمی‌داند، معنای جاندار = دلیر و یا حتا ویرانگر را اگر چه ساسانیان به راستی اشکانیان را ویرانگر می‌دانستند برای آن نمی‌پذیرد. در گذر از این معنا به روند بررسی نخستین اشک باز می‌گردیم. محمد پسر جریر طبری در فرازی از تاریخنامه خود در پردازش به چستی سلسله‌ی اشکانی که آن را «اشغانون» یا ملوک الطوایف می‌خواند آورده است:

- «از ملوک الطوایف مردی بود از نسل پادشاهان قدیم که بر ایالات جبال و اصفهان فرمانروایی داشت. سپس فرزندان او فراتر رفته و بر ایالات سواد = عراق و پارت - ماد نیز چیره گشتند.^(۱)

نویسنده فارس‌نامه نیز از نخستین اشک چنین یاد کرده و می‌گوید:
- «به روایتی چنین است که کی‌اشک پسر دارابن‌دارا بودست کی متواری گشت پس در عهد اسکندر خروج کرد و دیگر در حکم ملوک الطوایف بود و بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل».

می‌بینیم که همو طبری هم نویسنده فرزانه فارس‌نامه از مردی از ملوک الطوایف = اشکانی سخن می‌آورند که بنابر نشانه‌های بر جای مانده در نوشتارهای تاریخی ایرانی در آغاز کار امیری پرتوان در یکی از امیرنشین‌های ایران بزرگ بود، اگر چه کار او تنها به امارت بسنده نمی‌شد و به نگره‌ی نویسنده با توجه به پیوستگی دین و دولت یا معنویت و مادیت از آغاز صورت بستن سازمان حکومت مداری در میان آریایی‌ها، هم امیری قدرتمند هم روحانی‌ای پرآزرم از پدران روحانیت مغانه‌ای مهری بود و مرکز فرمانروایی او پدرانش هم از دیرباز، نه در شمال شرقی و یا شرق ایران که از کانون‌های ضدپارسی بود، بل به گواهی نامش که

۱. ترجمه تاریخ طبری - ترجمه ابوالقاسم پاینده - ج ۲ - ص ۴۹۶.



اسکندر هرومیک = ارومی است در گستره خاکی که اینک بخشی از آن را که در خاک آذربایجان پهن شده است ارومیه می‌نامیم و در آن زمان هروم = اروم نامیده می‌شد قرار داشت و او نیز به مانند پدر و پدران مهرآیین خود باج و خراج گزار دولت مرکزی ایران بود و زیر نظر شاه بزرگ آسیا فرمانروای ایران اداره می‌شد.

و این امیر که هم فرمانروا، هم مبارز و دلاور و هم دارای مقامات معنوی بود. پس از رویکردهایی تاریخی که به همت او به انجام رسید که سپس تراز چیستی آن‌ها سخن خواهد آمد، توانست با همیاری مغان سیستان و خراسان و هواداران جنگاور پارتی آنان سلسله‌ای را به نام اشکانی جایگزین سلسله‌ی هخامنشی کند ولی نه او و نه حتا فرمانروایانی که از پس او آمدند تا زمان پدیدآیی مهرداد اول هنوز پادشاه شناخته نمی‌شدند و تنها در زمان خیزش توان‌مندانه مهرداد اول شهریار مغ‌تبار اشکانی بود که اشکانیان توانستند پس از سرکوب کردن تمامی مدعیان حکومت چه پارسی و چه یونانی و چه... موجودیت قانونی سلسله‌ای استوار را به نام اشکانی اعلان کنند که به گونه‌ای ایالتی = فدراتیو زیر نظر شاهان محلی اداره می‌شد و شاه بزرگ = شاه شاهان بر تمامی آنان دیده‌وری می‌داشت.

تا به جایی که می‌دانیم بیشتر تاریخ‌نویسان مهرداد اول = میترداد نخست را با فرانام اشک ششم پایه‌گزار راستین شاهنشاهی اشکانی دانسته‌اند^(۱) و پیش از این زمان هیچ یک از اشکانیان که از زمان اسکندر ارومی و از آن پس همواره درگیر جنگ‌های داخلی بودند به شهادت نخستین سکه‌های بازمانده از آنان که بر رویشان تنها نام اشک = آرشاک

۱. تاریخ بنی‌اشکان - اعتمادالسلطنه - صفحات ۶۴ تا ۶۷.



بزرگ نقش شده است.^(۱) شاه به معنای همه سویه و فراگیر آن نبودند و بیشتر به چهره‌ی فرمانروایان محلی و یا پادشاهان کوچک خودنمایی می‌کردند و با آن که سکه‌هایی از آنها به دست آمده است، اما ضرب سکه دلیل پادشاهی به معنای گسترده نیست و پادشاهان کوچک، فرمانروایان یک بخش و یا حتا کارکیاهای یک شهر هم در آن دوران‌ها می‌توانستند سکه‌هایی به نام خود ضرب کنند چنان که در دوره‌ی اسلامی نیز این کار رواج داشت، و اصفهان یک شاه داشت، یزد یک شاه، شیراز یک شاه و کرمان یک شاه دیگر... که همه‌ی آنان نیز سکه‌هایی را از خود به یادگار گذاشته‌اند.

بدینسان همچنان که اعتمادالسلطنه در تاریخ بنی‌اشکان آورده است «اشکانیان به مدت یکصد سال نه پادشاه، بلکه از رؤسای قبیله‌ی پارت بودند»^(۲) که البته باید افزون کنیم کار امارت آنان تنها بر قبایل پارت بسنده نمی‌شد و اشکانیان از بلخ تا گرگان، و بلندای قفقاز و تا خاک ترکیه‌ی کنونی و سواحل مصر پراکنده بودند و به مبارزه‌ی قدرت ادامه می‌دادند. و این دوران که در چالش‌های خونین گذشت، در برگیرنده‌ی همان مدت زمانی است که در تاریخ دوره‌ی ملوک‌الطوایفی و یا خان‌خانی خوانده شده است چرا که پیش از سقوط دولت هخامنشی و از آن پس مرگ اسکندر ارومی = نه تنها بازماندگان اسکندر، بلکه پارسی‌های مزدایی از سویی و جانب‌داران مزداپرستان همکناران با آن‌ها سر به شورش برداشتند و یونانیانی هم که در خلاء قدرت فرصت مناسبی به چنگ آورده بودند، آتش فتنه را در غرب ایران از ماد بزرگ تا انطاکیه و سوریه، و

۱. تاریخ بنی‌اشکان - اعتمادالسلطنه - صفحات ۶۴ تا ۶۷.

۲. تاریخ بنی‌اشکان - ص ۶۵.



از آن پس منطقه‌ی آناتولی روشن ساختند و بدینسان تمامی خاک ایران چنان شعله‌ور شد که دیگر هیچ کس خویش را از بیگانه نمی‌شناخت. پارسیانی که خود را ریگ‌مند فرمانروایی هخامنشی می‌دانستند با مقاومتی دلیرانه از حقوق خود در برابر اشکانیان که بخشی از آنان پارتی = پهلوی و بخشی دیگر ارومی = ساکایی بودند، اما به راستی هر دو تیره از قوم ساکایی برخاسته بودند و با هدف بیرون آوردن قدرت از چنگ اشکانیان که آنان را بیگانه و گجستک و غاصب می‌خواندند، از سویی و با یونانیان فرصت‌طلب از سویی دیگر می‌جنگیدند و این وضع که به مدتی نزدیک به یکصد سال به درازا کشید در واقع سازنده‌ی همان حفره‌ای است که بین سلسله‌ی هخامنشی و سلسله‌ی اشکانی در تاریخ دیده می‌شود و بسیاری از جستارگران را به شگفتی و سرگردانی کشانیده و حتی پاره‌ای از آنها را وادار به پذیرش موجودیت سلسله‌ی یونانی سلوکی در ایران زمین کرده است، حال آنکه یونانی‌ها فقط در بخش‌هایی از غرب ایران امیرنشین‌های کوچکی را برپا کرده بودند، نه یونانی‌های معمولی بلکه بیشتر آن یونانیانی که به زمان هخامنشیان، در جامعه‌ی فرمانبرداری از شاه بزرگ آسیا در آمده، اعتماد حکومت مرکزی را جلب کرده و چون «ممنون» «من‌تور» و دیگران توانسته بودند جاه و مقامی در ایران پیدا کنند. اگرچه هم اینان نیز پیوسته در تیررس حمله‌ی دیگر مدعیان به ویژه اسکندر یون قرار داشتند و به راستی هیچ یک از آنان هرگز نتوانستند حکومتی فراگیر، یک‌پارچه و پایدار را به وجود بیاورند و پس از جدال‌های خونین سرانجام نیز به زمان طلوع مهرداد اشکانی به تمام از پای در آمده و یکسره به بندگی حکومت مرکزی ایران در آمدند.

از دوران اشکانی سکه‌ای موجود است که بر یک روی آن پیکره‌ی مردی نشسته در جامعه‌ی شرقی، کلاه ویژه‌ی آیین مهر «فریژی»، کمان در



دست نقش شده است. در حاشیه این سکه نوشته‌ای به خط یونانی دیده می‌شود و کلمه «باسیلیس آرساکوی» به معنای «آرشاک = اشک بزرگ قدرتمند» یا اردهافش دیده می‌شود، در سکه دیگری هم به همین چهره باز نوشته «باسیلیس مگالوی آرساکوی» به چشم می‌خورد که معنای آن «مغ قدرتمند کو = کی آرشاک» است.

درباره این دو سکه و سکه‌های دیگری که به همین سان به دست آمده است، به تقریب تمامی تاریخ‌نگاران، آن را به سر دودمان این سلسله همان‌اش بزرگ یا اشکنتار نسبت داده‌اند که او را در سکه‌های دیگری کلاه‌خود بر سر، بدون تاج، کمان به دست روی سنگی مخروطی شکل نشسته می‌بینیم که نگارندگان یونانی آن را «اومفالس» به معنای ناف دنیا شناخته‌اند، حال آن‌که این سنگ نشانه‌ای میتراپی است و به زبان اشارت، از مهری بودن اشک نخستین یاد می‌کند. و به ما می‌گوید که او نیز همچون میترا = مهر ایرانی از سنگ برآمده است^(۱).

بدین سان با تفاوت چشمگیری که بین سکه‌های اشک اول و دوم، دو برادری که سبب‌ساز تلاشی سلوکیداها و پاکسازی بخش غرب ایران بزرگ از بیگانگان حاکم شدند وجود دارد و به سادگی فرضیه نگارنده به اثبات می‌رسد و نشان داده می‌شود که بین این دو برادر و نخستین پایه‌گذار دودمان اشکانی و چند اشکی که از پی او آمدند، فاصله‌ای نزدیک به یکصد سال وجود دارد که تاریخ بی‌اعتنا از آن گذشته است. اما گوئشמיד که به اشتباه مرد شرقی نشسته بر سنگ را همان اشک اول برادر

۱. اومفالس Omphalous سنگی مخروطی شکل در شهر دلف یونان بود که به نگره یونانی‌ها مرکز دنیا به شمار می‌آمد، در این شهر آپولون که نمایه‌ای از میتراپی ایرانی است، معبدی ویژه خود داشت که در آن پیکره او را به روی اومفالس گذاشته بودند.



تیرداد می‌شناسد^(۱) در جایی از پژوهش خود به نوعی به اغتشاشات تاریخی این زمان اشاره کرده و می‌نویسد:

- «روایات صحیح تاریخی» اصلاً اشک اول را نمی‌شناسند و تازه در سال ۱۰۵ پیش از میلاد مسیح پارتی‌ها سال ۲۴۷-۴۸ را به عنوان سال شروع حکومت خود پذیرفتند. اما اشک پس از دو سال حکومت در ۲۴۸ پیش از میلاد کشته شد و برادرش تیرداد که همانند همه سلاطین بعدی به افتخار او باز خود را اشک نامید باید جانشین او شده باشد. اشک شخصیتی مجهول نیست زیرا برادرش او را که همچون خدایی نمایانده شده در حالی که کمانی در دست در پشت سکه‌هایش بر فراز اومفالوس به حالت نشسته تصویر کرده است، اگرچه او با این حال نمی‌تواند پادشاه پارت باشد، چون تازه در همان سال ۲۴۷ یا ۲۴۸ پیش از میلاد که با جلوس تیرداد بر تخت سلطنت مصادف است طبق روایتی که مورد اعتماد است هنوز ناحیه پارت از قلمرو حکومت سلوکی‌ها مجزا نشده بود «از این گذشته شهر آساک = آشاک که در حوالی قوچان جایی که اشک نخستین بار در آن پادشاهی خود را اعلام کرد قرار داشت در پارت واقع نیست بلکه از نواحی سرزمین استوا^(۲) در شمال غربی آساک بوده و در این نقطه است که باید به جست‌وجوی مرکز حکومت اشکانیان قدیم برخیزیم و بدین سان دارنده سکه مذکور بیشتر می‌تواند ساتراپ استوا

۱. تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض هخامنشیان نوشته آلفرد گوتشمید، ترجمان کیکاووس جهانگیری ص ۴۵.

۲. Austauva استاوه یا استوا ناحیه‌ای در حدود شیروان، بجنورد و قوچان کنونی بوده است.



باشد تا فرمانده قوای نظامی پارت»^(۱).

با این که از باز خواندن این سطور به گم شدن نویسنده در این دوران پی می‌بریم و در می‌یابیم که او هم مانده بسیاری دیگر از جستارگران متوجه این حفره عمیق تاریخی شده، اما به چستی آن پی نبرده و نتوانسته است چیستان آن را بگشاید باز به نکاتی برمی‌خوریم که به خوبی می‌تواند ادعای ما را در مورد وجود چندین اشک پیش از اشک تاریخی به اثبات برساند، که نخستین آنها، همان شخصیت استواری است که به مانند بغ درخشان آریایی میترا = مهر، نشسته بر سنگی مخروطی شکل در چندین و چند سکه دیده می‌شوند تفاوتی چشمگیر و محسوس دارد. در تاریخ بنی اشکان = دُر التیجان اعتمادالسلطنه درباره اشۀ بزرگ می‌خوانیم که نخستین اشک «از اعظم و اکابر بوده و قبیله و همچنین شخص او در میان قوم پارت رتبه خانی و ایل بیگی داشته و طایفه پارت که در ناحیه پارتیا از مملکت خراسان سکنی داشتند تحت ریاست قبیله‌ای اشک به سر می‌بردند و آباء و اجداد اشک رئیس و بزرگ‌تر و حاکم آن طایفه بود»^(۲).

و باز در جایی دیگر می‌آورد «اشک اول تاج بر سر خود نگذاشته و نام پادشاهی نداشته است و اگر خانواده و اعقاب او پس از مرگش او را آرشاک شاه خوانده‌اند فقط به سبب احترام به او بوده است»^(۳).

و باز نویسنده همین تاریخ که به حق در زمانی نزدیک به یکصد و پنجاه سال پیش پژوهشی ارزنده در تاریخ اشکانیان به انجام رسانیده است، در جایی دیگر به پیر سالی اشک بزرگ اشارت کرده و می‌نویسد:

۱. تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض هخامنشیان.

۲. تاریخ بنی اشکان - ص ۱۶۴. ۳. برداشت از ص ۱۱ همین کتاب ج دوم.



اشک اول مؤسس اساس طایفه اشکانی در پیری به امارت رسید و چندان فایده‌ای از این رتبه اعلا حاصل او نشد و به زودی درگذشت، اما نتیجه زحمات او خلاف وی را نصیب و قسمت شد و پس از چندین پشت سلاطین اشکانی به کامرانی رسیدند، اما از آن جایی که قدر مشقات و جهدهای او را می‌دانستند در تمامی مدت حکمروایی اسم او را براسامی خود مقدم می‌داشتند و خود را اشک می‌نامیدند»^(۱).

در اینجا یادآوری این نکته بایسته است که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه قاجار با تمامی هوشمندی و درایتی که در پژوهش تاریخ اشکانی به کار گرفته است، همسان دیگر تاریخ‌نویسان چه غربی و چه شرقی، دلایل اغتشاش دوران نزدیک به یکصد ساله‌ای را که به نادرست دوران سلوکی نام گرفته است به روشنی در نیافته و به نکته بسیار مهم چندگانگی اشک نخستین = اشکتار با چند اشک دیگر، و راز محل زادمان او که نه در ناحیه پارت از مملکت خراسان، بلکه در منطقه ارومیه = مادبزرگ بوده راهی نیافته و این دو اصل مهم را که گشاینده این چیستان است دریافت نکرده و از همین روی تحت تأثیر نوشتارهای یونانی، گه‌گاه در نوشته‌های خود دچار سردرگمی و اغتشاش شده است تا به جایی که چندین و چند بار رویکردهای دوران اسکندر ارومی را که امیر مهدکیش قبیله‌ای بزرگ از گوردهای اسکیت تبار ساکن هروم = اروم و از مدعیان حکومت ایران بود، با رویکردهای نخستین اشک تاریخی، که به ناگاه بدون هیچ پیش زمینه شایسته پذیرش با برادرش تیرداد از ناکجاآبادی سر برون آورد و به جمعیت سری مغانه مهرپرستان شرق پیوست تا نقش بزرگی را در تاریخ بازی کند یکی کرده و

۱. تاریخ بنی اشکان - ص ۴۹.



در آثارش ناهمسانی‌هایی به وجود آمده که پوینده را به بیراهه می‌کشاند. درباره نخستین اشک = اسکندر هرومیک = ارومی که قهرمان اصلی این گذاره تاریخی است به جز آنچه که در تاریخ‌های اسلامی، البته نه یک دست آمده است و افسانه‌های دور از باور اسکندرنامه‌ها که با خیال‌پردازی‌ها و گزافه‌خوانی‌های بسیار آمیخته است، نشانه روشن دیگری بر جای نمانده است، اگرچه در میان نوشتارهای تاریخ‌نویسان ایرانی اسلامی نکات چشمگیری اندر نهفت است که با وصله کردن آنها به یکدیگر می‌توان به سایه کم‌رنگ این شبخ مرموز جان دوباره‌ای داد و زندگینامه‌ای را برای او فراهم آورد که منطقی و شایسته پذیرش باشد. در کتاب پژوهش‌های کردستان‌شناسی افسانه‌ای را می‌خوانیم که به زبانی رازآگین از سرچشمه و خیزشگاه ارومی‌های نخستین می‌گوید، که به نوشتار پژوهشگر هوشمند تامارا تالبوت، در آغاز شکل بستن تاریخ ایران، زمانی که دوران مادها نامیده می‌شود، از کوه‌های قفقاز به سوی فلات ایران راندند و گروه‌هایی از آنها در کرانه‌های دریاچه سپندی چیچست، منزل گزیدند^(۱).

در این افسانه کهن آمده است که «روزگاری در کوه بلند دماوند دو برادر به نام‌های ایا و رمن و کندول می‌زیستند، اینان با پادشاه دارا «داریوش اول» نساختند و وی هم آنان را از سر خشم به کردستان راند، اورمن به کوهستان‌های باختری رفت و سرآغاز تیره اورمنی = اورمانی‌ها شد و کندول هم که به جنوب خاوری آمده بود سرآغاز گردان کندولی گردید»^(۲).

۱. ساکاه - تامارا تالبوت - ترجمه رقیه بهزادی - ص ۳۶.

۲. از کتاب چاپ نشده پژوهش‌های کردستان‌شناسی - نامیق صفی‌زاده.



با توجه به همانندی آوایی واژه‌نام اورمن = اورامان با ارومن و اروم و بسیاری نشانه‌های گیتایی، زبانی، سنتی و فرهنگی دیگر که از یگانه بودن آنها حکایت می‌کند به چند نگره در این باره توجه می‌کنیم.

وی - نیکیتین^(۱) ایرانشناس روسی که دربارهٔ ریشهٔ زبان اورامانی جستارهای ارزنده‌ای کرده است می‌نویسد:

«مردم منطقه‌ای ارومن به گویشی سخن می‌گویند که زبان آئورمی یا شهرزوری نامیده می‌شود»^(۲).

ایرانشناس دیگر دکتر مکنزی هم در این روند نوشته است: «اُرُمی یکی از گویش‌های زبان اورامانی = اُرُمی است»^(۳)، همسان «مینورسکی» و چندین پژوهندهٔ دیگر که همگان به پیوند زبان و فرهنگ اورامانی و ارومی پی برده و هر دو را یکی دانسته‌اند.

نامجایی که در فروردین یشت اوستا آن را محل فرمانروایی سلم پسر فریدون می‌بینیم و در مجمل‌التواریخ و القصص نیز می‌خوانیم که یکی از دو پسر سام، پسر نوح، «روم» نام داشت و سرزمینی که از سوی پدر به او بخشش شد، به نامگانی‌اش «روم» خوانده شد. اما سخن تنها از نام یک سرزمین نیست، چون یعقوبی در تاریخ خود از شهری به نام رومیه در مداین یاد می‌کند. اگر در این روند به همانندی واژه‌نام سلم و سرم توجه کنیم، می‌توانیم آغازگران «روم» را از سرمت = سارامات‌هایی بدانیم که از قبیله‌ای بزرگ ساکایی بودند، و در گذاره‌ای تاریخی خود از کناره‌های

1. Nicitin

۲. پژوهش‌های کردستان‌شناسی - کتاب چاپ نشده نامیق صفی‌زاده.

۳. مجمل‌التواریخ و القصص - به تصحیح استاد ملک‌الشعراى بهار - صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹.

دریاچه آرال و سواحل رود ولگا، خود را به کناره‌های دریاچه‌ای رساندند که سپس‌تر به یادمان آنان ارومیه - رومیه خوانده شد. نامی کهن و پراسرار که می‌تواند با ماده‌های آغازین نیز پیوند چشمگیری پیدا کنند و به آذری‌های این منطقه که از اصیل‌ترین اقوام ایرانی هستند پیوندند.

نامی که اینک آن را بر پیشانی شهرآبادی ارومیه، اورامان کردستان و ارض روم ترکیه باز می‌یابیم و پژواک آشنای آن را نه تنها در نام اسکندر رومی بل، از نام بزرگ‌ترین شاعر ایران مولانا محمد جلال‌الدین رومی، حسام‌الدین چلبی ارموی، صفی‌الدین عبدالؤمن ابن فاخر ارموی، ادیب و شاعر و موسیقیدان آخرین خلیفه عباسی مستعصم بالله می‌شنویم که هیچ‌یک از آنان ایتالیایی نبودند و با آن «رم» که در ایتالیاست کوچک‌ترین پیوندی نداشتند.

در این گذاره‌ی اکتشافی باید بدانیم که «در برخی از رسم‌الخط‌های تاریخی، این نامواژه به چهره «اُرم» آمده، که برگردانی از واژه خروم = هروم = خورشید است ولی در رسم‌الخط‌های بعدی پس از حرف «ر» یک حرف «و» اضافه شده و به شکل «ارومیه» نگارش یافته است به جز این سکه‌هایی هم از دوره‌های مختلف ارومیه در دست است که ضرب ارومی دارند و پاره‌ای از نویسندگان قدیم حتا ماده‌های سریانی را هم همان ماه‌های «رومی» قید کرده و برای نمونه ماه نیسان - نیمه فروردین تا نیمه اردیبهشت را ماه «رومی» نامیده‌اند.

اما کار به همین جا بسنده نمی‌شود و حال که به این ورطه تاریخی پای گذاشته‌ایم باید به گاه‌شماری اسکندری که رومی هم خوانده شده است نگاه کوتاهی انداخته و از آنانی که در این رشته آزمون‌هایی کرده‌اند بخواهیم در این باره به بررسی دقیقی دست زده و روشن کنند بین تاریخ اسکندری = رومی = اشکانی با تاریخی که با نام میلادی به خورد جهان



داده شده است چه ماندگی‌هایی وجود دارد و آیا تمامی اغتشاشات و ناهمگونی‌هایی که در تاریخ میلادی که نزدیک به چهارصد سال پس از پایه‌گذاری کلیسای واتیکان رواج یافته است دیده می‌شود از جابه‌جایی ناشیانه‌ی این دو تاریخ با یکدیگر شکل گرفته است و یا نویسنده اشتباه می‌کند!...

در روند شناسایی سرزمین «اروم» که در تقسیم‌بندی پارسیان پنجمین کشور ایران شمار شده است^(۱) و راه‌یابی به راز بزرگی که در ژرفای نامجای هروم - اروم - روم پنهان است باید به معنای ریشه‌ای آن هم توجه کرد که با هم‌آوایی حروف «الف»، «ه» و «خ» و آشنایی با آیین خورشید پرستاری دیرینه تمامی آریاییان، می‌توان اروم را به ترتیب «هروم» و «خروم» خواند که به معنای خورشید است، حال آنکه نامجای «رم» پایتخت ایتالیا از واژه لاتین «فروم» به معنای میدان عمومی و محل گردهم‌آیی مردم برخاسته است و اما حال که به اینجا رسیدیم اشارت به نکته‌ای دیگر نیز بایسته است و آن همانندی آوایی واژنام اروم = ارومی با ارمن = اُرْمَن است که با توجه به همسایگی و هم‌مرزی ارمن‌های آریایی با خاک ارومیه که اینک در نزدیکی ارض روم ترکیه قرار دارد و همسانی‌های زبانی و از آن پس گرایش تند ارامنه به آیین مهر و برپایی سازمان حکومتی مهری اشکانی در این خاک‌ها و پایداری دیرنده و وفادارانه آن و بسیاری واژه‌های سورستانی = پهلوی اشکانی در زبان ارمنی کنونی این اندیشه را در نویسنده استوار کرده است که ارامنه در آغاز با ارومن‌ها یکی بوده‌اند و در گذاره زمان و جدایی‌های عقیدتی، فرهنگی، به گونه دو تیره جدا از هم در آمده‌اند، به ویژه که به گفتار ابن ندیم «خط ارامنه هم شبیه خط رومی

۱. برداشت از ایران نامک امان‌الله قریشی - طرح‌های پایانی کتاب.



بوده و حتی انجیل آنان (توجه به نکته انجیل ارومی که می‌تواند همان انجیل مهری باشد لازم است) که بعدها صورت انجیل مسیحی رابه خود گرفت، نیز به همین خط نوشته شده است^(۱).

- از این گذشته چنان که پژوهنده ارجمند شیرین بیانی می‌نویسد:

«ارمنستان که یکی از مهمترین و حساس‌ترین ایالات سرحدی بین ایران و روم بود. و از لحاظ سیاسی و سوق‌الجیشی اهمیت بسیار داشت و در دوران پارتی = اشکانی شاخه‌ای از خاندان اشکانی بر آن حکومت می‌کرد و یکی از کانون‌های فعالیت‌های خطرناک ضد ساسانی به‌شمار می‌رفت که سرانجام پس از ده سال مقاومت و مبارزه خستگی‌ناپذیر فتح شد»^(۲).

گفتاری که باز بر پیوستگی عقیدتی و آیینی این دو سرزمین همسایه می‌افزاید و نگره نویسنده را درباره یگانگی آغازین آنان را استوارتر می‌سازد.

گفتیم که گروهی از کوچگران اسکیت در آغاز شکل‌گیری تاریخ به نوشته در آمده ایران در کناره‌های دریاچه چیچست، جایی که گفته شده است تخمه سوشیانت = موعود، پیوسته در ژرفای آب‌های درخشانش انتظار دوشیزه‌ای ناهیدوش را می‌کشید، خانه کردند، دریاچه‌ای که به رغم بسیاری از نگره‌ها، نه دریاچه آبشور رضاییه = ارومیه که جزایر بی‌شمارش به ما می‌گوید در دوردست‌ها دریایی پهناور بوده است، بل دریاچه‌ای فیروزه‌ای «شیز = گنجگ = گزگا»^(۳) یا بهتر بگوییم تخت

۱. الفهرست ابن ندیم، ص ۳۵.

۲. شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان - نوشته شیرین بیانی - ص ۲۷.

۳. گزگا - نامی است که یونانیان بر این دریاچه گذاشته‌اند.



سلیمان (این نام پس از پدیدآیی اسلام به روی این بخش گذاشته شده و می‌توان صورت تحریف شده‌ای از تخت سلمان باشد) در نزدیکی آتشکده دیرسال آذرگشنسب می‌باشد^(۱).

بدون اینکه بخواهیم بین نکته‌های آورده شده درباره قدرت تیره اُرمی = اورمنی، و آنچه که در آن افسانه آمد به جد پیوندی برقرار کنیم با پذیرش این اصل که هر افسانه‌ای از واقعیتی رنگ‌باخته جانمایه دارد، اینک به ریشه‌یابی اسکندر ساکایی = آریایی می‌نشینیم که بی‌گمان از همین ارومی‌های ساکایی تباری که اینک گُرد نامیده می‌شوند. در خاک‌های ارومی برخاسته و زان سپس در اوج قدرت با ساکایی‌های

۱. در فرهنگ‌نامه دهخدا با برداشت از نزهت‌القلوب مستوفی می‌خوانیم که چیچست به ولایت آذربایجان است و آن را دریای شور گویند، مسعودی و ابن حوقل آن را دریای کبودان خوانده‌اند، استاد پورداد می‌گوید: «دریاچه چیچست در شمال غربی ایران و نزد ایرانیان مقدس بوده است، زیرا زرتشت در کنار این دریاچه به وجود آمد و جنبه تقدسی آن به این مناسبت است، آب آن شور و نزدیک به هفده درصد نمک دارد و هیچ جاننداری جز کرمی ریز که مخصوص همین آب است نمی‌تواند در آن زندگی کند - روانشاد استاد مهرداد بهار هم در این معنا بر همین روند می‌گوید: دریاچه چیچست به آذربایجان است نمکین آب، بی‌زندگی که در او هیچ جانمندی نیست و بُن او به دریای فراخکرد پیوسته است» بندهشن - رویه ۷۷ - بدینسان با توجه به شوری زیاده از حد دریاچه ارومیه می‌توان به این حقیقت پی برد که در متن‌هایی که از گذشتگان به ما رسیده است اشتباهی رخ داده، و دریاچه‌ای که دوشیزگان پاکدامن آریایی به امید بار برگرفتن از تخمه موعود در آب‌های آن شنا می‌کرد نمی‌تواند دریاچه کنونی ارومیه باشد به‌ویژه که آتشکده آذرگشنسب هم در جای دیگری است.



خراسان که از گرگان کنونی تا شهرآبادی استوا = استوتنه^(۱) در حدود قوچان کنونی از آن پس از سویی تا قفقاز و سرزمین‌های شمالی، و از سویی تا آبادی‌نشین‌های مرگیان = مرو و هرات = آریانا را منزلگاه خود ساخته بودند پیوسته است.

ساکاهایی که در منطقه شهرزور که در برگیرنده گستره پهنای از خاک‌هایی است که تا آخرین حد ترکیه کنونی و دریای روم = مدیترانه کشیده می‌شد می‌زیستند و به جرأت می‌توان گفت ریشه و بُن کردهایی بودند که زان پس کردستان آثور پاتکان = آذربایگان یا ماد بزرگ را شکل داده، شالوده آن را فرو ریخته و آن را به وجود آوردند.

از نیاکان اسکندر ارومی که رفته‌رفته می‌توان او را ساکایی دانست به جز آن چه گفته شد خبر مستندی در دست نیست. جز آنکه به گفته ابن‌اثیر «پدر او پادشاه روم بود» اگرچه بسیاری از نویسندگان ناآگاه کوشیده‌اند، بین آن «روم» که در شرق است و «یونان» پلی کشیده و این دو را یکی بدانند، باید توجه داشته باشیم که این نگره با تمام نادرست و از ترفندبازی‌های کشیشانی است که نخستین سنگ بنای کلیسای مسیحیت را کار گذاشتند و کوشیدند تا تاریخ را به خواسته خویش دگرگون سازند. باید باور کنیم که «روم» همان پهنه گسترده اروم = ارومیه است و یونان در جایی است که در نقشه‌های جغرافی دیده می‌شود، و باز ممکن است پرسیده شود که پس نکته رم شرقی و رم غربی که در جمع امپراتوری بیزانس را سازمند کردند چیست؟!...

در پاسخ باید گفت که این همه به نوشته اصلاان غفاری یکی دیگر از

۱. استوار و ستایست بزرگ کنار راه نسا و نام یکی از دو شهرش خوجان است که بعدها به گونه خبوشان درآمد - احسن التقاسیم مقدس - ص ۵۶۸.



جعلیات عصر ییزانس است و به کوشش‌های زیرکانه و آینده‌نگرانه‌ی کلیسای تازه‌پای مسیحیت به ضدیت با مهرآیینان صورت بسته و چنان پیش رفته است که واژه‌نام کهن اروم = روم به آرام هویت راستین خود را از دست داده و به خواست آنان کالبدی تازه یافته است.

باید توجه کنیم که بین سرزمین «روم» در آسیای کوچک که نامش از دیرگاهان اروم = روم و بی‌شکی در آغاز خروم = هروم به معنای خورشیدی بود و پایتخت ایتالیا «رم» به اندازه یک حرف «و» فاصله است و این دو نه یک نام، بل با هم متفاوت و از هم جدا هستند و یکی به معنای خورشیدی و آن دیگری برآمده از واژه لاتین «فروم» به معنای میدان است، ولی کشیش‌های کلیسایی که به دشمنی با مسیحای آریایی یا اسکندر ارومی، نمایه دوباره میترا = مهر برخاسته و می‌کوشیدند تا با گرت‌برداری از انگاره او مسیحای کلیسایی را بسازند که در ناصریه مصلوب شد!... با بهره‌برداری حيله‌گرانه از ماندگی این دو نام‌واژه، لطمه دیگری به یادمان اسکندر ارومی = ایشوی آریایی البته هم به سود عیسای ناصری و هم به سود عروسکی به نام الکساندر مقدونی وارد آورده‌اند، غافل از آنکه آن چه در بایگانی ذهن کُل جهانی ثبت شده است در ذهن آدمیان هم در گردشی پیایی است و نه تنها هیچگاه پاک نمی‌شود بلکه سرانجام در گردش لیل و نهار روزی خود را خواهد نمایاند!...

در روند شناسایی سرزمین اروم = روم که در نقطه استراتژیک بسیار مهمی گستریده بود و مرکز ارتباط آذربایجان = آثوریاتکان، قفقاز، کردستان، ارمنستان، و میانرودان شمرده می‌شد و می‌شود از ابوحنیفه دینوری که نام پدر اسکندر را بنابر راز سترکی که در این فرمان پنهان است همانند پاره‌ای دیگر از تاریخ‌نویسان ایرانی، فیلفوس آورده است درباره سرزمین «روم» می‌خوانیم که: «چون دارا پسر بهمن «داریوش سوم» با



سرزمین «روم» به جنگ برخاست...»^(۱)

در «مجممل التواریخ و القصص» نیز باز اسکندر رانه یونانی بل رومی می‌یابیم^(۲). نویسندۀ احسن‌التقاسیم هم باز از سرزمین = کشور روم یاد کرده و آن را همسایۀ خزر شناخته است:

«خزر جزیره‌ای است پهناور و در انتهای آن سد یأجوج و مأجوج است و با کشور روم هم‌مرز است».^(۳)

ابن بلخی نویسندۀ فارس‌نامه هم از سرزمین «روم» و پادشاه «روم» سخن می‌آورد. اما در این روند بیشتر از همه تاریخ‌نگار هوشمند ایرانی مسعودی قلمزنی کرده و در دو کتاب ارزندۀ خود «مروج الذهب» و التنبیه الاشراف، بارها از سرزمین روم و پادشاه آن سخن آورده است اگرچه متأسفانه به حقیقت ماجرا پی نبرده و نتوانسته است چهرۀ اسکندر ارومی، و حقیقت وجودی او را از چهرۀ عروسک کاغذی کلیسای مسیحیت الکساندروس جدا سازد، همچنان که گاه‌گاه اروم = روم شرقی را با «رم» غربی درآمیخته و از این درهم‌آمیزگی نوعی اغتشاش بوجود آورده است.

در آثار مسعودی آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کند شجره‌نامه‌هایی است که دربارهٔ یونانیان و ارومیان = رومیان آورده است. به این فراز توجه کنید:

- «کسان را دربارهٔ رومیان و اینکه چرا بدین نام خوانده شده‌اند اختلاف است، بعضی‌ها گفته‌اند عنوان رومی به انتساب شهر رومیه

۱. اخبار الطوال - ترجمۀ دکتر محمود مهدوی دامغانی - ص ۵۴.

۲. مجممل التواریخ و القصص به تصحیح ملک‌الشعراى بهار - ص ۵۶.

۳. احسن‌التقاسیم - مقدسی - ص ۵۲۲.



یافته‌اند که در زبان رومی و روماس و تعریب آن رومیه است و مردم آنجا را روم گفته‌اند و اهل رومیه خودشان را رومینس گویند مردم دربند نیز همین کلمه را در مورد آنها به کار برند. «اما» به نظر بعضی دیگر این «رومینس» نام پدرشان بود که روم بن مسما حلین بن، هرمان بن عقلا بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بن خلیل علیه‌السلام بود. بعضی دیگر گفته‌اند آنها به نام پدر بزرگشان نامیده شده‌اند، که رومی بن لیطن بن یونان بن یافت ابن بریه بن سرحان بن رومیة بن مربوط بن نوفل بن روین ابن اصغر بن یغز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه‌السلام بود.

و باز افزون می‌کند:

«عیص سه پسر آورد و رومیان اخیر پسران اصغر بن عیص بن اسحاق بوده‌اند»^(۱).

اما سخن مسعودی در این باره به همین جا پایان نمی‌گیرد و او در تنبیه‌الاشراف، در فرازی که آویژه ذکر طبقه اول از ملوک روم است در این باب می‌نویسد.

- «بانیان شهر رومیة = روم پادشاهانی بوده‌اند که به پسران گرگ شهرت داشته‌اند و نام رومیة از نام آنها آمده و عنوان رومی را به نام ایشان و شاهان دیگر افزوده‌اند»^(۲).

بیش از همه باید این پرسش را به میان بکشیم، با آنچه از این نوشتارها فراچنگ آورده‌ایم، آیا می‌توانیم به سرچشمه‌ای که مسیحیت برای آغاز شهر «رم» در ایتالیا و بانیان آنکه فرزندان گرگ بودند و رومولوس نامیده

۱. مروج‌الذهب - نوشته علی بن حسین مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - ج ۱ - ص ۳۰۱.

۲. التنبیه و الاشراف، علی بن حسین مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - ص ۱۱۳.



می‌شدند پی برده و باز این سخن را ساز کنیم که شجره‌نامه شهر «رم» ایتالیا نیز دروغین و ساختگی است و از روی شجره‌نامه راستین سرزمین «روم» ایرانی که اسکندر ارومی از آن برخاست گرت‌برداری شده است!... در گذر از این نکته که خود به پژوهشی ژرف‌تر و سنگین‌تر نیازمند است به بررسی نام‌نامه‌های آورده شده می‌پردازیم.

باید گفت با توجه به نام‌های عربی و کوششی که برای هم‌پیوند ساختن آغازگر سلسله «رومیان» به حضرت ابراهیم علیه‌السلام به کار گرفته شده است، می‌توان تا اندازه‌ای به آنچه که در توالی فصل‌ها و نسل‌ها، در گذاره زمان روی داده است پی برد و دریافت که این کارنامه‌ها پس از حمله اعراب به ایران و درآمیختن فرهنگ غنی فارسی با فرهنگ ابتدایی و بیابانی عربی که منجر به درآمیزی این دو شد به این صورت درآمد، و پس از وارد شدن در زبان عربی و دگر شدن کالبد‌های ساختاری نام‌واژه‌ها که با تحریفات شفاهی نیز همراه بود. و برگردان دوباره آنها از زبان عربی به زبان پارسی به این چهره درآمد و هویتی دروغین و مغشوش یافته است.

در سلسله این نام‌های چندگون عربی، یونانی، عبری، تنها می‌توانیم به نام‌واژه‌های رومی = رومینس و از آن پس به «عیص بن اسحاق» توجه کنیم، که نخستین آنها نام درست آغازگر این سلسله و دومین آنها دگر شده‌ای از واژه نام آشنای «اشک بن اشاک» است، شاید همچنان که پژوهنده گرامی دکتر سیدحسن صفوی در اثر خواندنی خود آورده‌اند این تحریفات به دست یهودیانی انجام شده باشد که می‌خواسته‌اند، این افتخار را هم به ملیت خود منسوب کنند^(۱).



اگر گفته‌های نویسنده را بپذیریم، درمی‌یابیم، که پایه‌گزار امارت سرزمین «روم» که نامش را به دریایی که هم‌اکنون مدیترانه نامیده می‌شود بخشیده بود و به نامگانی او و شاید هم اسکندر ارومی آن دریا را بحر روم می‌خواندند^(۱). بزرگ‌مردی، ساکایی = مادی = کرد به نام روم یا رومینس = رومانئوس بوده است که یکی از جانشینان او که عیص - اشک نامیده می‌شد به نوشته مسعودی سی پسر آورد و رومیانی که از پس او آمدند بیشتر پسران «اصغر بن عیص بن اسحاق» یا اشک پسر آشاک بوده‌اند^(۲) و شگفتا که عرب‌ها، در این شجره‌نامه چنان دست برده‌اند، که باز مسعودی که خود به برداشت از گفتار دیگران در این باره خستو شده است می‌نویسد: «عیص بن اسحاق (اشک بن اشاک که همان عیصو = ایسو = ایشو = ایسا یا عیسی) بود، از دختران کنعانی زن گرفت و فرزندان فراوان آورد. چنان که گویند عمالیک که همان عرب‌های صحرائین شام هستند از فرزندان نقار بن عیصو = ایسو و رعوتیل بن عیصو = ایسو بوده‌اند «اما، علمای عرب این را فقط درباره رومیان» می‌پذیرند و در مورد عمالیک و دیگران انکار دارند و همه این رشته نسب‌ها مربوط به مندرجات تورات و دیگر کتاب‌های عبرانی است.^(۳) با توجه به نکته دقیقی که مسعودی آورده و با ظرافت به جدا بودن تبار رومی‌ها از عرب‌ها اشارت کرده است در فرازهای دیگری از سخنان او درباره سرچشمه و خیزشگاه «رومیان» به نکات دیگری برخورد می‌شود که از غور در آنها دریافت می‌شود ماجرای حمله «رمی»‌های ایتالیائی به یونان که در زمان

۱. بحر الروم - دریای روم - بحر متوسط - بحر ایض متوسط - بحر احمر و مدیترانه نیز

خوانده شده است. فرهنگ معین. ۲. مروج الذهب - ص ۳۰۱.

۳. مروج الذهب - ج اول - ص ۱۵۸.

اشکانیان رخ داد. با حوادثی که در «روم» آسیا = ایران قرار داشت تا اندازه زیادی در آمیزه شده اما از آنجایی که باز به گفته مسعودی «حکایتی بس دراز» داشته از آوردن آن به تمام در مروج الذهب خودداری کرده است. اگرچه درباره دوگانگی شهرهای «روم = رومیه» با «رم» با تکیه بر نوشتارهای تاریخی می‌توانیم به این نکته هم اشارت کنیم که «رومیه» آسیا چهارصد سال پیش از حمله قیصرهای «رم» به «روم» که زادگاه اسکندر اشکانی بود ساخته شده است که این نکته نه تنها به قدرت این امپرنشین، که به دیرسالی امیران آنها هم اشارت دارد. همان امیرانی که مسعودی در فرازی که از پادشاهی جهان سخن می‌آورد آنان را «شاه‌مردان» خوانده است.^(۱)

تا بدین جا، آنچه را که بایسته می‌نمود، درباره خاستگاه «رومی»‌ها و پایه‌گذاران این سلسله که به این دلیل وجود نام اشک در تبارنامه‌هایشان همان سلسله‌بندان اشکانی هستند سخن آوردیم و اینک به بایستگی‌ای دیگر به بازگشایی واژه نام «فیلوس» می‌پردازیم که در چهره‌های فیلوس = فیلیوس = فیلفوس = فیلفس در تاریخ‌نامه‌های پس از دوران اسلامی آورده شده و در همه جا پدر اسکندر خوانده شده است. البته آن اسکندری که ایرانیان می‌شناخته‌اند نه الکساندر مقدونی‌ای که ترجمان‌های ایرانی به خواست و یا ناخواست بیشتر او را «اسکندر» خوانده‌اند.

شاید گروه زیادی پس از رویارویی با این نام اندیشیده و یا هنوز هم می‌اندیشند که واژه نام «فیلفوس» = فیلفس دگر شده‌ای از واژه نام فیلیپوس = فیلیپ باشد که البته نزدیکی آوایی این دو در نگاه اول هم به راستی

۱. مروج الذهب، ص ۳۰۳.



می‌تواند پژوهنده را فریب بدهد. حال آنکه حقیقت جز این است و این دو به هیچ وجه با یک دیگر، یکی نیستند.

نویسنده کتاب «دبستان مذاهب» در فرازی که در باب عقاید عیسویه آورده است حضرت عیسی = ایسا را «فیلسوس» به معنای ابن الله = پسر خدا دانسته و در بازگشایی این معنا می‌نویسد: «فیلسوس به کسر فاء و سکون یای تحتانی معروف به ضم لازم بن سین مهمله عیسی را گویند.^(۱) با توجه به مهر دینی اسکندر ارومی و تمامی نیاکانش و ریزنگری به این نکته که نه تنها شهریاران اشکانی، بل، نیاکان آنان را هم بنا به باورداشت‌های مذهبی بغ‌پور = فغفور. یا پسر خدا = خورشید می‌خواندند درمی‌یابیم که واژه نام «فیلسوس» که با تحریفات کتابتی به صورت فیلفوس = فیلقوس در آمده و به سبب نزدیکی آوایی با واژه نام فیلیپ این شکل گول‌زننده را به خود گرفته است، به‌ویژه که ما واژه‌ای کهن را هم به شکل «ال» که در گذشته‌های دور در نواحی غربی ایران، و کشورهای باستانی گسترده در نزدیک و فراتر از آن کاربرد معنایی «خدا» را می‌دهد داشته‌ایم و خدایان یا فرمانروایان محلی را بیشتر «ایلسوس» می‌خوانده‌اند و دگر شدن «ایلسوس» هم به «فیلسوس» زیاد مشکل نمی‌نماید به‌ویژه که از این دست تحریفات در تاریخ‌های کهن هم بسیار داشته‌ایم. بدینسان می‌توانیم بگوییم که فیلسوس = پسر خدا = پسر خورشید. یکی از فرام‌های خانوادگی اسکندر بوده و نه تنها او، که پدر و پدران‌ش هم با این فرام خوانده می‌شده‌اند و از همین روی است که شهریاران اشکانی هم که از پی آنان آمدند، باز خود را پسران خدایا خورشید می‌خواندند و در مراسم رسمی به نام پدرشان سوگند یاد می‌کردند.

۱. دبستان مذاهب - نوشته کی‌خسرو اسفندیار، ص ۲۲۶.



پس از این بازگشایی که می‌تواند تا اندازه‌ای از اغتشاش حاکم بر نوشتارهای تاریخ‌نویسان ایرانی بکاهد، اینک باز به نشانه‌هایی از اسکندر ارومی = هرومیک باز می‌گردیم که در نوشتارهای مذهبی، آیینی مزدایی پارسی به جا مانده است.

در بن دهشن یا کتاب آفرینش آریایی این نشان را درمی‌یابیم:

- «پس اندر شاهی دارای دارایان سکندر قیصر از روم بتاخت، به ایرانشهر آمد. داراب شاه را بکشت، همه دوده شاهان و مغ مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد. بی‌مر آتشکده‌ها را بی‌فسرد، گزارش‌های دین مزدیسنان را بستد و به روم فرستاد، اوستا را سوخت و ایرانشهر را به نود کرده خدایی بخش کرد»^(۱).

نمایه‌ای از این متن را در «نامه تنسر» هم باز می‌یابیم که می‌نویسد:

- «پس هم‌اندر خدایی دارای دارایان قیصر اسکندر از هروم برآمد ایرانشهر را بگرفت و شاه دارا را بکشت و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتش‌های ورژاوند را خاموش کرد، زندمزدیسنی را برداشت و به هروم فرستاد. اوستا را نیز بسوخت. و ایرانشهر را بر نود تن از شاه‌زادگان بخش کرد»^(۲).

در اردوایرفنامه نیز به همچنین، اسکندر را سوزاننده کتاب آیین یا اوستا می‌یابیم.

«آیین با حروف زرین بر پوست گاو نوشته و در دژ نبشتک نگاهداری می‌شد ولی اهریمن شیر اسکندر بدکاره را برانگیخت و او کتاب‌های آیین را بسوخت، وی حکیمان و مؤبدان و ایران‌زمین را هلاک کرد، تخم

۱. بندهشن - به تصحیح مهرداد بهار - ص ۱۴۰.

۲. نامه تنسر - به تصحیح مجتبی مینوی - ص ۱۱۸.



کینه و نفاق را میان بزرگان پراکنده کرد تا آن زمان که خود خرد شد و به دوزخ سرازیر شد»^(۱).

در کارنامه اردشیر بابکان نیز از این معنا نشانه‌ای یافته و می‌خوانیم که: - «پس از مرگ اسکندر ارومی، ایرانشهر را دو صد و چهل کدخدا بود»^(۲).

ابن ندیم نویسنده الفهرست هم که نیک پیداست به رغم هوشیاری و فرهیختگی خاصی که دارد تحت تأثیر روایات شفاهی و کتبی مغشوش در این باره شده است می‌نویسد:

«زمانی که اسکندر پادشاه یونانیان برای هجوم به ایران از شهری که رومیان آن را مقدونیه می‌نامیدند بیرون شد. «او همان کسی بود که گرفتن فدیة را که در مملکت فارس و بابل معمول بود روا و جایز نمی‌دانست» دارا پسر دارا شاه را به قتل رسانید و بر قلمرو او استیلا یافت. کاخ‌هایی را که به دست دیوان و سرکشان ساخته شده بود خراب کرد و ساختمان‌های گوناگون آن را که بر سنگ‌ها و تخته‌هایش انواع علوم نقش و کنده‌کاری شده بود با خاک یکسان نمود و با این خرابکاری‌ها و آتش‌سوزی‌ها هماهنگی آن را به هم ریخته و درهم کوبید و از آنچه در دیوان‌ها و خزینه‌های استخر بود رونوشتی برداشته و آن را به زبان رومی و قبطی برگردانید و پس از آنکه از نسخه‌برداری‌های مورد نیازش فراغت یافت، آنچه را که به خط کشتنج در آنجا بود به آتش انداخته و خواسته‌های خود را از علم نجوم و طب و طبایع گرفته با آن کتاب‌ها و سایر چیزهایی که از

۱. ارداویراف‌نامه ترجمه رشید یاسمی - مجله مهر - دوره سال سوم.

۲. کارنامه اردشیر بابکان - ص ۱۷۰ - ضمیمه زند و هومن یسن به تصحیح و ترجمه صادق هدایت.



علوم و اموال و گنجینه باد آورده به دست آورده بود به مصر روانه داشت»^(۱).

پارسیان که به سبب این رفتار به سختی کینه اسکندر رومی را به دل گرفته بودند از این پس او را حتی در ردیف ضحاک = دهاک و افراسیاب که نخست در شمار نامیرایان و جاودانگان بوده و در پی رمیدن فرۀ مینوی از ایشان میرا شده‌اند جای داده و او را نیز از جاودانگی به مرتبۀ فنا که مقامی گیتیایی است تنزل داده و در این باره در «مینوی خرد» به اشارت نشسته‌اند:

«چه پیداست که اورمزد، جمشید و فریدون و کاووس را بی مرگ آفرید و اهرمن بیوراسب = ضحاک و افراسیاب و اسکندر را چنان می‌پنداشت که جاودانه‌اند و اورمزد برای سود بزرگی که این کار در برداشت آنان را تغییر داد چنان که معروف است»^(۲).

با تیزنگری در آتشی از خشم که در این نامه‌های مذهبی پارسی نسبت به اسکندر شعله‌ور است، به سادگی دریافت می‌شود که این‌گونه احساسات بیشتر از تعصبات و یک‌سویه‌نگری‌های مذهبی سرچشمه می‌گیرد، نه از مجادلات سیاسی و میهنی، به‌ویژه که نه تنها به شهادت متن‌های دینی پارسیانه و از آن پس نظامی گنجوی در شرف‌نامه، بل به نوشتار بسیاری از تاریخ‌پژوهان ایرانی. همچون طبری اسکندر هرومی که «حرامیان» بعدی در ایران از نام و شهرت او برآمدند، پس از پیروزی بر آخرین شهریار هخامنشی به راستی «همۀ شهرها و دژها و آتشکده‌هایی را که در قلمرو پاسیان «مزدایی» بود ویران کرد و به یاری مهرکیشانی که او

۱. مینوی خرد - ترجمۀ احمد تفضلی - ص ۲۳.

۲. ترجمه تاریخ طبری - ج دوم - ص ۴۹۳.



را همراهی می‌کردند، تمامی هیربدان «مزدایی» را بکشت و کتاب‌هایشان را که با «متن‌های دیرینه میترایی» اختلاف داشت، همراه با «دیوان‌های دولتی دارا» بسوخت. و کوشید تا دگر باره آیین میثرایان کهن را در ایران زمین برقرار کند، کاری که به هیچ روی نمی‌توان آن را به متجاوززی بیگانه به نام الکساندر که هیچ آشکار نیست بر چه دین و آیینی بوده است نسبت داد.

اندکی از آراء گذشتگان را درباره رویدادهای زمان فروپاشی فرمانروایی هخامنشیان آوردیم، اینکه به آنچه در یکی از فرهنگ‌نامه‌های کنونی درباره دارا = داریوش سوم و فرجام کار او که به طور مستقیم با الکساندر = اسکندر پیوستگی دارد آمده است می‌پردازیم:

«دارا معروف به دارای اصغر یا دارای دارایان پسر داراب، نهمین و آخرین پادشاه کیانی در شاهنامه است. به روایت فردوسی وی برادر کهر و نانتی اسکندر بود، اسکندر فرزند داراب از ناهید دختر پادشاه روم «فیلفوس» بود و ناهیدوی را پس از بازگشت به روم به دنیا آورده بود. داراب چون ناهید را به روم باز پس فرستاد زنی دیگر گرفت و از او دارا به دنیا آمد^(۱) دارا در دوازده سالگی به تخت نشست، تندخوی و خشن و خودکامه بود^(۲). شاهان هند و روم و چین به فرمانبرداری او تن دادند و برایش باج و خراج فرستادند، اما چون اسکندر به جای نیای خود

-
- | | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ۱. وزان پس که ناهید نزد پدر | بیامد زنی خواست دارا دگر |
| یکی کودک آمدش با فرویال | ز فرزند ناهید کهر به سال |
| ۲. کسی کو ز فرمان ما بگذرد | سرش را همی تن به سر نشمرد |
| نخواهم که باشد مرا رهنمای | منم رهنمای و منم دلگشای |



فیلفوس به تخت شاهی روم بر آمد از فرستادن باج به درگاه دارا خودداری ورزید و در پی آن میان آن دو سه بار جنگ درگرفت و در هر دو سه بار دارا شکست خورد و استخر پارس به دست اسکندر افتاد^(۱).

می بینیم که در تمامی این نوشته از یونان نامی آورده نشده و تنها در یک جا، نام فیلفوس با فیلیپ یکی دانسته شده است که آن را هم می توان به حساب اشتباه تاریخی بزرگی گذاشت که آثارش در تمامی متن های پس از اسلام ماندگار است.^(۲) چنان که آورده شد حضرت فردوسی می گوید، پس از نبردی که بین دارا - اردشیر سوم و فیلفوس درمی گیرد فیلفوس با هدف دل نیایی از شهریار توانای هخامنشی و برقراری صلح دختر خود ناهید را که طبری او را «هلائی - هلانه» می نامد به همسری دارا به ایران زمین می فرستد. اما دارای بزرگ پس از استشمام بویی آزاردهنده از دهان و یا دیگر پاره های بدن آن دختر و شاید هم به دلیلی دیگر او را که باردار بوده به سرزمین خودش «روم» که بی شکی در شمار بخش های مهم تابعه فرمانروایی هخامنشی بوده باز پس می فرستد و دختر در آنجا اسکندر را که پادشاه ایران و از نژاد هخامنشی است به دنیا می آورد^(۳).

ماجرایی که پذیرفتن آن به تمام و در بست به شکل آورده شده تا اندازه ای ناباورانه می نماید، چنان که نظامی هم آن را بی عیار خوانده و رد کرده است^(۴). به سان ابوریحان بیرونی که او نیز اسکندر را همان پسر

۱. که دیهیم شاهان بد و فخر پارس...

۲. برداشت از دانشنامه ادب فارسی - آسیای مرکزی - ج یک - به سرپرستی حسن

انوشه. ۳. شاهنامه فردوسی.

۴. دگرگونه دهقان آذرپرست به دارا کند نسل او باز بست

ز تاریخ ها چون گرفتم قیاس هم از نامه مرد ایزدشناس



فیلفوس دانسته و این روایت را نپذیرفته است، اگرچه آراء این هر دو بزرگ که نام پدر و یا بهتر بگوییم پدر بزرگ اسکندر را همان «فیلفوس» آورده‌اند^(۱)، تنها به خاطر تحریف نام فیلفوس با فیلیپ است.

آنچه را که پاره‌ای از بزرگان در این باره، انگاره کرده‌اند خواندیم اما نویسنده را در این باره رأیی دیگر و اندیشه‌ای دیگر است و از آنجا که الکساندر رومی را که تاریخ به ما حقنه کرده است، نمی‌تواند بپذیرد، بهتر می‌داند که به این روایت نگاه هوشیارانه‌تری انداخته شده و زوایای آن به بررسی گرفته شود، اگرچه پیش از آن بایسته است به نکته دیگر توجه شود که بسیار در خور اهمیت است.

بیاید به تاریخ‌هایی که یونانیان برای ما نوشته‌اند اندکی تیزتر بنگریم. و از خود پرسیم، از چه زمانی این داستان‌ها را چنین آگاهانه به خورد ما ایرانیان داده‌اند. بی‌شکی این حمله فرهنگی از دوران قاجاریه آغاز شده است. از زمانی که ترجمه آثار خارجی در ایران باب شد، و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، و از آن پسر مشیرالدوله پیرنیا و... با ترجمه آثار یونانیانی که ماجرای الکساندر مقدونی را ساخته و پرداخته کرده بودند درهایی را به روی ما گشودند که تا آن زمان بسته بود و گرنه، چنان‌که نویسنده فرهیخته ایرانی «امان الله قریشی» می‌نویسد:

اسکندر در ایران هرگز نه مقدونی و نه حتی یونانی، که رومی دانسته

در آن هر دو گفتار چستی نبود گزافه سخن را درستی نبود

درست آن شد از گفته هر دیار که از فیلفوس آمد آن شهریار

دگر گفت‌ها چون عیاری نداشت سخنگو بر آن اختیاری نداشت

۱. پسر بودن اسکندر برای فیلفوس آشکارتر «از آن است» که مخفی بماند - آثار الباقیه -

می‌شد، به همین دلیل بعدها دولت عثمانی هنوز «روم» تصور می‌گردید، و این چنین بود که عثمانی‌ها به سلطان عبدالحمید فرانام اسکندر ثانی را دادند^(۱).

بله حقیقت این است که ما پیش از ورود آثار ترجمه یونانیان دروغ‌پرداز، هرگز الکساندر مقدونی را نمی‌شناختیم و از وجود او بی‌خبر بودیم، برای ما همیشه یک اسکندر جهانگشا وجود داشت اسکندر ذوالقرنین و یا اسکندر رومی = ایرانی که بنابر نوشتار سرجان مالکوم «مستجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگ است و اقتدار و تجمل او از جمیع سلاطین روی زمین بیش نامش زینت‌بخش هر افسانه و قدرش عالی‌تر از هر انسان و انسانه است»^(۲).

و ما از دوردست‌ها با گونه‌ای غیرت و غرور آریایی = ایرانی اسکندرنامه‌هایی را که با الهام از رویکردهای زندگانی شگفت‌انگیز او اگرچه همراه با خیال‌بندی‌ها و گزافه‌سازی‌های دور از خرد و منطق و پذیرش آدمی نوشته شده است می‌خواندیم و یا آن را بازگو می‌کردیم، گروه اندکی هم که با تاریخ‌های کهن ایران از نزدیک آشنا بودند، محمد بن جریر طبری، بلعمی و فردوسی بزرگ را می‌شناختند باز با همین اسکندر رومی که از تبار هخامنشیان برآمده بود آشنا بودند و می‌کوشیدند تا با بهره‌گیری از پیوندی که تاریخ‌نویسان گذشته بین پادشاهان ایران و یونان = مقدونیه دروغین آورده بودند اسکندر را نه تجاوزکاری بیگانه، بل وارث قانونی فرمانروایی ایران به شمار آورده و با این ترفند ننگ شکست ایران از مقدونیه را سبک‌تر کرده و به آن حال و هوایی دیگر ببخشند.

۱. ایران نامک - نوشته امان‌الله قریشی - ص ۲۹۲.

۲. تاریخ ایران - سرجان مالکوم - ترجمه میرزا اسمعیل حیرت - ص ۱۲۶.



شاید اگر نویسندگان ایرانی که آثار بسیار سودمندی را از خود به جای گذاشته‌اند، در این نکته تنگ‌تر می‌نگریستند، تحریفات را تصحیح می‌کردند، و یکسره تسلیم مدارکی نمی‌شدند که ساسانیان از روی حساب برایشان به جا گذاشته بودند هرگز این اغتشاش در تاریخ صورت نمی‌بست و کار و کردار اسکندر رومی، نوۀ فرمانروای مهر کیش ایالت «روم» از ایالات تابعۀ ایران، با پاینام «فیلس = پسر خدا = خورشید، با الکساندری که نه مقدونی، بل از یکی از قبایل وحشی کوهستانی کرانه‌های دریای اژه بود این چنین استوارانه در هم آمیخته نمی‌شد که بتواند به سال‌ها و سده‌ها و هزاره‌ها در کالبدی دروغین دوام بیاورد و اسکندر مغانی همچنان و همچنان در پوستین «الکساندر» مقدونی!... به زندگانی تاریخی خود ادامه بدهد.

به راستی تا به اکنون به این نکته اندیشیده‌ایم که واژه‌نام لاتین «الکساندر» از دیدگاه زبانشناسی به هیچ روی نمی‌تواند به «اسکندر» تبدیل شود.

آخر چگونه می‌شود که حروف «ل» و «ک» از درون نامی برداشته شده و حروف «س» و «ک» هم با هم جابه‌جا شود تا بشود «اسکندری» را از میانش برآورد. اگر چنین باشد پس به جای «الکس» هم می‌توان «اسکی» نوشت!

در این روال برخی گفته‌اند که نام‌واژه «الکساندر» در سر آغاز باب شدن ترجمۀ متن‌ها، پس از پدیدآیی اسلام و سلطۀ عرب بر عجم!... به روش زبان عربی به گونه الاسکندر = السکندر در آمده و سپس به «اسکندر» و سپس‌تر به تخفیف «سکندر» شده است که این معنا هم از سر ناآگاهی به هم بافته و ساخته شده است در زبان امروزین اروپایی واژه‌نام «الکساندر» به تخفیف «الک» و به تخفیف فزون‌تر «ال» می‌شود،



به همان سان که در زبان فارسی نیز «اسکندر» را به صورت «اسی» در می‌آورند. و به فرجام برآیند ما از این سخن، آنکه به هیچ ترفندی نام‌واژه «الکساندر» به چهره «اسکندر» در نمی‌آید و این هر دو نام همچون «فیلیپ» و فیلیپوس با فیلوس = ایلوس جدا از هم و متفاوت است و چیستی و چونی دگری دارد.

ولی با همه این اشتباهات ویرانگرانه فرهنگی که راه ما را از غرب جدا ساخته است، نویسندگان همچنان به آثار تاریخ‌نگارانی چونان حمزه اصفهانی، یعقوبی، طبری، بلعمی، مسعودی، بیرونی، گردیزی، ابن اثیر، دینوری، ثعالبی، ابن بلخی و... بسیار و بسیار بیشتر از آثار ناهمخوان دروغ‌نگارانی همانند هرودوت، کتزیاس، پلوتارک، آریان، دیودور، ژوستن، کنت کورت و... ارج می‌گذارد و نوشتارهای آنان را بسی بیشتر شایسته پذیرش می‌داند که نویسندگان ایرانی به سبب نابودسازی و یا تحریف مدارک تاریخی چه نوشته شده و چه گفته شده و باز گفته شده دچار این اغتشاش شده‌اند اما یونانیان نامبرده که به تقریب تمامی آنان از قلم به مزدانی هستند که به آگاهی و دانستگی دست به این یاوه‌نویسی‌های تنگ‌اندیشه‌سپرده و با خیانت به تاریخ همیشه درخشان شرق موجودی خیالی را آفریده، آرایه کرده، و آذین بسته‌اند. که هیچ یک از کرده‌هایش با حقیقت همخوانی ندارد.

اینک باید بگوئیم چرا هیچکس از غرب و شرق تا به حال از یونان نپرسیده است که نسخه‌های اصلی آثار نگارندگانی، چون هرودوت، آریان، دیودور، پلوتارک و... در کدامین موزه نگهداری می‌شود، چرا هیچکس تا به حال نپرسیده است که به فرض نابود شدن نسخه‌های اصلی این آثار نسخه‌های دست‌نویس آنها در چه تاریخی و به دست چه کسانی بازنویسی شده است. به راستی چرا تا به اکنون، در هیچ کجا این



نکته به بررسی گرفته نشده است؟... چرا؟

درباره پیوندی که گفته‌اند در میان پادشاهی ایران و یونان، به زمان فیلیپ پدر الکساندر بسته شد، در اخبار ایران آمده است:
- «دارای بزرگ «اردشیر سوم» مادر اسکندر را که دختر پادشاه روم بود، به ازدواج آورد»^(۱).

می‌بینیم که در اینجا هیچ سخنی از یونان و یا مقدونیه نیست و دوشیزه‌ای که به عقد شهریار ایران در آمده است دختر پادشاه روم بوده است، پادشاه یا امیر یا فرمانروایی که گویا در مصر هم تختگاهی داشته است که در اردوایراف‌نامه دوبار به آن اشاره شده است^(۲).

دینوری هم در این معنا چنین سخن ساز می‌کند:

- «دانشمندان درباره نسبت اسکندر اختلاف کرده‌اند ایرانیان و مردم فارس می‌گویند که اسکندر پسر فیلفوس نیست، بلکه نوۀ دختری اوست و پدر اسکندر دارا پسر بهمن «اردشیر سوم» بوده است و گویند چون دارا پسر بهمن با سرزمین جنگ کرد، فیلفوس پادشاه روم با او به پرداخت خراج صلح کرد و دارا دختر او را خواستگاری کرد و او را به وطن خود برد»^(۳).

۱. اخبار ایران - کامل ابن اثیر - ترجمۀ باستانی پاریزی - ص ۴۴.

۲. در اردوایراف‌نامه آمده است: «پس اهرمن پتیاره برای بی‌اعتقاد کردن مردمان به این دین، آن اسکندر رومی مصرنشین را برخیزانید، و باز چند سطر پایین‌تر در نفرین‌نامه‌ای که برای لعن اسکندر به نوشته در آمده است افزون می‌کند و آن اهرمن پتیاره بدبخت گجسته بدکردار - اسکندر رومی مصرنشین. را برانگیخت».

۳. اخبار الطول ابوحنیفه احمد بن داود بن دینوری - ترجمۀ دکتر محمود مهدوی دامغانی - ص ۵۴.

توجه داریم که دینوری باز هم از سرزمین روم سخن می‌آورد، در فارسنامه ابن بلخی هم سخن تنها از سرزمین روم و پادشاه روم است چونان طبری که در این روند نوشته است:

«دارای بزرگ مادر اسکندر را به زنی گرفته بود و او دختر پادشاه روم بود»^(۱).

در تاریخ بنا کتی نیز در این روند با داراب بهمن «اردشیر سوم» روبرو می‌شویم که «پادشاهی عاقل بود که بیشتر ملوک مطیع و منقاد او بودند و قیصر روم در آن زمان فیلاتوس = فیلفوس بود که سرکشی می‌کرد. پس داراب لشگر کشید و فتح روم کرد و فیلاقوس = فیلقس را بگرفت و دختر وی را بخواست»^(۲).

با توجه به این که چند تاریخ‌نگار دیگر ایرانی هم بر رومی بودن دختری که مادر اسکندر شناخته شده است پافشاری کرده‌اند، پیش از رسیدن به برآیند بایسته، به نکته دیگری نیز اشاره می‌کنیم که چندین تن از این نگارندگان اسکندر را که به رأی پاره‌ای از آنان پسر فیلفوس است و به رأی پاره‌ای دیگر خون هخامنشی در رگ‌هایش می‌چرخد، برادر دارای کوچک = داریوش سوم دانسته‌اند.

به این نوشتار از ابن اثیر دقت کنید: «برخی از مورخان نوشته‌اند اسکندری که با دارا پسر دارا جنگید برادر دارای کوچک بود»^(۳).

اگرچه پیش از او محمد بن جریر طبری به این نکته اشاره کرده، و البته در بازگویی اخبار پیشینیان گفته است:

۱. ترجمه تاریخ طبری - ابوالقاسم پاینده - ج ۲ - ص ۴۹۰.

۲. تاریخ بنا کتی - فخرالدین ابوسلیمان داود یا فخر بنا کتی - به کوشش دکتر جعفر شعار

- ص ۴۰. ۳. اخبار ایران - ص ۴۴.



«این اسکندر که با دارای کوچک پیکار کرد برادر وی بود»^(۱).

دینوری نیز در پافشاری بر همین نکته نوشته است:

«و چون اسکندر پادشاه شد همتی جز به دست آوردن کشور پدرش دارا نداشت و به سوی برادر خود داریوش پسر دارا حرکت و با او درباره پادشاهی جنگ کرد»^(۲).

خواندمیر هم از نویسندگانی است که این معنا را در فرازی که از اسکندر سخن می‌آورد تکرار کرده و می‌گوید:

«جمعی که اسکندر ذوالقرنین را ولد دارای اکبر گفته‌اند به این معنی قایلند که او روشنگ دختر دارای اصغر را به حباله نکاح در آورده است، حال آنکه محال می‌نماید که پادشاه خداترس و دینداری به ازدواج با برادرزاده خویش اقدام فرماید مگر آنکه دعوی کند در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده است»^(۳).

که البته نویسنده نیز با خواندمیر نویسنده این سطور هماندیش است و نمی‌تواند برادری این دو را بپذیرد، همچنان که زناشویی دختر فیلیپ را با اردشیر سوم که یکی از توانمندترین شهریاران هخامنشی بود، نمی‌پذیرد اما پیوند میان دختر پادشاه روم را که بخشی از ایران بزرگ بود با شهریار ایران به آسان می‌پذیرد و آن را ممکن می‌داند، به‌ویژه که کیش رومی‌ها همانا مهرپرستی بود و ورود دختری با این آیین با بودن مغی زیرک چونان بغ‌واس، که نویسنده او را از کارگزاران جمعیت مهر می‌داند، به دربار ایران هیچ شگفت‌انگیز که نمی‌نماید هیچ، بل می‌تواند جزیی از دسایس مغانه به شمار آید، شاید هم به جز این دختر رومی دوشیزگانی دیگر از طایفه

۱. تاریخ طبری - ص ۴۹۰.

۲. اخبار ایران - ص ۵۵.

۳. حبیب‌السیر - ج اول - ص ۲۰۹.

اسکیت هم در دربار هخامنشی بوده. و در شمار زنان حرمسرا جای داشته‌اند، چرا که وجود چند نام اشکانی همانند ارشک و به ویژه آرسس که نام پسر داریوش سوم است در میان نام‌های درباریان هخامنشی نمی‌تواند بدون دلیل و علت باشد و بی‌شکی در کنار مغ‌های رازآگین مهری که نیمی از قدرت دربار را قبضه کرده بودند، زنانی نیز از این طایفه و آیین بوده‌اند که با دل نیایی‌های زنانه خود راه آنان را هموار می‌ساختند. با ریزنگری در این نکته که هیچ افسانه، روایت و شایعه‌ای نیست که آبخوری واقعی و قابل لمس نداشته باشد و هیچ چیز بیهوده گفته نمی‌شود و شکل نمی‌گیرد و هویت نمی‌یابد، باید چنان نویسنده به این داستان تیز بنگریم و چون می‌دانیم که مادر اسکندر هرگز نمی‌توانسته است یونانی باشد. و باز می‌دانیم که «روم» در کجا قرار داشته و در چه موقعیتی بوده است، می‌توانیم آنچه را که در این باره آمده است، البته با برداشتن شاخ و برگ‌های اضافی به صورت یک واقعیت تاریخی بپذیریم و خویشاوندی اسکندر ارومی را که در تمامی خطه حکومتی خود و پدرانش به دلیری و اندیشه‌گری و تدبیرمندی آوازه داشت و در زمان آغاز اغتشاش در ایران یکی از پدران قدرتمند مهری به شمار می‌آمد. با داریوش سوم، اگرچه کمی دور باور کنیم و بگوییم که اسکندر چون خود را وارث حکومت ایران می‌دانست و انتظار داشت به جای داریوش سوم که وارث قانونی شهریاری ایران نبود، او را به فرمانروایی ایران برگزین کنند و چون به خواست مغان مزدایی پارسی که در برابر مغان مهری به سرکردگی مغ‌واس سر برافراشته بودند و فرد دلخواه خود را به پادشاهی برداشته بودند چنین نشد و داریوش سوم به جای او بر اریکه قدرت قرار گرفت و او به زودی بغ‌واس را هم که بی‌تردید یکی از توانمندترین گماردگان مهرکیش جمعیت مغانه در دربار هخامنشی بود از دست داد و



ارتباط تنگاتنگش با مرکز تصمیم‌گیری گسسته شد چون دیگر پایاب شکیبایی را نداشت با بهره‌برداری از نارضایی گروهی از دست‌اندرکاران حکومتی و ناخشنودی فراوان توده‌های مردم از داریوش سوم که به تقریب تمامی تاریخ‌نگاران اسلامی، از تندخویی و جباریت او سخن آورده‌اند^(۱). و متلاشی شدن سریع دستگاه حکومتی هخامنشی، سر به عصیان برداشت، رسم پدران خویش را که هر ساله باج و خراج بایسته را به دربار هخامنشی می‌فرستادند به کناری گذاشت و از فرستادن چندین تخم طلائی که باج سالانه بود خودداری کرد^(۲) و بدین سان نبرد بین این دو مدعی که هر یک فقط شخص خود را شایسته فرمانروایی بر ایران می‌دانستند آغاز شد و این درست مقارن با زمان شکل‌گیری شورش‌های محلی در ایران از سویی، و تجاوز غارتگرانی که از «پلا» به راه افتاده و چون دزدان دریایی به قصد غارت در شهرهای ساحلی مدیترانه که از مستملکات ایران بودند پیاده شده بودند، از سویی دیگر بود، زمانی پر آشوب و پر هرج و مرج که می‌رفت تا شاهد خونین‌ترین جنگ‌ها باشد.

۱. طبری می‌نویسد: رفتار دارا = داریوش سوم با رعیت پسندیده نبود و بیشتر سران آنها را بکشت - ص ۴۴۸ - ابن اثیر می‌گوید: دارا جوانی زیباروی، مغرور، حسود و جبار و درباره رعایا بدنیت بود - اخبار ایران ص ۴۳ - ابن بلخی دارا را بدخو می‌نامد - فارس‌نامه ص ۵۶ - بناکتی در این باره می‌نویسد: دارای بن داراب ظالم بود و رسوم بد نهاد و بزرگان را برنجانند تا خلق از وی متنفر شدند تاریخ بناکتی - ص ۴۱.

۲. به نوشته ابن اثیر اسکندر پس از رسیدن به سلطنت از فرستادن باجی که سابقاً برای دارا فرستاده می‌شد خودداری کرد و آن تخم‌مرغی از طلا بود، دارا برای گرفتن آن خراج قاصدی فرستاد ولی اسکندر در جواب گفت: من آن مرغی را که تخم طلائی کرد کشتم و خوردم» اخبار ایران - ص ۴۴.



محمد پسر جریر طبری درباره آنچه که از آن سخن در میان است نوشته است:

- «چون اسکندر خراج پدر را نفرستاد، دارا خشمگین شد و نامه نوشت و وی را توبیخ کرد که از سر جوانی و نادانی خراج مرسوم پدر را نداده است و چوگانی و گویی را با پیمانهای کنجد برای او فرستاد و نوشت که وی «هنوز» کودک است و باید با گوی و چوگان بازی کند و به پادشاهی نپردازد. و اگر چنین نکند و «همچنان» تدبیر و امور پادشاهی کند کس بفرستد و او را ببرد و شمار سپاهیان وی به اندازه دانه‌های کنجی است که برای او فرستاده است. و اسکندر به پاسخ نوشت که نامه وی را فهمید و چوگان و گوی را مبارک گرفت. و زمین را به کره مانند کرد، که چوگان کره را بزند و بکشد و گفت که ملک دارا را به ملک خویش پیوست کند و ولایت او را به حوزه خویش برد و کنجد را نیز همانند چوگانی داند که روغن دارد و از تلخی و تندی به دور است و کیسه‌ای پر از خردل با نامه‌ای به سوی دارا فرستاد که خردل اندک است ولی تندی و تلخی و قوت بسیار دارد و سپاه وی چنان است، و چون جواب اسکندر به دارا رسید سپاه خویش را فراهم آورد و آماده پیکار با اسکندر شد اسکندر نیز آماده شد و به سوی قلمرو دارا روان شد دارا هم خبر یافت و به سوی اسکندر تاخت و چون روی به روی شدند جنگ سخت در انداختند».

جنگی که بی‌گمان همان جنگی است که ایسوس نامیده شده و به دروغ به الکساندروس نسبت داده شده است!...

اگرچه طبری فقط از یک جنگ سخن می‌آورد، اما دینوری می‌گوید: پس از آنکه پاسخ اسکندر به داریوش رسید او که از خواندن آن نامه سخت خشمگین شده بود، برای اسکندر نوشت:



«از داریوش پسر دارا که برای مردم کشور خود همچون خورشید پرتوافشان است. به اسکندر، پسر فیلفوس، همانا که میان ما و فیلفوس پیمان و صلح‌نامه‌ای بوده است که خراج پردازد که او هم در تمام مدت زندگانی خویش پرداخت کرده است. اکنون چون نامه من به دست تو رسید مبدا که در پرداخت آن تأخیر کنی که در آن صورت به تو مزه درماندگی را خواهم چشاند و هیچ عذر و پوزشی را هم از تو نخواهم پذیرفت»^(۱).

و اما «چون نامه داریوش به اسکندر رسید. سپاهیان خود را جمع کرد و با آنان به سوی عراق حرکت کرد، چون این خبر به داریوش رسید، «او هم» زنان و فرزندان و گنجینه‌های خود را در همدان جمع کرد و در حصار آن شهر که از بناهای خود او بود قرار داد و برای رویارویی با اسکندر بیرون آمد و با او جنگ‌های فراوانی کرد. چنان که اسکندر امید پیروزی بر داریوش و دست یافتن بر کشور او را دیگر نداشت. تا اینکه با دو مرد از مردم همدان که از فرماندهان نظامی و ویژگان و نگهبانان داریوش بودند دسیسه ساخت، و آن دو را تشویق کرد و فریفت تا نسبت به داریوش مکر و فریب کنند و آن دو هم پذیرفتند»^(۲).

در این روند به نوشتار گردیزی که می‌گوید اسکندر در مقدونیای روم به پادشاهی بنشست!... (در این باره سپس تر سخن خواهیم آورد). توجه کنیم که می‌نویسد:

- «چون دارا به روم کس فرستاد به سبب مالی که هر سال پدر اسکندر به فارس می‌فرستاد «او» ذوالقرنین (درباره فرانام ذوالقرنین و نسبت آن با اسکندر هم از این پس سخن خواهد آمد) ندا داد و «دارا» بر وی بیرون



آمد و حرب کرد و او را هزیمت شد و اندر آن هزیمت بندگان او بر وی بی‌وفایی کردند و او را بکشتند و سر او پیش اسکندر بردند»^(۱).

اینک به نوشتار ابن اثیر درباره چیهستی دسیسه‌ای که در فرجام به کشته شدن آخرین شهریار هخامنشی انجامید می‌نگریم که می‌نویسد:

«اسکندر دو نفر از پرده‌داران را بر کشتن دارا برانگیخت و در ضمن جنگ آن دو تن، که گفته می‌شود از پاسداران سلطنتی دارا و اهل همدان بودند برای خلاصی از ظلم دارا او را کارد زدند «اما» این کار به دستور اسکندر نبود و اسکندر دستور داد که هنگام هزیمت لشگر دارا، ندا کردند».

از این نوشته و نوشته‌های دیگری از این دست درمی‌یابیم که اسکندر ایرانی به راستی به اندیشه کشتن دارا نبود و هدف او از نبرد با پادشاه ایران، چنان که پیش از این هم گفتیم جابه‌جایی قدرت و انتقال آن به جهتی دیگر بوده است، کاری که به هیچ‌گونه، با شخصیت الکساندروس ساختگی همخوانی ندارد و چنانکه از زبان خود او و تاریخ‌نویسان یونانی اگرچه در پرده شنیده‌ایم هدف او از تجاوز به شهرهای ساحلی مدیترانه «دریای روم» فقط و فقط غارت ثروت ایران و انتقال آن به خزانه خالی خود بوده است.

گفتند و گفتیم که دارای هخامنشی به رغم خواسته اسکندر، به دست دو تن از نزدیکان خانش، یا چنان که می‌خوانند می‌گوید:

- «دو شخص همدانی که در سلک مقربانش انتظام داشتند»^(۲) از پای در آمد و از آن پس چون اسکندر ایرانی یا بدین‌سان که برخی از

۲. حبیب‌السیر - ص ۴۰۸.

۱. تاریخ‌گردیزی - ص ۵۶.



نویسندگان دوره اسلامی گفته‌اند «پادشاه روم»^(۱) اگرچه دیر چون از کار دارا خبر یافت سوی وی رفت و به وقت جان دادن او «به بالینش» رسید از اسب به زیر آمد، و بالای سر او نشست و گفت که هرگز سر کشتن او «را» نداشته و آنچه رخ داده به خلاف رأی او بوده است؛ «و افزون کرد حال «هرچه خواهی» «از من» بخواه که به انجام رسانم»^(۲).

می‌بینم که در این صحنه‌ها، دو قهرمان گذاره ما نه همانند دو دشمن کینه‌ورز، بل دو آشنا و نزدیک و شاید هم هم‌خون و هم‌تبار، با یکدیگر سخن می‌گویند، نخست اسکندر پوزش‌خواهان از او حلالیت می‌طلبد «آن‌گاه» داریوش که نیک می‌داند در حال گذراندن آخرین لحظات زندگی است به او سه وصیت می‌کند. یک آنکه «این هر دو کشنده مرا باز گُشی، دویم آن که دخترم روشنک «را» به زنی کنی، و نیکوداری، سیم آنکه بر خاندان و تخمه ما جز آزادگان فرس را ولی نگردانی»^(۳) و به‌ویژه چنان که در حبیب‌السیر آمده است، پس از این سخنان اضافه می‌کند که: «به هوش باش تا بیگانه را بر ممالک عجم مسلط نگردانی.» تیزنگری در نقشینه‌های این صحنه و اندیشه به آنچه که بین این دو گفته و شنیده شده است به روشنی به پژوهندی هوشیار می‌فهماند که در این رویکرد تاریخی آن الکساندروسی که می‌گویند از آرکه لائوس = پللا، به قصد غارت ثروت شرق، در آستانه ایران بزرگ برای دمی چند رخ‌نمایی کرد به راستی هیچ نقشی ندارد و آنچه از نیک و بد گذشته است در میان دو ایرانی، یکی از تبار ساکاهای دیرنیه «رومی» و دیگری از تبار هخامنشیان روی داده

۱. حبیب‌السیر - همان رویه. ۲. ترجمه تاریخ تبری - ج ۲ - رویه ۴۹۰.

۳. فارس‌نامه ابن بلخی به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیستراچ و رینولد آلن نیکلسون - ص ۵۶.

است. و آن دو به زبان یکدیگر، با هم سخن گفته‌اند، و به آزرَم یگانگی، از یکدیگر پوزش‌خواهی کرده و یا سپارش کرده‌اند و داریوش سوم، مملکت خویش، دختر خویش و ثروت و غرور خویش را به کسی که شایستگی پذیرش آن همه را داشته است هبه کرده است نه به دشمنی بربر و بیگانه که بی‌شکی زبان پارسیان را نمی‌دانسته و پارسیان نیز زبان او را که حتی برای یونانیان نامفهوم بوده است نمی‌دانسته‌اند، به راستی چرا تا به اکنون هیچکس از تاریخ و تاریخ‌سازان غربی نپرسیده است، که این دو در آن دقایق سرنوشت‌ساز با چه زبانی با یکدیگر سخن گفته‌اند؟!

برای یافتن دلایلی که می‌تواند دروغین بودن خودنمایی الکساندروس را بر فراز سردارای هخامنشی به اثبات استوارتری برساند، باید به اوراق کهنه تاریخ بازگردیم تا پس از غور در موقعیت گیتی‌ی زادگاه الکساندر مقدونی شرایط محیط پرورش و بالندگی او و از آن پس چیستی و چگونگی آنچه درباره حمله او به ایران و رویارویی با سپاهیان ایران و فرمانده دلیر آنان، داریوش ساخته و آرایه شده است، بتوانیم در نقطه‌ای از این پژوهش شخصیت سه سازنده این مثلث را برابر هم قرار داده و نتیجه بایسته را از آن فرادست بیاوریم. اما پیش از آن باید گفت که جستارگران راز الکساندر پسر فیلیپ را به سه گروه می‌توان بخش کرد.

۱- گروه نخست نویسندگان یونانی هستند که از هیچ کدامشان هیچ دست‌نوشته اصیلی برجای نمانده و در واقع بیشتر آثارشان ساختگی و واهی است. اگرچه نویسندگان اروپایی، چه دیرسال، چه تازه سال، با برداشت از همین نوشتارهای مغشوش و ناهمخوان، الکساندر را به مقام خدایی رسانیده فرانام آقای آسیا را به او داده و به جد کوشیده‌اند تا از او بتی آسیب‌ناپذیر بسازند که نه تنها به زندگانی سلسله استوار هخامنشی پایان داد و تمامی ایران بزرگ را به تصرف خود در آورد، بلکه با زناشویی



با دختر دارا و آتش زدن تخت جمشید که مقدس‌ترین مکان مذهبی پارسیان بود نیز افتخاری بر افتخارات یونان و مقدونیان... افزود.

۲- گروهی که موجودیت الکساندر را به تمام ساختگی و دروغین دانسته، و او را تندیس‌های خیالی می‌دانند که به خواست کلیسای مسیحیت در آغاز شکل‌گیری آن ساخته و پرداخته شد، و هدف از ساختن آن هم، ساختن میثرا = مهر اروپایی، در برابر، میثرا = مهر ایرانی و رویارویی با آیین جهانگیر مهر بود که پس از رشدی چنگارواره، در تمامی اروپا، که منجر به رسوخ در سلول‌های امپراتوری «رم» شد می‌رفت تا به صورت آیینی جهانی در آمده و اجازه رشد بیشتر را به واتیکان، کلیسا و کلیسایان ندهد!...

۳- گروهی که وجود او را در قالب یک شخصیت تاریخی می‌پذیرند ولی می‌گویند این غولی که به روزگاران به نام الکساندر مقدونی پرورش یافته در زمان خود هیچگاه به این قدرت و شگفتی نبوده و شخصیت تحمیلی او در واقع ترکیبی ساختگی از یک متجاوز بیگانه و یک قهرمان داخلی آریایی است و اگر این دو را از هم جدا کنیم از الکساندر مقدونی جز شبی کمرنگ باقی نمی‌ماند که به سودای جاه و مال با کشتی‌های دزدان دریایی به ایران حمله کرد اما هیچگاه از مرزهای آبی ایران بیشتر پیش نیامد و جز قتل و غارت و کشتار در این نواحی کار دیگری را از پیش نبرد و حتی گرد پایش نیز به تخت جمشید و هند و حتی مصر هم نرسید و این اسکندر ایرانی بود که این همه را به فرجام رسانید و در واقع این همه آوازه‌ها از شخصیت شگرفی است که پایه‌گذار و سردودمان سلسله مهرپرستار اشکانی است.

که نویسنده نیز که در گروه سوم جای دارد می‌کوشد تا با آوردن دلایلی که نه آسان، بل به سختی، گرد کرده است این نگرش را به اثبات



برساند.

تحلیلی بر افسانهٔ الکساندر و هلنیسم

بنابر نوشته‌های مشیرالدوله پیرنیا که بر پایهٔ آثار کهن‌نویسان مزدور یونانی پرداخته شده است پس از کشته شدن رسوایی‌آمیز فیلیپ، ذخیرهٔ نقدی خزانهٔ او فقط ۶۰ تالان^(۱) و چندین جام طلا و نقره‌ای بود^(۲) که البته این میزان ثروت برای سرزمینی به مساحت ۵۸۰۰۰ کیلومتر با موقعیتی که می‌شناسیم شاید زیاد هم بود، اگرچه باز بنابر نوشتهٔ همین نویسنده، در همان زمان «آرکه لائوس» نزدیک به ۵۰۰ تالان هم وامدار بود، به چه کسی و یا کدامین جا هیچ نمی‌دانیم، اما با توجه به همین امر میزان ناداری و درماندگی این شهرک دورافتاده کوهستانی چنان آشکار می‌شود که به آسانی درمی‌یابیم به رغم تمامی نویسه‌های خیال‌پردازانه غربی‌ها دربارهٔ آرزومندی‌های جهانگشایانهٔ وارث فیلیپ، الکساندروس جوان فقط با هدف دزدی و غارتگری و مال‌اندوزی از راه دریا به سوی آسیا به راه افتاد و بی‌شک بیشتر از آنکه در خیال حمله به کشور پهناور ایران باشد، بیشتر در اندیشهٔ دستبرد زدن به شهرهای ثروتمند ساحلی یونانی‌نشین بود که همگی آنان از دیرباز از مستملکات ایران بزرگ و از فرمانبرداران شهریار آنکه پیوسته شاه آسیا خوانده می‌شدند بودند. شهرهای پیشرفته، فرهنگدار و توانمند که می‌توانستند با سکه‌های طلایی خود خزانهٔ خالی «آرکه لائوس» را پُر کنند. و اگر الکساندر زیاده‌خواه می‌توانست پس از

۱. تالان Talan که برداشتی از واژهٔ «تارای فارسی به معنای، درخشان، ستاره است که معرب آن همان «طلاست» واحد پول یونان بود و ۶۰ تالان در آن زمان با ۳۳۶ سکهٔ طلا برابر است.

۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۴۴.



غار ت آن شهرهای ساحلی بندری در خاک آسیا نفوذ کند، آسیای غنی و ثروتمندی که در بازارهایش سکه‌های طلا و نقره به فراوانی داد و ستد می‌شد و یکی از فرودست‌ترین بازرگانانش می‌توانست با درآمد یک روزه‌اش به سالی «پللا» را اداره کند. بی‌شکی بیش از آن دیگر آرزویی نمی‌کرد.

حقیقت این است که این رؤیا نه تنها برای چند زمانی فیلیپ یک چشم را وسوسه کرده بود، بلکه آرام و قرار را از الکساندروس هم گرفته بود و تنها وسوسه‌تند این سودای خام بود که او را به سوی آسیا و ایران زمین که قلب آسیا در آن می‌تپید، و مرکز اصلی فرهنگ و شهرآبادی آن روز بود پیش می‌کشانید، ولی شاید اگر همانند آموزگار و استاد فیلسوف مشربش ارسطو^(۱)، البته اگر این شاگرد و استادی را بپذیریم، اندکی خردمندانه‌تر می‌اندیشید هرگز تن به این سودا نمی‌سپرد و تنها به وحشت‌افکنی در قبایل اطرافش بسنده می‌کرد، اگرچه بدان‌سان که «هارولدلمب»^(۲) و ویل دورانت با گرده‌برداری از آثار باستان نوشته‌اند، الکساندروس نه تنها مرده ریگ پدر هوسران و می‌خواره‌اش را که مالیخولیایی دایمی بود با خویش حمل می‌کرد که از مادر وحشی و خالی از هر نوع متانت خود نیز که ادعا می‌کرد از نوادگان آشیل است ارثیه سنگینی برده بود چنان که پیوسته

۱. حقیقت این است شخصیت‌هایی همچون ارسطو، سقراط و بقراط افسانه و خیالی هستند و وجود خارجی نداشتند.

۴۲. اولیمپاس پیوسته از خود علامات جنون نشان می‌داد - فیلیپوس هم که می‌خواره بود، خود الکساندر هم حتی در ۲۰ سالگی از معاشرت مردم معمولی بی‌آرام می‌شد و بیشتر میل داشت به عالم رؤیا فرار کند اسکندر مقدونی نوشته هارولدلمب - ترجمه دکتر رضا زاده شفق رویه ۸۹.



بی آرام‌تر، ناپایدارتر و عصبی‌تر از دیگران می‌نمود و چندگانگی‌های هنجاری‌اش بیشتر نشانه‌هایی از جنون خود بزرگ‌بینی، درنده‌خویی و خودسالاری را به دیگران می‌نمود و به آنان هشدار می‌داد که از این مرد جوان نه آنچنان که غربی‌ها نوشته‌اند افتخاری بزرگ برای بشریت، بلکه مصیبتی عظیم زاده خواهد شد^(۱).

جورج سارتون که اعتقاد استواری به «نبوغ نظامی»^(۲) الکساندر دارد به شیوه دیگر تاریخ‌نویسان می‌گوید که پسر فیلیپ در فاصله کوتاهی پس از کشته شدن پدرش، «در تعقیب و تکمیل کارهای او»^(۳) شورش‌های پی‌درپی قبایل اطراف را که چون خاطره خوشی از فیلیپ و وحشی‌گری‌های او نداشتند نمی‌خواستند سر به فرمان او بگذارند، فرو خواباند و «برای آنکه بی‌رحمی خود را به اطرافیان نشان داده و از بروز فتنه‌های دیگر جلوگیری کند»^(۴) شهر «تبس»^(۵) را که مردم آن چندین تن از سربازان «پللا» را به قتل رسانیده بودند در آتش سوزانید و بسیاری از باشندگان آن را به بردگی کشانید»^(۶) سپس از آنجا که «اعمال درخشانی»^(۷) انتظارش را می‌کشید، آتنی‌های مخالف خود را هم که

۱. برای شناسایی اسکندر باید به خاطر داشت که زور و قدرت زجرآمیز فیلیپ و روح وحشیانه مادرش در عروق او جای گرفته بود - تاریخ تمدن ویل دورانت - یونان باستان - ص ۱۱۲.

۲. تاریخ علم - جورج سارتون - ترجمه احمد آرام - ص ۵۲۱.

۳. ایران از آغاز تا اسلام - رمان گیرشمن - ترجمه دکتر محمد معین - ص ۲۳۸.

۴. ایران از آغاز تا اسلام - رمان گیرشمن - ترجمه دکتر محمد معین - ص ۲۳۸.

5. Tebes

۶. ایران از آغاز تا اسلام - ص ۲۳۸. ۷. ایران از آغاز تا اسلام - ص ۲۳۸.



«دموستن»^(۱) خطیب آوازه‌دار یونی تبار در تارک آن جای داشت چنان رام و سر به فرمان خود کرد که آنان نیز سرانجام با او از در موافقت آمدند و اتحادیه شهرنشینان یونانی نه تنها او را به آسانی به آقایی و سروری خود پذیرفتند، بلکه با اندیشه حمله به آسیا و ایران زمین نیز موافقت کردند و پیمان بستند تا جنگاوران و سرمایه بایسته را نیز در اختیار او بگذارند، تا او بتواند به گفته گیرشمن به عنوان «قیم یونانیان»^(۲) وارد کارزار شود... حال باید دید دیودوروس^(۳)، پلوتارک^(۴)، کنت کورت^(۵)، آریان^(۶)، و ژوستن^(۷) که همگی آنان چندین و چند سال پس از این رخداد قلم به

1. Demousten

۲. ایران از آغاز تا اسلام - ص ۲۳۸.

۳. دیودوروس در سده اول پیش از میلاد می‌زیسته و در واقع نزدیک‌ترین تاریخ‌نگار به زمان بوده است.

۴. پلوتارک بین ۵۰ تا ۱۲۰ میلادی زندگی می‌کرد و در حدود ۴ تا ۴/۵ سده پس از الکساندر تاریخ خود را که به فرازی از این پدیده اختصاص داده نوشته است.

۵. کنت کورت که از مجذوبان افسانه الکساندر مقدونی است در سده نخست میلادی می‌زیسته و چهار قرن پس از این واقعه تاریخ خود را به نگارش در آورده است.

۶. آریان که از ستایشگران ویژه الکساندروس است و او را «پسر اروپا» می‌نامد در حدود ۵ قرن پس از الکساندر زندگی می‌کرده و بر این باور داشت پای می‌فشرده است که از سوی خدایان به او رسالت داده شده است تا تاریخ‌نامه این قهرمان مقدونی را به نوشته درآورد.

۷. ژوستن - تاریخ زندگانی این نویسنده مشکوک است و با حدود دو قرن اختلاف از آن یاد شده است، پاره‌ای او را متولد نیمه دوم سال‌های اول میلادی دانسته‌اند و پاره‌ای زمان زندگانی او را تا قرن چهارم میلادی پیش برده‌اند. برداشت از افسانه سکندر و دارای



دست گرفته‌اند تا چه اندازه در نوشتن این روایاتی که بیشتر با هم ناهمخوانند حقیقت‌نویس و درست‌پرداز بوده‌اند!

آیا الکساندروس که چونان پدر و پدران‌ش در دیدگاه آتنی‌های فلسفه‌شناس و هنرکار، وحشی و بربر و عقب‌افتاده بود چنانکه اینان گفته‌اند به راستی توانست در دل آتینان نه در زمانی دراز که بشتاب چنان راه باز کند که اتحادیه یونان او را به نام فرمانده کل خود پذیرفته و در راه حمله به آسیای بزرگ و دست نیافتنی با او همراه و همپا شود! یا این که الکساندر به شیوه حمله و تجاوز و غارت که ویژه بربرهای کوه‌نشین بود توانست در میان آتن‌نشینانی که بیشتر به هنر و فلسفه توجه داشتند تا به جنگ و خونریزی و قتل و غارت، وحشت‌افکنی کرده و از این راه فرمان مدافع یونان را به دست بیاورد به خصوص که نیک می‌دانیم از آغاز پدیدآیی گردنکش بلندپروازی به نام فیلیپ در پللا، که به نوشته جورج سارتون «جاه‌طلبی‌هایش سال به سال بیشتر می‌شد»^(۱). یونی‌ها به ویژه آتنی‌ها هیچ نظر خوشی به او نداشتند و گذشته از این، اشتیاق یونی‌های اندیشه‌ور و هوشمند از سال‌ها پیش، پیوسته به نزدیکی با ایران بسی بیشتر از نزدیکی با سردمداران خاک‌پست و دورافتاده‌ای چون «پللا» و از آن پس با فیلیپ نیمه دیوانه و پسر زیاده‌خواه او بود و به راستی باور داشت اینکه رهبران هر دو گروه قدرتمند سیاسی آن زمان آتن که یکی ایسوکراتیس^(۲) (۳۳۸-۴۳۶)، رهبر گروهی به نام «همکاران»^(۳) و دیگری سخنان پرآوازه اتیکایی «دموستنس» فرهیخته هوادار ایران بود که همواره در سخنانی‌های آتشین خود از فیلیپ انتقاد می‌کرد به ناگاه در یک جهش

۱. تاریخ علم جورج سارتون - ص ۵۰۲.

اصلاح غفاری.



برق آسا دگر شده و به الکساندروس بله گفته باشند برای نویسنده آسان نیست.

اگرچه پدیدآیی یک اتحادیه میهنی ملی در هنگام ضرورت، در هر کشوری شایان پذیرش است، اما باید توجه داشت که به شهادت تاریخ در آن زمان سال‌ها از غلبه ایران بر بخش بخش یونان می‌گذشت و تمامی آن بخش‌ها در زیر نفوذ حاکمیت ایران بزرگ قرار داشتند و ایران هیچ نیازی به حمله دوباره به یونان را نداشت تا یونی‌ها بخواهند با پناه بردن به زیر سایه مشکوک خون‌آلود الکساندر پسر فیلیپ که خود بیگانه‌ای خطرناک بود برای خود سایه‌بانی از امنیت بسازند.

پس این گره بسته در جای دیگری از این چیستان جای دارد و چنان که پیش از این گفته شد تمامی این سردرگمی‌ها از ژاژگویی‌های قلم به مزدانی صورت بسته است که بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ سال پس از تاریخ میلادی آثار فرمایشی خود را به نوشته درآورده. و بدین‌سان پایه‌های تاریخ دروغین اروپا را بر زیربنای ملغمه‌ای که به گفتار خودشان به همت الکساندروس ببر کاغذی سیاست‌سازان آن روزگار از درهم‌آمیزی فرهنگ هلنی غرب!... با فرهنگ بدوی شرق!... موجودیت یافته بود در چهره‌ای جهانشمول بنا گذاشتند.

سخن از فرهنگ هلنی به میان آمد اینک شایسته است که آن را اندکی از هم بشکافیم و با چستی آن کمی بیشتر آشنایی یابیم. به نوشته‌ی استاد گرامی احمد حامی: «هلنیسم فرهنگ مردم آریایی، هندوان، ایران زمین و آسیای کوچک است که پس از یورش الکساندر به آسیای کوچک و جنوب باختری ایران همراه با سپاهیان و جانشیان اسکندر به یونان رفته است، اما تاریخ‌دانان باختر آن را وارونه کرده‌اند تا خود را وارث تمدن بزرگی کنند و متأسفانه تاریخ خواننده‌های غرب‌زده خودمان هم از آنان



پیروی کرده‌اند»^(۱)

اما نوشتار اصلاَن غفاری در این روند بسیار گویاتر است، او در زمینه چند و چونی فرهنگ هلنیسم می‌نویسد:

«مشاهده می‌شود که در قرن سوم پیش از میلاد فرهنگ درخشانی سراسر دنیای آن روز را فرا می‌گیرد و به موازات اعتلای دین مهراین تمدن شکوفان، نفوذ خود را به زوایای دنیای آن روز رسوخ می‌دهد»^(۲)
حقیقتی بس روشن که ریچارد فرای به گونه‌ای دیگر به بیان آن پرداخته است:

«تا به اکنون این طور تجسم داده شده است که قشون الکساندروس به هر کجا قدم گذاشته آنجا را یونانی کرده است، در صورتی که حد اعلای تمدن یونان و عصر طلایی آن در دوره‌ای بود که قسمت اعظم یونان تحت اداره امپراتوری هخامنشی قرار داشته و موطن بزرگ‌ترین دانشمندان، فضلا و هنرمندان عصر طلایی در بخشی از یونان بود که جزء شاهنشاهی ایران محسوب می‌شده است»^(۳)

بدین‌سان به آسان می‌توانیم بگوییم چون عمر تاریخ بسی بیشتر از آن است که می‌پنداریم فرهنگ آریایی مهر نیز بسی دیرتر و دورتر از این زمان یا همراه یونی‌هایی که در سراسر خاک ایران بزرگ پراکنده بودند و از اتباع ایران به شمار می‌آمدند به سرزمینی که از آن پس یونان نام گرفت و با خاکی که اسکندر ارومی مهرکیش از آن برخاسته بود هیچ فاصله‌ای نداشت نفوذ یافت و پس از درآمیزی با ویژگی‌های بوم‌زیستی بخش

۱. هلنیسم دروغی بزرگ درباره ملتی کوچک - نوشته احمد حامی - ص ۲.

۲. قصه سکندر و دارا - ص ۲۴۹.

۳. میراث ایران نوشته ریچارد فرای - ص ۴۷۳.



بخش آن به چهره فرهنگ هلنی در آمد، چرا که نام هلن = هلای را که به معنای روشنایی و فروغ است در دوردستان تاریخ، در آنچه که به نام میتولوژی به دنیا شناسانیده شده است و سپس در ایلید و اودیسه هومر «جنگ تروا» باز می‌بینیم و شگفت آن که تاریخ‌نویس فرهیخته ایران طبری هم، نام مادر الکساندر را «هلای» آورده است. اما جداسازی فرهنگ دست دوم هلنی از فرهنگ دیرسال و ریشه‌مند میتراپی = مهری، ترفندی است که تاریخ‌سازان غرب به شرق زده‌اند و این معنا را چنان ناروا پیش رانده، بالنده و گسترده کرده‌اند که بسیاری از نویسندگان به ویژه امروزی‌ها، آگاه و یا ناآگاه به آن هویتی دیگر بخشیده‌اند. باید ریز بنگریم و بدانیم که واژه نام هلن برآمده از واژه نام «هلیوس» خدای روشنایی یونان کهن است که تمامی ویژگی‌های برجسته میترا = مهر آریایی را داراست. بغی هزار چشم و هزار گوش، دیده‌بانی تیزبین و دلاور و پیمان‌داری عادل و منصف، که روزها سوار بر گردونه‌ای زرین که چهار اسب سپید درخشان مینوی آن را می‌کشیدند در آسمان آبی ایران سفر کرده و بر پهنه‌های سبز و پر بار آریانشین دیده‌داری می‌کرد و شب هنگام نشسته بر زورقی سیمین همچنان چشم به کشتزارهای این سرزمین اهورایی داشت. اصلا غفاری در این روند چنین پیش می‌راند:

«پیداست که کلمه هلن که در آثار قدیم یونان نیز به معنای بغانی به کار رفته تا چه حد با واژه هلیوس = مهر یونانی پیوند و خویشاوندی دارد. و از سوی دیگر خوب می‌دانیم که امپراتور رومی طرفدار دین مهر «جولیانس»، که آداب دین مهر را در روم تجدید نمود نهضت خود را هلنیسم نامید»^(۱).

۱. قصه سکندر و دارا - اصلا غفاری - ص ۲۵۱.

بدین‌سان با پشتداری پژوهندگان گرامی ایران به آسانی می‌توانیم تکرار کنیم آنچه که غربیان به نام فرهنگ هلنیسم به دنیا ارمغان می‌کنند چهره‌ای از فرهنگ درخشان مهربان باستان است که آن را به دروغ یونانی شناخته و از ره‌آوردهای الکساندر مقدونی!... به دنیا دانسته و با این شیوه نمادهای دلخواه خود را ساخته و به فرهنگ جهان تحمیل کرده‌اند. کلمه نام آشنای «فیل هلن»^(۱) نیز که باز یونانی‌ها از آن در روند تاریخ‌سازی خود بهره بسیار گرفته‌اند نه به معنای دوستدار یونان، بلکه به معنای دوستدار بغ مهر و روشنایی است که در روزگاران گذشته پیام‌آوری از اهل بشارت به اشارت‌شناسان بوده است، بگذریم می‌گویند در آن هنگام که سرانجام تازشگران مقدونی به همراهی وسوسه‌شدگانی از قبایل بربر دور و نزدیک، البته به استثنای اسپارت که به گواهی آغازۀ نامش تبار از اسکیت - اسک‌ها داشت و به دلیل بهره‌برداری از فرهنگ ریشه‌مند و دیرپاز آریایی از نزدیک‌ترین یاران ایران هخامنشی بود و هرگز با آنان همراه و هم‌پا نشد، راهی سفر دریایی شدند.

چنان که گذشتگان گفته و کنونیان آن را به میل خود بازنویسی کرده‌اند، الکساندروس که بیشتر نمایانگر دوباره‌روح وحشی و عاصی پدرش بود، پیش از سوار شدن بر کشتی برای دیدن روح امید و شدت بخشیدن به وسوسه‌هایی که گروهی نادان را با او همراه و همسفر ساخته بود آنچه را که در ضمیر پنهان خود داشت و به راستی هدف نهایی او به شمار می‌آمد. به زبان آورد و در بخشی از خطابه‌ی غرایبی که برای آن جمع ایراد کرد گفت: «به راه بیفتید ای مردان شجاع، به راه بیفتید تا طلاهای زنان را از آنان بربایید و کوه‌های خشک سرزمین‌تان را با دشت‌های ثروتمند و شهرهای



آباد پارسی‌ها رد و بدل کنید.»^(۱)

اما به رغم وجود نام‌واژه پارس = ایران در این بخش از این خطابه، نویسنده با عبدالعظیم رضایی و تنی چند از دیگر پژوهندگان موافق است که می‌گویند اگرچه در اصل شهوت جهانگیری را باید منشاء جنگ مقدونیان با ایران دانست، اما بی‌شک طلای زیاد خزانه ایران و ثروت کشور و به‌ویژه سرزمین‌های غربی ایران نیز در انجام این امر مؤثر بود.^(۲) بله، بدون شک نه الکساندروس جوان و نه هیچ یک از همراهانش، اندیشه تصرف ایران را در سر نمی‌پختند که هیچ، بلکه حتی یارای فکر کردن به این امر را هم نداشتند و تنها هدفشان فقط و فقط دستبرد زدن به بخش‌هایی بود که اینک آن را آسیای کوچک می‌نامیم و در آن زمان باشندگان گوناگون در جای جای آن می‌زیستند که پیش از آن بارها و بارها از سوی مزدوران فیلیپ یک چشم غارت شده بودند.

چنان که گیرشمن می‌گوید:

الکساندروس که در عصر خود تنها کسی بود که می‌توانست کمال مطلوب پان هلنیسم را تحقق ببخشد^(۳) شخصیتی که از سوی بزرگان زمان خود با پیش نام «قهرمان مقدس هلنیسم» شناخته می‌شد، سرانجام با پشتیبانی اندک و بخل‌آمیز آتنیان، همراه هزار سرباز پیاده و پنج هزار سرباز سواره و ستادی از مهندسان، معماران، دانشمندان، تاریخ‌نگاران، گی‌تاشناسان، کارشناسان فنی، گیاه‌شناسان و حیوان‌شناسان، شاعران،

۱. برداشت از ایران کوده - تقویم و تاریخ استاد بهروز.

۲. تاریخ ده هزار ساله ایران - عبدالعظیم رضایی - ص ۳۷۵.

۳. ایران از آغاز تا اسلام - ص ۸۲۳.

هنرمندان، مغنیان، خنیاگران»^(۱) و روسپیان بر کشتی سوار شد تا سفر جنگی خود را به سوی آسیا آغاز کند و چون از پشت سر خود، یعنی «پللا»، باشندگان بربر و همسایه‌های دشمن کیش خود به‌ویژه آتینیان که بیشتر با دموستنس ایران‌دوست هم‌رای بودند هیچ اطمینانی نداشت، یکی از هم‌یاران خود را به نام «آنتی پاتر»^(۲) با گروهی جنگاور در «پللا» بر جای گذاشت تا اگر از سوی همسایگان دور و نزدیک به آنجا حمله‌ای شود، شهر بی‌دفاع نماند.

کنت کورت درباره‌ی شمار سربازان الکساندر می‌نویسد:

«پیاده‌نظام او از دوازده هزار مقدونی، هفت هزار از متحدان مقدونی و پنج هزار سپاهی اجیر ترکیب یافته بود که تمام آنان زیر فرمان فرمان‌سالاری به نام «پارمینون»^(۳) بودند، به این سپاه پنج هزار نفر از اهالی «ادرنر»^(۴)، «تری‌بال»^(۵)، «ایلیری»^(۶)، هزار تیرانداز از «آگریانیان»^(۷) افزوده شده بود.

بنابراین عده‌ی پیاده‌نظام الکساندر به سی هزار نفر می‌رسید و سواره‌نظام او مرکب بود از یک هزار و پانصد سوار تحت فرماندهی «فیلوتاس» پسر «پارمینون» و یک هزار و پانصد نفر از اهالی تسالی، ششصد نفر یونانی، نهصد نفر «تراکی»، و «په‌اونیانی»^(۸) که بدین‌سان عده

۱. تاریخ اسکندر مقدونی - آکس ساویل - ترجمه غ وحید مازندرانی، ص ۲۷.

2. Antipather

3. Parmnioun

4. Edrner

5. Thriball

6. Ilyryeh

7. Agryanian

8. Peoniany



سواران الکساندر روی هم رفته به چهل و پنج هزار نفر می‌رسید^(۱). اینک باید به گذشته بنگریم به موقعیت و مساحت و شمار باشندگان و تعداد مردانی که سودای خونریزی و غارتگری را در سر می‌پختند، بیندیشیم و از خود بپرسیم با توجه به شمار اندک ساکنین این سرزمین کوچک کوهستانی ۵۸۰۰۰ کیلومتری، آیا این جوان بلندپرواز این توان را داشته که به آسانی عده‌ای نزدیک به ۴۵۰۰۰ نفر را تجهیز و برای یک سفر دور جنگی تطمیع کند. و اگر هم بنابر نوشته‌های بازمانده بپذیریم که بیشترین افراد این گروه از قبایلی همچون تسالی، ایلیری، تری‌بال بودند که همواره با «پللا» در جنگ و ستیز بودند و باور کنیم که شمار بسیاری از این لشگر مهاجم را آتنی‌ها سازماندهی کردند باز باید بیندیشیم که اگر اینان به ویژه آتنی‌ها پایه‌پای الکساندروس در حمله به آسیا شرکت داشتند پس چرا او آن قدر از هجوم آنان می‌ترسید که آتنی‌پاتر سردار و دوازده هزار سرباز را در آنجا باقی گذاشت... آیا دزدان و غارتگران همیشه از یکدیگر بیشتر از دیگران نمی‌ترسند؟...

در تاریخ‌نوشته‌ها به این نکته برخورد می‌کنیم که پس از کشته شدن فیلیپ، قبایل اطراف که چند زمانی از تاخت و تازهای غارتگرانه او ترس زده شده بودند، به «پللا» هجوم‌آور شدند و الکساندر نیز برای پاسخگویی به آنان حمله برد و در تراکیه تری‌بال و ایلیریه و تسالی کشتارهای بسیاری انجام داد. بدین‌سان آیا نباید از خود بپرسیم که چگونه پس از این همه قتل و غارت باز گروهی از مردم تری‌بال، ایلیریه، تسالی و... پذیرفتند که در شمار سپاهیان الکساندر در آمده و جان خود را بر سر خواسته‌های تجاوزگرانه او بگذارند!...

۱. برداشت از ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۴۷.



و گذشته از اینها این دن کیشوت خوش خیال چگونه به این سودای کودکانه دل سپرده و باور کرده بود که می توان فقط با سی و پنج و یا چهل و پنج هزار و یا حتی پنجاه هزار به سرزمینی غنی و پهناور که آمادگی داشت میلیون ها نفر را برای رویارویی با دشمن آماده کند حمله آور شود... آن هم با دست خالی و با آن همه قرضی که از پدرش باقی مانده بود!...

بیشتر تاریخ نگاران باستانی، همه آنانی که اختراع منجنیق^(۱) را به فیلیپ مقدونی که نه تنها سواد نداشت، بلکه از هر نوع علم و دانشی بی بهره بود نسبت داده و تراشیدن ریش و سییل را از نوآوری های الکساندر پسر او دانسته اند^(۲) از بزرگ ترین امتیاز جنگی لشگر الکساندر که همانا فالانژ است^(۳) گفته اند که به نوشته آنان از نوآوری های فیلیپ بود فالانژ آرایش جنگی ویژه ای بود که از صفوف فشرده پیاده نظام مسلح به نیزه های بلند تشکیل می شد که به سان یک واحد حرکت می کرد. افراد فالانژ با سپرهای پیوسته و نیزه های آخته روی به سمت دشمن، در چند صف می جنگیدند و با ساختن دیواری آهنین و یا بارویی انسانی پیروزی در نبرد را تضمین می کردند.^(۴)

۱. چنانکه آوازه دارد و در تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان - صفحات ۱۴۶ و ۷ هم آمده است منجنیق از اختراعات فینقی هاست و از آن پس دیگران نیز آن را به کار گرفته اند، چنانکه در سفر مکابیان تورات نیز چندین بار از آن نام آورده شده است اگرچه شک می رود که اختراع منجنیق اصلی چینی داشته باشد.

۲. ریش تراش را الکساندر مقدونی در اروپا معمول کرد و شاید همین کار ناچیز او موجب بزرگ ترین اثر او در تاریخ باشد - تاریخ تمدن ویل دورانت یونان باستان - رویه ۱۱۴.

3. Phalanx

۴. اسکندر مقدونی - جان گوتنز صفحات ۶۱-۶۰.



تاکتیکی که به نگره جورج سارتون «هیچکس نمی‌توانست در برابر آن مقاومت کند و به مدت چندین قرن بهترین تاکتیک جنگی به شمار می‌رفت.»^(۱)

حال این ادعا تا چه اندازه می‌تواند درست باشد درباره آن چیزی نمی‌توانیم بگوییم، شاید هم به راستی این مرد کوهستانی فرهنگ نادیده که خوی جنگاوری و خونریزی بر تمامی غرایزش برتری داشت موفق به آوردن چنین شیوه‌ای شده باشد، شاید هم آن را از پیشینیان گرفته باشد، اما با این همه خرد ناب به ما می‌گوید ایران که در آن زمان برترین قدرت جهانی به شمار می‌آمد نمی‌توانست از چنین شیوه‌ای بی‌خبر باشد!... اگرچه با توجه به قدرت نظامی ایران که بنابر نوشتارهای باقی مانده در آن دوران می‌توانست بیش از یک میلیون سرباز را آماده نبرد کند وجود این تاکتیک زیاد ارزشمند نمی‌نماید و آن بها را ندارد که به آن به چشم برتری مهمی بنگریم.

چنانکه بسیاری از نویسندگان راست یا دروغ، از سر حقیقت‌نویسی و یا قهرمان‌پروری نوشته‌اند الکساندر که به خواندن اشعار هومر، ماجرای تروا و نوشته‌های هرودوت میل بسیاری داشت و خود را در گستره توهّمات، آشیلی دوباره می‌پنداشت همراه با لشگر عجیب و غریبی که از نظر اشکال گوناگون سازمانده شده بود. در راه سفر به آسیای کوچک فقط برای الهام گرفتن از ارواح جانبازان تروای باستان، جایی که قهرمانان هومر دلیرانه در آن جنگیده بودند، اندک زمانی در آنجا توقف کرد^(۲).

۱. تاریخ علم - جورج سارتون - ص ۵۰۲.

۲. تاریخ تمدن هنری لوکاس - ترجمه عبدالحسین آذرنگ - ص ۱۳-۲۱۲.



در دشت «ایلیون»^(۱) بر گور آشیل پهلوان بزرگ یاد تروا تاج گلی گذاشت و پای برهنه با دوستانش به دور این گور دوید، سپس هفاستیون یار غار او نیز برای چشم و هم‌چشمی با او همین کار را نسبت به گور «پاتروکل»^(۲) همراه و هم‌اندیش آشیل کرد تا به دیگران نشان بدهد اگر الکساندر همان تجسم دوباره آشیل است او نیز تجسم دیگری از پاتروکل می‌باشد، آن گاه در کنار آرامگاه «پریام»^(۳) پادشاه افسانه ایلیون مراسم قربانی را انجام داد و از آنجا به معبد «می‌نرو»^(۴) یکی از خداوارهای آتنی در آمد، کاهن معبد با دیدن او بشتاب به درون پرستشگاه رفت و پس از بازگشت به الکساندر بشارت داد که در فریگیه، به پیروزی بزرگی خواهد رسید و یکی از بزرگ‌ترین سرداران دشمن را از پای در خواهد آورد چرا که با ورود او مجسمه سنگین آریو برزن شهربان نامدار پارسی فریگیه، به زمین فرو افتاده و خرد شده است!

الکساندر که به رغم روحیه جنگاوری، خرافه‌پرستی کهنه‌کار بود از شنیدن آن پیشگویی چنان شادمان شد که در جا مراسم قربانی تازه‌ای را در راه خدایان اجرا کرد سپس سلاح خود را به زمین گذاشته و سلاحی را که می‌گفتند از زمان جنگ معروف تروا در آنجا نگهداری شده است برداشت و این همان سلاحی است که زان پس، از آن در جنگ گرانیک استفاده کرد»^(۵).

با گرم‌نگری به این متن که دیودور، آریان و کنت کور به بازنویسی آن پرداخته‌اند به این فرایند می‌رسیم که این بخش بیشتر به سبب تزریق روح

1. Ilyon

2. Phtroucle

3. Pryam

4. Minerou

۵. برداشت از ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۴۶.



حماسی به پیکره ساختگی اسکندر و پیوند دادن واقعیت با اسطوره در زندگینامه او گنجانیده شده تا به آیندگان گفته شود او که نماد دوباره‌ای از روح قهرمانان باستانی یونان بود با این تشریفات راهی نبردی شد که هدف نهایی آن گرفتن انتقام شکست‌های یونان از ایران بود اما به راستی کدامین شکست‌ها؟!... مگر نه اینکه یونانیان به گفته همین نگارندگان در نبردهای سالامین، ترموپیل و ماراتون بر ایرانیان پیروز شده بودند، پس اندیشه انتقامجویی در اینجا چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟!... مگر چنانکه هوشیاران می‌دانند و باور دارند دیرباوران شیفته تاریخ، کسانی که نوشته‌های تاریخ‌نویسان کهن را چونان وحی منزل غیرقابل تغییر می‌دانند نیز سرانجام پذیرند که یونانی‌ها در هیچ‌یک از این نبردها به پیروزی نرسیده و در همه آنها از ایرانیان شکست خورده‌اند!...

به تقریب تمامی نویسندگان گفته‌اند که اسکندر و یارانش بدون داشتن نیروی دریایی قدرتمند از دریایی که اروپا را با تنگه‌های داردانل و بسفور به آسیا می‌پیوندد از همان راه آبی‌ای که در گذشته و پس از عبور از داردانل بدون هیچ مانعی ره خود را به سوی آسیای کوچک ادامه دادند و چنانکه در همین آثار آمده است شهربان‌های ایرانی‌ای که بر بنادر ساحلی لیدیه، فریگیه، کاپادوکیه و... فرمان می‌راندند کوچک‌ترین حرکتی برای بازداری کشتی‌های دزدان دریایی که آریان شمار آنها را یکصد و شصت فروند!... می‌داند انجام ندادند.

در اینجا بدون اینکه به نکته دوگانگی فقر اقتصادی «پللا» و بخل آتن در همیاری‌های جنگی به اسکندر و، با شمار یکصد و شصت فروند کشتی! که با هم همخوانی ندارد کاری داشته باشیم به نکته دیگری می‌پردازیم که حل آن برای نویسندگان آسان نمی‌نماید. نوشته‌اند که شهربان‌های ایرانی این شهرهای ساحلی پس از گذشتن راهزنان دریایی از



تنگه داردانل، سرانجام در جلسه‌ای به رایزنی نشستند تا برای پیشگیری از پیشروی دشمن راه چاره‌ای بیابند اما بدون گرفتن هیچ نتیجه‌ای در کناره‌های رود گرانیک که استاد حامی آن را همان بیغاچای کنونی می‌داند به انتظار ورود دشمن نشستند امری که پذیرفتن آن به هیچ‌وجه آسان نمی‌نماید.

باید خستو شد که در هیچ یک از تاریخ‌نامه‌های بر جای مانده از این که الکساندر و مزدورانش چگونه توانستند به آن آسانی از تنگه داردانل بگذرند هیچ نشانه راهنمایی وجود ندارد، پس نیروی دریایی ایران که پیش از آن بارها توان جنگی‌اش آزمون شده بود، کجا بود؟!... آیا شهربان‌های پارسی این شهرهای ساحلی به راستی از این هجوم دریایی غافل بودند... دریابان پرتجربه یونی تبار «مم‌نون» که از دیرباز در خدمت صمیمانه به پارسی‌ها و از وفاداران به شهریار ایران بود. با آن همه بودجه‌ای که دولت مرکزی ایران در اختیارشان گذاشته بود و آن سی صد فروند کشتی جنگی‌اش که تمامی جزایر مدیترانه را محصور کرده بود چه می‌کرد^(۱)؟!... مگر نه اینکه خود یونانی‌ها نوشته‌اند که «مم‌نون» با گرفتن اختیارات مطلق از پادشاه ایران، نبض تمامی جزایر و بنادر گسترده در آن نواحی را در دست داشت. پس الکساندروس و همراهانش با چند کشتی کوچکی که در اختیار داشتند چگونه و چه سان توانستند، پای به آسیا بگذارند؟!... آیا این مدافعین به خواست خویش گذار آنان را از دریا نادیده گرفتند یا اینکه تاریخ‌نویسان به دستور تاریخ‌سازان تصاویری این چنین

۱. داریوش «مم‌نون» را والی تمام صفحات دریایی کرد و پولی وافی برای او فرستاد پس از آن «مم‌نون» از هر جا که توانست مزدور گرفت و از آن پس با سیصد کشتی که در اختیار داشت بی هیچ مانعی در دریاها سیر می‌کرد - ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۸۰.



باور نکردنی را در تاریخ جهان به ثبت رسانیده‌اند تا بتوانند با استناد به آن غفلت دفاع‌گران ایرانی و شاید هم ناتوانی آنان را در برابر هجوم برق‌آسای الکساندریان به آیندگان بنمایانند؟...

اگرچه حفره‌ای که از این اندیشه‌ها در ذهن باز می‌شود چنان ژرف است که او را بی‌تردید به سوی همان حقیقت دزدیده شده‌ای می‌کشاند که نویسندگان مزدور یونانی کوشیده‌اند تا آن را برای همیشه پنهان نگاه دارند...

دریغا که چون مدارک اصلی این رویکرد و بسیاری از رویدادهای دیگر تاریخی ایران باستان به خواست تاریخ‌پردازان از میان برداشته شده است، با کمتر مدرک ملموسی می‌توان از این همه سخن آورد، و تنها نه فقط از راه حدس و گمان، به تیزنگری و هوشیاری می‌توان به بخش‌هایی از آن، راهی گشود و برقی از حقیقت را در گوشه‌ای به دنیا نمود!...

اینک به صحنه دیگر شده و به بررسی نبردگاه گرانیک می‌رویم که گفته‌اند مرزبان‌های ایرانی در کرانه رودی به همین نام، برای رویارویی با مهاجمین آماده شده بودند.

به گفته یکی از این دروغ‌پردازان، چون خبرچین‌هایی که هیچ معلوم نیست با چه زبانی اخبار خود را به مهاجمین می‌رساندند^(۱) به الکساندر خبر دادند که ایرانیان در کناره گرانیک، رودی که به دریای مرمره کنونی می‌ریزد آرایش جنگی گرفته و انتظار آنان را می‌کشند، با سرکرده‌های خود درباره این که چگونه از آن رود عمیق که آب‌هایش جریانی بسیار تند و خطرناک دارد بگذرند به رایزنی نشست.^(۲) حال آن که به نوشتار استاد

۱. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۴۹.

۲. الکساندر سربازان خود را خواست و در باب گذشتن از رود گرانیک شور کرد، بیشتر



حامی این رود، نه پرخروش، نه ژرف، نه طغیانی بلکه رودی کوچک و بی‌اهمیت است. و کرانه‌هایش هم آنچنان پهن و گسترده نیست که گنجایی سی و پنج یا چهل و پنج هزار نفر سرباز سوار و پیاده الکساندروس و شصت و چهار و یا نهصد و یا یکصد و پنجاه هزار نفر مدافع ایرانی را داشته و بتواند تمامی آنان را در خود جای بدهد!^(۱)...

در واقع تمامی نویسندگانی که درباره نبرد گرانیک قلم‌فرسایی کرده‌اند، حتی بی‌انصاف‌ترین آنها نتوانسته‌اند رشادت ایرانیان را نادیده بگیرند و همگی از دلاوری آنان سخن آورده و گفته‌اند:

«خارجی‌ها «ایرانی»‌ها دلیرانه جنگیدند و در برابر حرارت و فشار مقدونی‌ها جسارت و جرأت تزلزل‌ناپذیر نشان دادند، چنانکه گویی دست تقدیر دلیرترین جنگاوران زمان را طلبیده بود تا با دست و پنجه نرم کردن با یکدیگر این مسئله را که نسیم پیروزی سرانجام پرچم کدامین طرف را به اهتزاز در خواهد آورد حل کنند.»^(۲)

حال باید اندیشید با وجود این همه جنگجوی دلیر در سپاهی که شمار سربازان سوار و پیاده‌اش بسی بیشتر از دشمن متجاوز بود، چگونه شکست نصیب ایران و پیروزی نصیب دشمن شد...

گیرشمن نبرد گرانیک را نبردی کم‌اهمیت و کوچک می‌داند که ایران

سرداران او بر این عقیده بودند که گذشتن از چنان رود عمیقی که آب‌هایش جریانی تند دارد و مجرای آن دیوارهایی بلند کاری بس خطرناک است. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۴۹.

۱. سفر جنگی الکساندر مقدونی به درون ایران بزرگ‌ترین دروغ تاریخ است... احمد حامی - ص ۳۷.

۲. از روایات دیودور سیسیلی - برداشت از ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۵۰۱.



در آن شکست خورد و پادشاه مقدونیه!... هم نزدیک بود در آن جانش را از دست بدهد.^(۱)

استاد گرامی دکتر زرین کوب نیز در این باره نوشته است:

«در کنار رود گرانیکوس، سپاه او «الکساندر» با سپاه داریوش تلاقی کرد، کثرت نسبی و تنوع نژادی سپاه داریوش در این جنگ دست و پاگیر بود و نمایش ثروت و جلال شاهانه‌اش هم محرک حرص و شوق مهاجمان غارتگر گشت، اما با این همه جنگ به پیروزی اسکندر «الکساندر» تمام شد.»^(۲)

حال ببینیم، دکتر مشکور نبرد گرانیک را چگونه انگاره می‌کند:

«در ابتدا پیشرفت با ایرانیان بود، زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند، ولی یک باره سواره‌نظام سنگین اسلحه به مدد آنان برخاست و بین ایرانیان زوبین‌دار و مقدونی‌ها که نیزه‌های بلند داشتند زد و خورد عجیبی درگرفت، در این میان نیزه الکساندر بشکست، اما فوراً حربه تازه‌ای به او رسانیدند، در این جا به ناگاه چشمش به میتراوات داماد داریوش افتاد، صورتش را نشانه نموده او را روی خاک انداخت، اما در این موقع ضربتی به روی کلاه‌خود!... الکساندر وارد آمد و او با کمال چابکی ضربتی به حریف زد و کارش را تمام کرد، در اینجا باز به الکساندر حمله شد ولی این بار یکی از یارانش به نام «کلیتوس» آن را از وی دفع نمود. به دنبال این جریان قلب قشون ایران شکافته شد و سواره‌نظام پارس شکست خورده و بگریخت.»^(۳)

۱. ایران از آغاز تا اسلام - ص ۲۳۸.

۲. روزگار ایران - نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب - ص ۱۱۰.

۳. ایران در عهد باستان - ص ۲۷۰.



اما «کلمان هوار» به سادگی از این نبرد می‌گذرد و بدون اینکه زحمت پرداختن به چگونگی این رخداد را به خود بدهد می‌نویسد:
در نبردی که در کنار رود گرانیک میان سپاه اسکندر «الکساندر» و ایرانیان درگرفت، سپاه مقدونی غالب آمدند و راه فتح آسیای صغیر بر روی اسکندر «الکساندر» گشوده گشت.^(۱)

اما ریچارد فرای که هم الکساندر را «به حق بزرگ می‌داند»^(۲) و هم بر این باور داشت است که «سپاهیان هخامنشی که هرگز با سربازان یونانی برابر نبودند و چون با جنگاوران مقدونی که از آنان سخت‌کوش‌تر بودند!... رویاروی شدند، روح سلحشوری درشان فزونی گرفت.»^(۳) باز چنان بسیاری دیگر از نویسندگان کنونی بی‌شکی به خواست خویشتن، از پرداختن به چیستی و چونی این نبرد می‌گذرد، به سان جورج سارتون نویسنده‌ای که همه جا از الکساندر با فرانام کبیر یاد کرده و یا او را قهرمان آسیا می‌خوان باز با جملاتی کوتاه از این واقعه یاد کرده و می‌گوید:

«نخستین نبرد الکساندر کبیر!... با ایرانیان به سال ۳۳۴ در نزدیکی رودخانه گرانیکوس به نفع او تمام شد و ساتراپ‌های ایرانی که یارای آن را نداشتند در برابر دسته‌های ارتش الکساندر مقاومت کنند، شکست خوردند.»^(۴)

ویل دورانت هم بدون هیچ پردازشی به این رویکرد مهم تاریخی، موضوع را در یک خط خلاصه کرده و نوشته است:

۱. ایران و تمدن ایرانی، نوشته کلمان هوار - ترجمه حسن انوشه - ص ۶۶.

۲. میراث ایران - نوشته ریچارد - ن - فرای - ص ۲۱۶.

۳. میراث ایران - نوشته ریچارد - ن - فرای - ص ۲۱۱.

۴. تاریخ علم - جورج سارتون - ص ۵۲۲.



«الکساندر در کنار رودخانه گرانیکوس با اولین مقاومت ایرانی‌ها روبرو شد و آن را در هم شکست، در آنجا کلیتوس با قطع دست یک سرباز ایرانی که قصد جان او را داشت، الکساندر را از مرگ رهانید»^(۱) و شگفتا که این تنها ریچارد فرای نیست که از ناتوانی سربازان هخامنشی در برابر یونانیان و مقدونیان!... سخن می‌آورد، بلکه چندین تن از پژوهشگران نامدار روسی همانند «پتروشفسکی»^(۲)، «داندامایف»^(۳) و «گرانوسکی»^(۴) نیز از سر دشمنانگی به این معنا اشارت کرده و در فرازی که درباره جنگ گرانیک آورده‌اند می‌نویسند:

«در سال ۳۳۴ ق.م. نیروی اسکندر «الکساندر» در کناره‌های آسیای صغیر پیاده شد هسته اصلی این ارتش را پیاده‌نظام سنگین اسلحه «فالانژ» مقدونی و سواره‌نظامی که افراد آن وابسته به اشراف مقدونیه بودند تشکیل می‌داد، ارتش مقدونی ضمن اردوهای بی‌شمار، ورزیدگی و آزمودگی چشمگیری را برای نبرد به دست آورده بود، برتری این ارتش نسبت به ارتش یونان و حتی ایران آن بود که یگان‌های یک پارچه‌ای شامل واحدهای صفوف مختلف سازمان یافته بودند و جنگ‌آوران اصلی این یگان‌ها را فالانژهای ممتاز تشکیل می‌دادند، این فالانژها شامل افراد پیاده‌نظام مسلح به نیزه‌های دراز بودند و الکساندر با اتکاء به این فالانژها که دژهای متحرکی به شمار می‌آمدند می‌توانست نیروهای دیگری را که قابلیت مانور داشتند با سرعت به نقاط ضعیف صفوف دشمن روانه کند و با آوردن ضربه‌های قاطع آنان را از پای در آورد، در این مورد به‌ویژه

۱. تاریخ تمدن - یونان باستان - ص ۱۲۰.

2. Petrousmefsky

3. Dandamayouf

4. Grantousky



سواره‌نظام سنگین مقدونی نقش اصلی را بر عهده داشت و بیشتر اوقات فرماندهی این یگان‌ها را خود الکساندر برعهده داشت. «باید توجه کنیم» که لشکریان پارسی از نظر سازمانی بارها ناتوان‌تر از مقدونی‌ها بودند «به همین دلیل هم» با وجود این که در میان آنان یگان‌های پیکارجوی ممتازی از قبیل مزدوران یونانی یا سواره‌نظام باختری و سغدی وجود داشتند باز نتوانستند در برابر ارتش سازمان یافته مقدونی پایداری کنند. نخستین نبرد در نزدیکی رودخانه گرانیک روی داد و در اینجا الکساندر نیروهای متحد ساتراپ‌های آسیای صغیر را در هم کوبید^(۱).

می‌بینیم که هیچ یک از نویسندگان کنونی به این واقعه توجه بایسته را نشان نداده و پس از پرداختن به توانایی‌های!... الکساندر بیست و دو ساله بشتاب از آن گذشته‌اند، چنانکه گویی این رویداد، اتفاقی بس ساده و بی‌اهمیت بوده است... حال آنکه حقیقت بر مداری دیگری می‌چرخد و می‌تواند، به مصداق بیت «صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی» چهره دیگری هم داشته باشد که تاریخ‌سازان کوشیده‌اند تا آن را از چشم آیندگان پنهان بدارند.

برای بازگشایی این چیستان باید اندکی به نکات ریزی که در گزارش‌های گذشتگان در این باره آمده است به هوشیاری اندیشید، چرا که آنان به رغم کنونیان از این نبرد و چیهستی و چگونگی آن داستان‌پردازی‌های زیادی کرده‌اند.

دیودور سیسیلی می‌نویسد:

«الکساندر چون اطلاع یافت، قشون ایران در کنار راست رود گرانیک است به سرعت پیش رفته اردوی خود را در مقابل دشمن زد چنانکه فقط

۱. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز - ترجمه کی خسرو کشاورزی - ص ۱۱۳.



مجرای رود بین متخصصین حائل بود^(۱). ایرانی‌ها که پایه کوهی را اشغال کرده بودند حرکتی نکردند زیرا مناسب‌تر می‌دیدند به دشمن در حالی که می‌خواهد از رود بگذرد حمله کنند از آن پس الکساندر در طلعه صبح عبور از رود را آغاز کرد».

اما چگونه و با چه وسیله‌ای از رودخانه گذشتند، به جز پلوتارک هیچ کدام از تاریخ‌نویسان به این نکته اشاره نکرده است. او می‌نویسد: «الکساندر با سیزده دسته از سوارگان خود به آب زد و با آنکه آب به تندی روان بود و سوارگان دشمن نیز بر کنار رود صف کشیده و از بلندها بر آن تیر می‌باریدند با این همه الکساندر از پیشرفت باز نایستاد و با پافشاری به هر سختی‌ای که بود از آب بگذشت اما چون به کناره رود رسید همه جا را لجنزار و لغزشگاه دید اگرچه با این حال باید از آب بیرون می‌آمد و هنوز بیرون نیامده با دشمن دست به گریبان می‌شد و جز این هم نشد زیرا دشمن همین که بیرون آمدن آنان را از آب دید بر سر آنان تاخت، نخست با نیزه به سختی به جنگ پرداختند، سپس چون نیزه‌ها بشکست دست به شمشیر بردند و بدینسان بازار جنگ سخت گرم گردید خود الکساندر هم از سپرش و هم از پره‌ای سپیدرنگی که به سر و پیکر خود زده بود زود شناخته می‌شد. به همین دلیل هم دشمن به آسانی از هر سوی به او حمله‌آور شد، اما الکساندر به هر یک از مهاجمین زخمی زده و خود را رها گردانید و تنها گزندی که دید سوراخ شدن زره‌اش با نیزه یکی از پیرامونیانش بود، آنگاه دو تن از سرکردگان ایرانی‌ها یکی «رهویی ساکیس»^(۲) و دیگری «اسپتردات»^(۳) = سپهرداد» بر سر او تاختند،

۱. ایران باستان - ج ۲ - رویه ۱۲۵۰.



الکساندر نخست بر سوی «رهویی ساکیس» که زره استواری بر تن داشت حمله برد و چنان ضربت سختی بر او وارد آورد که نیزه خود او شکست و به ناچار دست به خنجر برد. اما در هنگامی که این دو تن سخت با یکدیگر گرم ستیز بودند، «اسپتردات» از جانب دیگر رسید، دلیرانه بر روی اسب خود بلند شد و با تبر جنگی خود چنان ضربت سختی بر سر الکساندر فرود آورد که نشان پادشاهی!... را که با تعدادی پر از تارک کلاه خود او آویزان بود بریده و کلاه خود او را بدان سان از هم شکافت که نوک تیز تبر با موهای سر او برخورد کرد و چون «اسپتردات» خواست که ضربه دیگر بر سر الکساندر وارد بیاورد به ناگاه «کلیتوس» سیاه، یکی از یاران وفادار الکساندر پیش دویده و نیزه خود را به پیکر «اسپتردات» فرو کرد و در حالی که الکساندر هم «رهویساکیس» را از پای در می آورد، او هم به زندگانی «اسپتردات» پایان داد، از آن سپس در حالی که سوارگان الکساندر به نبرد ادامه می دادند فوج پیاده مقدونی هم که به تازه از آب گذشته بودند از هر سوی به کارزار پیوستند. بدین گونه ایرانیان که در برابر حمله نخستین الکساندر به سختی تاب آورده بودند در اندک زمانی میدان را خالی کرده و پراکنده شدند»^(۴).

توجه داشته باشیم که یونانی ها بیشتر «اسپتردات» را داماد داریوش سوم و دیگر سرداران جنگی همراه با «اسپتردات» را از خویشان شهریار ایران دانسته اند، اگرچه هیچ یک از آنان ننوشته اند این سرداران که از زبندگان پارسی بودند در آن منطقه مرزی و در نبردهایی که بی گمان دربار پارس به آن هیچ اهمیتی نمی داد چه می کرده اند، آیا شهربان های

3. Spiterdat

۴. برداشت از کتاب پلوتارک - فصل الکساندر - ص ۲۰-۱۹.



شهرهای ساحلی مدیترانه و سربازانی که در اختیار داشتند نمی‌توانستند از آن مرزها دفاع کنند و داماد داریوش سوم و نزدیکان او برای یاری رسانیدن به آنان به کناره رود کوچک گرانیکوس آمده بودند!... شاید چنان که در نامه ایران باستان می‌خوانیم:

- «دربار ایران از آنچه که در «پللا» و «آتن» گذشته و جریان آن اینک به گرانیک رسیده بود و می‌رفت تا به فاجعه‌ای تاریخی بپیوندد به تمام بی‌خبر بود» و یا اینکه چنان که باید و شاید به آن اهمیتی نمی‌داد و به آن بیشتر از واقعه‌ای مرزی می‌نگریست در این صورت. داماد، برادرزن و سایر سرداران به نام پارسی برای چه به آنجا آمده بودند!... آیا رویارویی، با بربرهایی که از آن سوی آب‌ها آمده بودند با سرکرده‌ای که به سبک سرخ‌پوست‌ها، با کلاه پردار به نبردگاه آمده بود، برای داریوش سوم سپه‌سالار ایران آنقدر مهم بود که نزدیک‌ترین نزدیکان خود را بدانجا فرستاده بود تا بدان‌سان که پلوتارک و دیگران نوشته‌اند قربانی شوند؟ یا اینها همه جز خیال‌پردازی و داستان‌سرایی نیست؟...

در اینجا باید اندکی به موقعیت اجتماعی ایران در آن زمان بپردازیم چنانچه در «تاریخ اجتماعی ایرانیان» در این باره آمده است:

«مدتها قبل از آنکه حمله نظامی الکساندر به ایران آغاز شود موجبات و عوامل شکست ایرانیان در مقابل هر حمله خارجی فراهم شده بود، در حدود یکصد و پنجاه سال شاهنشاهی بر اصولی که کورش و داریوش بنیان نهاده بودند به زندگانی افتخارآمیز خود ادامه ولی کسانی که پس از خشایارشا در شوش سلطنت کردند به جای آنکه از سیاست خردمندانه کورش و داریوش الهام بگیرند و ارتباط معنوی خود را با ملل تابع حفظ کنند، با تحمیل مالیات‌های سنگین و عدم توجه به مصالح آنها مقدمات تزلزل شاهنشاهی را فراهم کردند. رقابت‌ها و توطئه‌هایی که در



اطراف تاج و تخت برای کسب قدرت وجود داشت بیشتر منتهی به کشتار افراد خاندان سلطنتی می‌شد، دربار مرکز نزاع‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی شده بود و افراد برجسته حکومت پول‌ها و طلاهایی را که از اقطار شاهنشاهی گردآوری شده بود در خدمت فساد و خیانت مصرف می‌کردند و در حالی که افراد خاندان سلطنتی بر اثر خودپرستی به جان هم افتاده و کوچک‌ترین توجهی به مصالح ملل تابع شاهنشاهی نداشتند، در مصر، قبرس، فینیقیه و سوریه فکر استقلال‌طلبی قوت می‌گرفت و در همین ایام مقدمات وحدت شبه جزیره یونان فراهم می‌گردید.^(۱)

از پژوهنده فرزانه دکتر زرین‌کوب هم در این باره می‌خوانیم:

«از وقتی که تجمّل و آسایش‌جویی پادشاهان پارس اسلحه آهنی آنها را به اسلحه طلایی تبدیل کرد و قدرتی که در دست‌های آهنین جنگجویان نستوه خاندان هخامنش بود به دست‌های ظریف اما غالباً آلوده زنان و خواجه‌سرایان حرم سپرده شد، عامل نابودی که در درون هر قدرتی هست و آرام‌آرام، آن را می‌خورد در تمام احوال امپراتوری مجال ظهور یافت، ضعف و انحطاط چاره‌ناپذیری که از آن پس بر امپراتوری پارس چیره شد چنان فاصله کمی با سقوط و از هم پاشیدگی داشت که حمله الکساندر فقط به نزاع طولانی آن خاتمه داد»^(۲).

ولی با این که منکر هیچ یک از این واقعیات نمی‌توان شد سازه‌های شمرده شده به راستی از عوامل سقوط هخامنشیان بودند، اما مهم‌تر از همه اینها همانا دو دستگی عقیدتی مغ‌های پاسدار و کارساز حکومتی و جنگ قدرتی بود که در پنهان در دربار جاری بود و به آرام و موریانه‌وار

۱. تاریخ اجتماعی ایران - مرتضی راوندی - ج اول - ص ۵۳۰.

۲. روزگاران - دکتر عبدالحسین زرین‌کوب - ص ۱۱۲.



پایه‌های ستون‌های طلایی هخامنشی را جویده و سبب‌ساز سقوط آن شد، اما نه به دست بیگانه‌ای به نام جعلی الکساندر مقدونی!... بل، چنانکه بارها آورده شد به دستان توانای اسکندر مغانی!... و اگر این دوگانگی چنانکه می‌دانیم به آن سرعت رشد نمی‌کرد و به بار نمی‌نشست، شاید تاریخ فرهمند هخامنشی چهره دیگری می‌یافت!

حال که باری دیگر سخن از اسکندر مغانی یا هرومیک به میان آمد باید به این نکته بیندیشیم که چون دربار ایران، در سرآغاز سرکشی‌های الکساندر پسر فیلیپ و همراه شدن او با دزدان دریایی و از آن پس رسیدن او به جبهه گرانیک، با رویداد مهمی چون خیزش اسکندر هرومیک رویاروی بود به آنچه که در سواحل مدیترانه در حال شکل گرفتن بود هیچ توجهی نداشت، به همین دلیل هم در آن هنگام که متجاوزین بیگانه دست و پازنان از رود گرانیک گذشتند و با جامه‌های خیس از آب پای به میدان نبرد گذاشتند در واقع در برابر خود جز نگهبانان مرزی یا پاسداری آن منطقه نیروی دیگری را نیافتند و آنچه که درباره حضور سرداران بزرگ ایرانی و نزدیکان و خویشان داریوش سوم گفته شده است، یا دروغ محض است، یا اینکه تحریف‌کنندگان، این نبرد کوچک و ساده را با نبردهایی که از آن پس میان پادشاه ایران و مدعی پادشاهی ایران اسکندر ارومی درگرفت در آمیزه کرده و کوشیده‌اند تا با بهره‌برداری از روایات کتبی و شفاهی‌ای که هیچ پیوندی با الکساندر و یارانش ندارد برای داستان خیالی خود سرآغازی هیجان‌آور بنویسند.

حتی اگر حضور داماد، برادرزن و سایر سرداران نخبه پارتی را نیز در گرانیک بپذیریم و باور کنیم که آنان هم در نقش شهربان‌های ایرانی بنادر یونانی‌نشین مدیترانه در آن محل حضور داشته‌اند، باز با توجه به جنگاوری و جانبازی چشمگیر پارسیان که همه نگارندگان به آن خستو



شده‌اند، شکست ایرانیان به هیچ‌وجه پذیرفتی نمی‌نماید و تنها می‌توان گفت: گروهی متجاوز که به سرکردگی جوان خام‌اندیش بیست و دو ساله‌ای از یکی از بخش‌های دورافتاده یونان که به همراهی گروهی از مزدوران غارتگر در سودایی کودکانه از دریا و از آن پس از رودخانه گذشته بودند، در مکانی به نام گرانیک با مدافعان پارسی رویاروی شده دست و پنجه نرم کردند و پس از خرد شدن کلاه‌خود الکساندروس، ریختن پرهایی که به کلاهش زده بود و زخم برداشتن سر او با دادن تلفاتی زیاد در حال پسروی از آن صحنه دور شدند، و بدین‌سان پیش‌بینی آن غیگویی که، پیش از زدن به آب به الکساندر گفته بود: این ماه برای حمله سعد نیست.^(۱) بهتر است چند زمانی صبر کنی، درست از آب درآمد و به رغم نوشتارهای دروغین یونانی، جنگ گرانیک با شکست رسوایی‌آمیز الکساندر و مزدورانش و گریز آنان از آن نبردگاه خاتمه یافت و نظریه نویسنده در این باره به راستی همان نظریه استاد گرامی احمد حامی است که می‌گوید: «نیروی محلی در گرانیک جلوی الکساندر و یارانش را گرفت و آنان را گریزاند».^(۲)

اگرچه استاد حامی در پیگیری این نگرینه افزون کرده است که قوای الکساندر «در این گریز همانند راهزنان نخست از گرانیک به سوی جنوب

۱. پس از تشکیل شورای جنگ یکی از فرماندهان گفت: این ماه برای حمله سعد نیست، آن روز یکی از روزهای ماه ژوئن بود، ماهی که به گمان یونانیان برای پیکار میمون نبود، اما الکساندر به آرامی گفت: سالنما را به عقب برگردان، تا چنین انگاریم که هنوز ماه مه هست - برداشت از تاریخ اسکندر مقدونی جان گونتر - ص ۴۵۰.

۲. سفر جنگی اسکندر مقدونی به ایران - ص ۸.



تا هالیکارناس^(۱) پس از آن به سوی شمال تا آنکیرا = آنکارای امروزی و از آنجا به سوی جنوب تا ایسوس دستبردزنان با جنگ و گریز از شهری به شهری و از جایی به جایی می‌گریختند تا گرفتار نیروهای محلی نشوند، و به این ترتیب «ده هزار کیلومتر راه از گرانیک تا ایسوس را هیجده ماهه پشت سر گذاشتند تا سرانجام به ایسوس رسیدند».

اما نویسندگان در این باره رایی دیگر است و چون نبرد ایسوس را نبرد میان اسکندر مغانی و دارای هخامنشی می‌داند، با این بخش از نظریه استاد همخوانی ندارد.

چنانکه تاریخ‌پردازان نوشته‌اند، تلفات ایرانیان در نبرد گرانیک بسیار و تلفات تجاوزگران بسیار اندک بوده است دیودور شمار تلفات ایرانیان را ده هزار پیاده و دو هزار سواره، پلوتارک بیست هزار پیاده و بیست و پنج هزار سواره و تلفات مهاجمین را فقط یکصد و پانزده نفر دانسته‌اند...^(۲) دروغی بزرگ که حتی پاره‌ای از نویسندگان کنونی نیز تن به پذیرش آن نسپرده‌اند همانند ریچارد فرای که می‌گوید:

«البته بیشتر منابع یونانی در گفتن شمار دشمن و کمی کشتگان سپاه الکساندر گراف می‌کنند تا بلکه بر اهمیت کارهای او بیفزایند، بدین‌سان بی‌اعتباری رقم‌هایی که مورخان الکساندر داده‌اند قوی است که جملگی برآند و عدم تناسب میان شمار زخمیان و کشتگان سپاه الکساندر چنان است که می‌توان یقین کرد که این رقم‌ها نمی‌تواند درست باشد»^(۳).

1. Halycarnace

۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۵۷.

۳. میراث باستانی ایران - ترجمه مسعود رجب‌نیا - ص ۲۱۲.



اما از این شیرین تر نوشته‌ای از پژوهنده پراج اصلان غفاری است که می‌گوید: «بی‌شک مقدونی‌ها «در این نبرد» حکم تانک را داشته‌اند و پارسی‌ها به رغم آنچه که مورخین مزبور از پایداری و دلاوری آنان آورده‌اند کاغذی بوده‌اند!...

به هر حال اگر دروغین بودن این ارقام را مسلم بدانیم، دیگر به راست بود اصل مطلب چه اطمینانی می‌توانیم داشته باشیم و آیا خواننده حق ندارد در اصل مطلب شک و تردید بنماید».^(۱)

اینک باید به قلب ایران‌زمین بازگردیم و به موقعیت آنان در این زمان آشوب‌زده بنگریم. تا دریابیم قهرمان نبرد ایسوس به راستی چه کسی بود آیا این الکساندر پسر فیلیپ بود که در این نبردگاه پایه‌های سلسله فرمند هخامنشی را لرزاند و آن ستون استوار را صاعقه‌وار بر زمین ریخت و یا این همه به دست اسکندر ارومی انجام گرفت که اگر برادر داریوش سوم نبود، اما مدعی پابرجای شهریاری ایران که بود!

اگر همچون تاریخ‌نویس فرهیخته مسعودی که پس از دریافت اختلاف میان روایات یونانی و اسرائیلی با ایران می‌گوید: «کسانی که به اخبار ملوک و اقوام توجه دارند درباره نسب ایرانیان، نام ملوکشان و مدت پادشاهی آنها اختلاف دارند، از این روی، ما آنچه را ایرانیان در این باب آورده‌اند یاد می‌کنیم و از گفته اقوام دیگر چون برخلاف منقولات ایرانیان بود چشم پوشیدیم که شایسته‌تر بود این مطلب از ایرانیان گرفته شود زیرا «صاحب‌البیت ادری به مافیه»^(۲).

۱. قصه اسکندر و دارا - صفحات ۱۲۴ و ۲۵.

۲. التنبيه و الاشراف مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - رویه ۹۸.



ما نیز به آنچه که نویسندگان برجسته ایرانی چونان حمزه اصفهانی، ابن مسکویه، یعقوبی، طبری، دینوری، ابن خردادبه، مسعودی و... به نوشته در آورده‌اند ایمان بیاوریم و به اسکندرنامه‌های برجای مانده البته با چشم‌پوشی از خیال‌بندی‌ها و گزافه‌گویی‌ها و ژاژپردازی‌های آنان به چشم عنایت بنگریم و باور کنیم که تا حقیقتی نباشد افسانه‌ای صورت نمی‌بندد، می‌توانیم بیندیشیم که روایت زوال دوره‌ای هخامنشی به دست الکساندر مقدونی چنانچه در تاریخ جهان آمده است دروغی بس بزرگ است و حقیقت جز جابه‌جایی قدرت میان پارسی‌های مزدایی جنوب و یاران آنها در جای جای ایران، و مهرپرستان غربی و شرقی و شمال شرقی و یاران آنان در سراسر ایران بزرگ نبوده است که هنوز نشانه‌های این تنش را که رفته رفته، به گونه رقابتی فرهنگی درآمده است بین باشندگان شرقی و جنوبی ایران باز می‌بینیم. چنانکه هنوزاهنوز خراسانی‌ها، خراسان بزرگ را مرکز فرهنگی ایران می‌شمارند و شیرازی‌ها، شیراز و خطه‌ی ادب‌پرور پارس را!...

گیرشمن درباره‌ی داریوش سوم یا دارای کوچگ = اصغر می‌نویسد:
 «چون پسر اردشیر مسموم شد و درگذشت یکی از خویشاوندان او به نام داریوش سوم «کدمان» جانشین وی گردید، این مرد مشهور اگر برای نخستین بار در تاریخ کشور خویش رقیبی که شامل همه‌ی یونانیان متفق بود نداشت شاید می‌توانست مملکت خود را نجات دهد، محقق است که یونان به اجبار با او متفق شده بود ولی نابغه‌ای در رأس جنگجویان مقدونی، آن را رهبری می‌کرد و خطای بزرگ داریوش سوم آن بود که به خاطر غروری که از سلطنت قدرتمند خود داشت الکساندر جوان را خوار



شمرد و ارزش قوای او را اندک شمرد»^(۱).

آگنس ساویل هم در این روند نوشته است:

«هنگامی که داریوش سوم به پادشاهی رسید ایران احتیاج شدیدی به یک شهریار بسیار نیرومند داشت تا زندگی هموطنان خود را سر و سامان داده و امیدواری و نیروی کار و کوشش را به ایشان بازگرداند، اما داریوش آن زمامداری نبود که بتواند روحیه مردمی را که حس اعتماد به نفس را از دست داده بودند احیا کند، هر چند که وی با منش و روش پسندیده‌ای که داشت مورد احترام همگان بود اما باز در کار حکومت انتظار اقدامات درخشانی از او نمی‌رفت و از این حقیقت هم به کلی غافل بود که خطر بزرگی از جانب مقدونیه در پیش است، رفتار رجال درباری و فرماندهان لشکر هم جز این نبود چون آنها هم از سر خودپسندی و غرور گمان می‌کردند امکان ندارد قومی ناشناس زهره درافتادن با دولت نیرومند ایران را داشته باشند»^(۲).

اما آیا به راستی چنین بود و غرورزدگی آخرین پادشاه هخامنشی و غفلت درباریان و نادیده گرفتن نابغه‌ای که به تازگی از آرکه لائوس = مقدونیه سر بر آورد و پس از سرکوب کردن آتن و دیگر شهرهای یونان، راه تاخت و تاز به سوی آسیای کوچک را در پیش گرفته بود سبب شکست ایران بزرگ از پای درآمدن داریوش و سقوط سلسله پرتوان هخامنشی شد!...

به راستی چرا نه آقای گیرشمن و نه ویل دورانت، آگنس ساویل،

۱. ایران از آغاز تا اسلام - گیرشمن - ترجمه دکتر معین - ص ۲۳۴.

۲. تاریخ اسکندر مقدونی - آگنس ساویل - ص ۳۸.



جورج سارتون، هنری لوکاس، تویین بی و... و نه هیچ یک از پژوهشگران ایرانی، حتی آنان که به دروغ بودن ماجرای الکساندر پی برده‌اند تا به اکنون خطر بزرگ دیگری را که در آن زمان مغشوش فرمانروایی پارسیان را تهدید می‌کرد ندیده و دشمن راستین داریوش سوم را تشخیص نداده‌اند!... اگر نویسندگان یونان باستان بنابر مصلحت دید مصلحت‌سازان، حقایق تاریخی را واژون کرده‌اند، نویسندگان معاصر ما چرا این همه به نوشتارهای تاریخی، قلم به دستان بزرگی چون حمزه اصفهانی، طبری، دینوری، ابن‌اثیر و... بی‌اعتنا مانده و در عوض یکسره به بازنویسی ثرہات پلوتارک و دیودور و آریان و کنت کورت و... پرداخته‌اند! به راستی که این همه غفلت را جز به بی‌توجهی این نگارندگان به حقایق تاریخی به هیچ چیز دیگری نمی‌توان تعبیر کرد!

در گذشته با مغ زیرک و دستان‌سازی به نام «بغ‌واس» که نویسنده او را از مغان مهرآیین وابسته به جمعیت بزرگ مغانه میتراپی می‌داند آشنا شده و نیک می‌دانیم که اردشیر سوم و پسر جوانش آرسس = اشک به دست این کارگزار قدرتمند اسکندر ارومی که نقش بسیار حساسی را در تاریخ ایران بازی کرده است مسموم شده و از پای در آمدند و باز می‌دانیم که این شکارگر زیرک بار سوم خود در دام خود ساخته در افتاد و داریوش سوم که می‌رفت تا سومین طعمه او بشود، به هوشیاری تمام او را از پای درآورد و بدین‌سان، سرفرماندهی مغان مهری غربی و شرقی، نابود شد و داریوش توانست برای چند صباحی به دور از نفوذ دسیسه‌آمیز او دیگر همیارانش که اینک سخت آشفته شده بودند، به شهریاری بنشیند.

این را تاریخ می‌گوید و به آسان نیز در چند خطی از آن می‌گذرد، حتی بهره‌ای از تاریخ‌نویسان، به رغم مرگ بغ‌واس، باز او را به درگاه الکساندر



مقدونی کشانیده و در چهره‌ای دیگر در شمار محرمان راز آن بیگانه در آورده‌اند و نویسنده بانوی همزمان ما «ماری رینولد»^(۱) هم از این روایت بی‌پایه داستان بلندی را به رشته تحریر در آورده که به نام پسر ایرانی، به زبان پارسی برگردانیده شده است.

اما نویسنده که با دیدگاه دیگری به تاریخ می‌نگرد و سال‌هایی از عمرش را پایریز یافتن کلمات گمشده این جدول کرده است به آسان از ماجرای «بغ‌واس» مغ و کشته شدن او نمی‌گذرد و آن را یکی از بزرگ‌ترین دلایل سقوط سلسله پارسی هخامنشی و به ویژه کشته شدن داریوش سوم می‌داند و چه بسا که اگر نقشه دستگیری داریوش و وادار ساختن او به کناره‌گیری از فرمانروایی را به همان سان که از سوی اسکندر ارومی بزرگ‌ترین «پدر» مهربی زمان و گرداننده اصلی جمعیت مغانه میتیایی غرب و شرق انگاره شده بود اجرا می‌شد و بنیانگذار سلسله اشکانی می‌توانست با راندن مغان مزدایی از مراکز قدرت زمام فرمانروایی ایران بزرگ را در دست گرفته و آرامش از دست شده را به آن گستره بازگرداند، بی‌گمان نه الکساندروس می‌توانست از راه دریا پای به آسیا گذاشته و بخشی از مستملکات ایران را زیرپا بگذارد و نه شورش‌های داخلی به رهبری گردنگشانی که همیشه آماده بهره‌برداری از فرصت هستند چنان دامن‌دار می‌شد که مدتی نزدیک به یکصد سال بساط ملوک‌الطوایفی و یا خان‌خانی در ایران برقرار شده و آن خلاء پراسراری که تاریخ این زمان را غرقه در ابهام کرده است به وجود بیاید...

اما در آن هنگام که داریوش دلیر، زیرک و هوشمند نقشه اسکندر

1. Mary - Rinold



ارومی را درهم ریخت و بغ‌واس را از میان برداشت کار به تمام واژون شد. مغان مهرجوی خراسان بزرگ و سرزمین ارومیه و همیاران آنان در نقاط دیگر چونان منطقه سگزی‌نشین سیستان به خونخواهی بغ‌واس سربرافراشتند و با هدف نابودی پارسیان حاکم، به سرکردگی نخستین اشک یا اسکنتار پرچم عصیان علیه حکومت مرکزی را بلند کردند و این درست برابر با همان زمانی بود که الکساندر و هم‌رزمانش نیز با همراهی یونانیانی که سال‌ها در نقش دوستان ایران، با ایران دشمنی کرده و منافقانه هم از توبره خورده بودند هم از آخور جبهه گرانیک را زبوانه ترک گفتند اما چون هنوز سوداهای خام خود را از خاطر نبرده بودند به تاخت و تاز به شهرهای ساحلی و غارت ادامه می‌دادند و با شایعاتی که در پیرامن کرده‌هایشان پراکنده می‌شد وضع دولت مرکزی را متزلزل‌تر می‌ساختند. چنانکه در فرازهای پیشین آورده شد، هیچ یک از نگارندگان ایرانی، در آثار خود زبان به تحسین از داریوش سوم نگشاده و همه آنان، از خوی تند و خشن، بی‌رحمی، بی‌توجهی به مردم و غرور او سخن آورده‌اند، اگرچه از دلاوری، پُردلی او نیز سخن‌ها آمده است، صفتی که تنها در میدان‌های جنگ کاربرد دارد و اگر با صفات مثبت دیگر درآمیخته نباشد در اداره کشوری بزرگ کاربرد چندانی ندارد، به‌ویژه که به پاکی و صداقت و همدلی درباریانی هم که با او همکاری می‌کردند، ایمانی نمی‌توان داشت. درباریانی که کم و بیش در دو دسته مخالف که در دربار به کارآیی سرگرم بودند در برابر هم صف‌آرایی کرده، و در جبهه‌بندی‌هایی که سازمان حکومتی و در کنار آن سازمان سپاهی را نیز، به آشوب می‌کشانید نقش‌های عمده‌ای را بازی می‌کردند. بدین‌سان آنچه که از آشفتگی، سردرگمی و بی‌توجهی به رویدادهایی که در حال صورت بستن بودند در



این زمان در ایران روی داد فقط و فقط از این دو دستگی عقیدتی سرچشمه گرفت و در واقع اختلاف شدید بین دو گروه مغانه که هر کدام هدفی را پیگیری می‌کردند و بروز تنش‌های فرایند این اختلافات که خود به نابسامانی‌های دیگری می‌کشید نه تنها امنیت اجتماعی بلکه امنیت ذهنی مردمان را بیشتر به خطر می‌افکند و ترس و وحشت و بی‌سروسامانی مردم، که به شورش‌های پی‌درپی می‌انجامید پایه‌های حکومت هخامنشی را هر زمان سست و آسیب‌پذیرتر می‌ساخت و در هنگامه حمله الکساندر مقدونی، وخامت وضع به درجه‌ای رسید که سرانجام سلسله هخامنشی سقوط کرد، نه از یورش آن چهل و پنج هزار نفری که شمشیر به دست از میان آب‌های رودخانه گرانیک بیرون آمدند و کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند پارسیان دلیر، جنگ‌دیده، کارآزموده و میهن‌پرست را به آسانی از پای آورند، که از صدمات هولناکی که لشگریان مهرپرست اسکندر ارومی به آن وارد آوردند!...

چنانکه پلوتارک قصه‌پرداز می‌نویسد:

«پیروزی الکساندر در گرانیک تغییر بسیاری در چگونگی وضع داده و کارها را بر الکساندر آسان ساخت، زیرا نخست «سارد» که از پایتخت‌های بزرگ ساحلی و نشیمن‌گاه سپاه ایران بود و از آن پس دیگر شهرهای کناره دریا به اختیار او درآمد، تنها «هالیکارناس» و «ملیتیه» در برابر او ایستادگی کرد که الکساندر با شمشیر گشاده خود به آنان گزند بسیاری وارد ساخت، اما پس از این فتوحات دودلی او آغاز شد، گاهی می‌اندیشید که به سوی داریوش رفته و هر چه زودتر کار را با او یکسره کند گاهی به این فکر می‌افتاد که به آراستن شهرهای متصرفه سرگرم شود و تا از کار آنان اطمینان پیدا کند به پیشروی بیشتری دست نیازد، اما سرانجام در پیگیری



اندیشه نخست، آهنگ کیلیکیا و فینیقیه را کرد و سپاه خود را در خطه ساحلی به حرکت درآورد.

به گفته تمامی نویسندگان گذشته و حال:

«پس از کامیابی گرانیک بیشترین بخش‌های ساحلی که در آن سوی کوه بلند «توروس» گسترده شده بود به سادگی در برابر او سر تسلیم فرود آوردند و به جز هالیکارناس و ملیتیه که مقاومت دلیرانه‌ای کردند، بقیه شهرها سر به فرمان این پیروزگر گذاشتند و بدین‌سان الکساندروس فاتح، از فریگیه که به شتاب می‌رفت تا به صورت یکی از مراکز پراعتبار مهرنشینی درآید و کلاه پراوازه فریجی را بر سر مهر نبرزه بگذارد تا «داس کی لیون»^(۱) لیدیه، افس تا ملیتیه در زیر سم اسبان مهاجمین از پای درآمدند و الکساندر مهربان و انسان‌دوست که هدفی جز برقراری یک فرهنگ جهانی البته در پرتو هلنیسم یونانی!^(۲) ... نداشت. در همه جا از کشته پشته ساخت، چنانکه نوشته‌اند مردم شهرهای ساحلی را یا در زیر ماشین‌های قلعه‌کوبی، که هیچ معلوم نیست چگونه آنها را از آب‌های توفنده گرانیک!... گذرانده بود خرد و خمیر ساخت و یا با ضربات شمشیر و نیزه و زوبین به زندگانی‌شان پایان داد و آنان را هم که زنده مانده بودند به بردگی فروخت»^(۳) در کدامین بازار؟! ... نمی‌دانیم!^(۴)

و شگفت‌تر از همه رویداد شهر «ملیتیه» است. می‌گویند الکساندر

1. Daskilion

۲. پلوتارک - فرگرد الکساندر - ص ۲۱.

۳. برداشت از نامه «ایران در عهد باستان» - دکتر مشکور صفحات ۲۷۰-۲۷۷.

۴. برداشت از نامه «ایران در عهد باستان» - دکتر مشکور صفحات ۷۱-۷۰.



چون به قدرت دریایی ایران در «ملیتیه» پی برد و دریافت اگر بخواهد با ناوگان ایرانی به فرماندهی «مم‌ن» بجنگد، بی‌گمان دچار شکست خفت‌باری خواهد شد، فرمان داد تا کشتی‌های مقدونی به یونان بازگردند».

در اینجا باید از کنت کورت، پلوتارک، دیودور، آریان و تمامی آنانی که هنوز سراندر کار گریته‌برداری از این ترهات هستند پرسید: چگونه الکساندر تیزهوش و کاردان به این دیری به قدرت نیروی دریایی ایران پی برد، پس این دریاداران توانمند در زمانی که کشتی‌های الکساندروس و مزدوران غارتگرش به راحت از تنگه داردانل گذشتند و در خاک آسیای کوچک به راحت پیاده شدند کجا بودند و چرا و به چه دلیل جلوی پیشروی آنان را نگرفتند؟!...

آیا کشتی‌های غارتگران با تباری قبلی با خائنین داخلی توانستند در ساحل آسیا لنگر بیندازند؟!... آیا آنان پس از شکست رسوایی‌آمیز در ساحل پست گرانیک، پای به گریز گذاشتند و در حال فرار با کشتی‌های ایرانی رویاروی شدند و پس از شکست دریایی به ناچار گروهی از آنان به یونان پسروی کردند و چنانکه در این نوشتارها آمده بنابر مصالح اقتصادی، فرار را بر قرار ترجیح دادند!...

با ریزنگری در خصیصه خودفروشی و خوی خیانت‌گری یونانیان، این اندیشه بیشتر استواری می‌گیرد که گویی نقش‌آفرین اصلی ورود الکساندریان به آسیای کوچک همان دریادار «مم‌نون» بوده است، به‌ویژه که بنابر نشانه‌های بازمانده در آثار کهن‌پردازان یونان، داریوش هخامنشی به رغم بال و پری که به او داده بود زیاد هم به او نظر خوشی نداشته و در



آن زمان تا اندازه‌ای به او بدگمان بوده است.^(۱)

به راستی آیا این «ممنون» بود که راه خیانت به دربار پارس را در پیش گرفت و به خواست خویش گذار الکساندروس و همیارانش را از تنگه داردانل نادیده گرفت و راه ورود آنان را به بنادر یونانی‌نشینی که در زیر سلطه قدرتمندانه حکومت مرکزی ایران بودند باز کرد و چون شهربان‌های دلیر ایرانی این شهرها به خود آمدند نه تنها در کرانه گرانیک، حساب خود را با تجاوزگران جسور تسویه کردند، بلکه، آنان را از دریا نیز راندند!...

در نامه ایران باستان مشیرالدوله از سویی می‌خوانیم که الکساندر و همراهانش پس از آن که هالیکارناس و ملیتیه را که در برابر آنان پایداری می‌کردند تسخیر کردند، از کشته‌ها پشته‌ها ساخته و خسارات بسیار به این شهرهای آباد و شهرنشینان آن وارد آوردند و از سوی دیگر می‌خوانیم که الکساندر پیروز در تمامی شهرهای تسخیر شده ساحلی در پیگیری سیاست پیشین خود «کدام پیشین»؟ به نمایندگان آن شهرها گفت که او فقط به این خاطر به آسیا لشگرکشی کرده است که آنها بتوانند تمام آزادی و امتیازات گذشته خود را داشته باشند.^(۲)

ناهمگونی و تضادی چشمگیر که به راستی از ناشیگری و سردرگمی این نویسندگان حکایت می‌کند.

نکته دیگری که در این روند خاطر نویسنده را سخت به سوی خود می‌کشد همانا مخالفت شدید یونانیان بندرنشین با مهاجمین مقدونی‌نام و نبردهای آنان با یکدیگر است که به پژوهشگری که هوشیارانه به این

۱. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۶۸. ۲. ایران باستان - ج ۲ - ص ۱۲۶۸.



نوشتارها نگاه می‌کند می‌گوید نکته اتحاد یونان یا به گفته نویسندگان امروزی «اتحادیه یونان» و گزینش الکساندر به ریاست این اتحادیه، و پذیرش او به عنوان نماینده یونان، دروغی بس بزرگ است که چندین سده پس از آن زمان ساخته و پرداخته شده است. و به حقیقت یونانی‌ها که گروه بسیاری از آنان نیز در خدمت سپاه ایران بودند، همچنان که در گذشته نیز گفته‌ایم، هیچ‌گاه نسبت به بربرهایی که از «پللا» می‌آمدند نظر خوشی نداشتند و آنان را وحشی و بیگانه می‌دانستند.^(۱)

آنچنان که به نوشته آریان، در زمانی که الکساندر به گشودن شهرهای ساحلی مشغول بود، «مم‌نون» تمامی نیرویش را بر این نقطه متمرکز کرده بود که به هرگونه اسبابی فراهم آورد و الکساندر را دوباره به مقدونیه بازگرداند، تا بلکه بتواند با این شیوه جنگ را به یونان و از آن پس به مقدونیه بکشانند.

آیا «مم‌نون» به راستی می‌خواست الکساندر و همراهانش را به یونان بازگردانیده و جنگ را به یونان بکشانند؟... و با این اندیشه چه هدفی را دنبال می‌کرد! آیا به بیرون راندن او از مستملکات ایران می‌اندیشید یا از آنجایی که همانند دیگر یونی‌ها از مردم بربر آرکه لائوس نفرت داشت می‌خواست تا با کشانیدن الکساندر به یونان او را در دام یونانی‌هایی بیندازد که هیچگاه برتری او را نپذیرفته بودند!

اگرچه نویسنده درباره دشمنانگی یونانی‌ها با الکساندر هیچ مشکلی نمی‌دارد و نیک می‌داند که هماندیشان «دموستنس» هرگز سر به فرمان

۱. در تاریخ ده هزار ساله ایران نوشته عبدالعظیم رضایی می‌خوانیم یونانی‌ها در باطن دشمن مقدونی‌ها و خواهان پیروزی ایرانیان بر آنان بودند - ص ۳۷۵.



این جوان بیست و یک ساله وحشی نگذاشته و هیچگاه به او از سر صدق و صفا دست یگانگی نداده بودند، اما نه تنها به مَم‌نون و سایر سرداران یونی تبار، بلکه به بیشتر یونی‌هایی که خود را هوادار ایران نشان می‌دادند نیز با تردید می‌نگرد و نمی‌تواند صمیمیت آنان را بپذیرد...

چنانکه پلوتارک می‌نوشته است، الکساندر در کاپادوکیه = قونیه بود که خبر مرگ ناگهانی دریادار «مَم‌نون» را که رهبری ناوگان دریایی ایران را داشت شنید و از شنیدن این خبر بر جسارتش افزوده شد چنانکه دیگر در شتافتن به آسیای میانه هیچ تردیدی برایش باقی نماند^(۱).

به نوشته دیودور سیسیلی، مرگ ناگهانی «مَم‌نون» در دربار ایران تأثیرات سنگینی بر جای گذاشت، و سبب شد تا داریوش سوم که تا آن زمان آنچه را که در شرق ایران!... می‌گذشت بسیار با اهمیت‌تر از رویدادهای شهرهای ساحلی می‌دانست، خطر مقدونیان را نیز جدی گرفت و بر آن شد برای رویارویی با آنان سپاهیان خود را در بابل گردآوری کرده و آنجا را مرکز سپاهیان سازد که برای نبرد با مقدونیان آماده شده بودند^(۲).

به گفته پلوتارک، در آن زمانی که الکساندر در کیلیکیه به شدت بیمار شده و در بستر افتاده بود، داریوش با سپاهیان خود که شمارشان به ششصد تا هشتصد هزار نفر می‌رسید از شوش راهی بابل شد تا از آنجا آماده نبرد بامهاجمان بیگانه شود^(۳).

بدین‌سان اینک که یکی از دو حریف را در کیلیکیه در بستر بیماری و

۱. کتاب پلوتارک - ص ۲۲.

۲. برداشت از ص ۹۱-۱۲۹۰ ج ۲ ایران باستان.

۳. برداشت از ص ۹۱-۱۲۹۰ ج ۲ ایران باستان.

آن دیگری را در قلب سپاهی سیصد تا ششصد هزار نفری در بابل می‌یابیم. باید بینیم نویسندگان دنیای کهن درباره بیماری الکساندر در کیلیکیه چه نوشته‌اند.

پلوتارک می‌گوید: «سبب درنگ الکساندر در کیلیکیه بیماری شدید او بود که به گفته برخی در نتیجه فرسودگی راه پیش آمد و به گفته دیگر چون در آب‌های سرد رود «کودنوس»^(۱) شستشو کرد به آن ناتندرستی دچار شد.

به هر سان چون بیماری او به شدت گرایید، هیچ یک از پزشکان از ترس مرگ او جرأت شفاگری او را نمی‌داشتند. چون به خوبی می‌دانستند که در صورت مرگ او از انتقام همشهری‌هایش جان سالم به در نخواهند برد. تا اینکه پزشکی به نام فیلیپوس آکارنانی^(۲) با به خطر انداختن جان خود پای پیش گذاشت و معجونی را که ساخته بود به نزد الکساندر آورد و از او خواست تا آن را بنوشد غافل از آنکه پیش از آن به الکساندر خبر داده بودند که داریوش سوم فیلیپ را به وسیله جاسوسان خود خریده و از او خواسته است تا الکساندر را به قتل برساند و پافشاری کرده است که اگر فیلیپ در انجام مأموریت خود موفق شود دختر خود را به همسری او درخواهد آورد.

پلوتارک می‌گوید درست در همان زمانی که فیلیپ معجون درمان‌کننده را به دست الکساندر داد او هم نامه‌ای که حاوی آن خبر بود را به دست پزشک داد، اما فیلیپ پس از خواندن آن نامه دست‌های خود را به سوی آسمان دراز کرد و خدایان را به یاری خود خواست پس از ادای سوگندی که بی‌گناهی او را می‌رساند از او خواست که آن معجون را

1. Cudnous

2. Acarnani



بنوشد تا هم بهبودی یابد و هم بی‌گناهی او را دریافت کند.

الکساندر هم آن را نوشید و پس از بی‌هوشی کوتاهی دوباره به خود آمد و پس از مدت کوتاهی سلامتی خود را باز یافت.

به نظر نویسندگان گره بسته تاریخ در همین نقطه قرار دارد و در کیلیکیه داستانی به پایان می‌رسد که نویسندگان یونانی به راهنمایی تاریخ‌نویسان کوشیده‌اند با نادیده گرفتن پایانی چنان نافرجام، آن را برای مدتی تمدید کرده و به خواست خود، پایان دیگری برای آن بسازند.

نوشتار پلوتارک درباره بیماری الکساندر به هر علتی که باشد درست است، شاید هم پزشکی به همین نام و نشان خطر کرده و داوطلب معالجه او شده باشد، اما بقیه داستان به تمام دروغ است، نه شهریار ایران آن همه کوچک و ذلیل و ترس زده بوده که فیلیپ آکارنانی را خریده باشد، نه آن همه بی‌غیرت که دخترش را که یکی از مہ‌بانوان دربار هخامنشی بود به سادگی به آن مرد بی سرو پای آرکه لئوسی هبه کند... شفا یافتن الکساندر هم از آن بیماری درست نیست و به نگره نویسندگان این جوان با ماجراجوی خام‌اندیش، در همان مکان و از همان بیماری جان به جان آفرین تسلیم کرده و زندگی کوتاهش به پایان رسیده است و آن که به این روایت تاریخی شکل بخشیده و در آن نقش‌آفرینی کرده، همان اسکندر مغانی است، چرا و به کدامین دلیل شایسته پذیرش نویسندگان این جرأت را به خود می‌دهد که گفتار تمامی تاریخ‌نویسان را به این سادگی رد کند!... بگذارید راه را با هم گذاره کنیم و با هم به اجزایی که این افسانه فریبنده را چنان سازمند کردند که فرهنگ جهان غرب با همه عظمتش بر پایه آن استوار شده و بدان سان بالید که توانست بر دنیای کنونی سایه افکن شود بنگریم.^(۱)

۱. نک: کارنامه به دروغ، پوران فرخ‌زاد، نشر علمی، تهران، ۱۳۷۶.



آریو برزن نام سردار ایرانی که در کوه‌های پارس در برابر سپاه رومی‌ها ایستادگی کرد و الکساندر خود و سربازانش همه کشته شدند. نام آریو برزن در پارسی کنونی به گونه‌ی آریا برزین هم گفته و نوشته می‌شود که به معنی ایرانی با شکوه است.

نبردگاه آریوبرزن و الکساندر را در چند جای گوناگون هم حدس زده اند، به نظر می‌آید که نبردگاه جایی در استان کهگیلویه و بویر احمد کنونی یا غرب استان فارس و یا بنا به برخی روایات اطراف شهر ارجان یا آریاگان (بهبهان کنونی) باشد. به هر روی نا‌آشنایی الکساندر با منطقه به سود پارسیان بود ولی یک چوپان که تاریخ نگاران نامش را لی بانی نوشته‌اند راه گذر از کوهستان را به رومیان نشان می‌دهد و الکساندر می‌تواند آریو برزن و سپاهیانش را به دام اندازد

آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده خود را به سپاه رومیان زد و شمار بسیاری از رومیان را کشت و خود نیز تلفات بسیاری داد ولی موفق گردید از محاصره سپاه رومی بگریزد. چون از محاصره بیرون آمد خواست تا به کمک پایتخت بشتابد و آنجا را پیش از رسیدن سپاه رومی اشغال کند اما لشکر الکساندر که از راه جلگه به پارس رفته بودند، مانع او شد. در این هنگام وی به مخاطره سختی افتاد ولی راضی نشد که تسلیم گردد. گفته می‌شود که ایستادگی آریوبرزن یکی از چند ایستادگی انگشت شمار در برابر الکساندر بوده است. بر پایه یادداشت‌های روزانه مورخ رسمی الکساندر، ۱۲ اوت سال ۳۳۰ پیش از میلاد، نیروهای



الکساندر در پیشروی به سوی پرسپولیس پایتخت آن زمان ایران، در یک منطقه کوهستانی صعب العبور (در بند پارس، تکاب در کهگیلویه) با یک هنگ ارتش ایران (۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر) به فرماندهی آریو برزن روبه رو شد و از پیشروی باز ایستاد. این هنگ چندین روز مانع پیشروی از ارتش هزار نفری الکساندر شده بود.

سرانجام این هنگ با محاصره کوه‌ها و حمله به افراد آن از ارتفاعات بالاتر از پای درآمد و فرمانده سرسخت آن نیز بر خاک افتاد. مورخ دربار الکساندر نوشته است که اگر چنین مقاومتی در نبرد گوگمل (کردستان کنونی عراق) در برابر ما صورت گرفته بود، شکستمان قطعی بود.

در گوگمل با خروج غیر منتظره خشایارشا از صحنه، واحدهای ارتش ایران نیز که در حال پیروز شدن بر ما بودند، در پی او دست به عقب نشینی زدند و ما پیروز شدیم. خشایارشا در جهت شمال شرقی ایران رفته بود و آریوبرزن در ارتفاعات جنوب ایران و در مسیر پرسپولیس به ایستادگی ادامه می‌داد.

نبرد سپاه آریو برزن شگفت آور بود. آریو برزن با اندکی سپاه سوار و پیاده خود را به سپاه عظیم دشمن زد، گروهی بسیاری از آنان را به خاک افکند و با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داد، توانست حلقه سپاه دشمن را بشکافد. او می‌خواست زودتر از رومیان خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند، در این هنگام آن قسمت از سپاه الکساندر که در جلگه مانده بود راه را بر او گرفت. لازم به یادآوری است که یوتاب (به معنی درخشنده و بی مانند) خواهر آریو برزن نیز فرماندهی



بخشی از سپاهیان برادر را بر عهده داشت و در کوه‌ها راه را بر الکساندر بست. یوتاب به همراه برادر به مقابله با سپاه الکساندر رفتند. در کتاب آتیلا نوشته لویزدول آمده که در آخرین نبرد او الکساندر که از شجاعت او خوشش آمده بود به او پیشنهاد داده بود که تسلیم شود تا مجبور به کشتن او نشود ولی آریوبرزن گفته بود: «شاهنشاه ایران مرا به این مکان فرستاده تا از اینجا محافظت کنم و من تا جان در بدن دارم از این مکان دفاع می‌کنم.» الکساندر نیز در جواب او گفته بود: «شاه تو فرار کرده، تو نیز تسلیم شو تا به پاس شجاعتت تو را فرمانروای ایران کنم.» ولی آریوبرزن جواب داده بود: «پس حالا که شاه من رفته من در این مکان می‌مانم و آنقدر مبارزه می‌کنم تا بمیرم.»

مقایسه آریوبرزن با همتای یونانی او لئونیداس

نبرد آریوبرزن درست ۹۰ سال پس از ایستادگی لئونیداس یکم در برابر ارتش خشایار شاه در جنگ ترموپیل رخ داد که آن هم در ماه اوت بود و از این نظر این دو واقعه تاریخی بسیار همانند هم هستند. اما تفاوت میان مقاومت لئونیداس و ایستادگی آریو برزن در این است؛ که یونانیان در ترموپیل، در محل بر زمین افتادن لئونیداس، یک پارک و بنای یادبود ساخته و مجسمه او را بر پا داشته‌اند و واپسین سخنانش را بر سنگ حک کرده‌اند تا از او سپاسگذاری شده باشد ولی از آریوبرزن جز چند سطر ترجمه از منابع دیگران اثری در دست نیست. از شباهت‌های مرگ لئونیداس با آریوبرزن این است که هر دو در راه محافظت از یک معبر مردند و لئونیداس نیز مانند آریو برزن حاضر به تسلیم نشد و خشایار شاه دستور داده بود که او را آن قدر با نیزه و تیر زدند تا از پا درآمد.



آریوبرزن یک فرمانده بزرگ میهن پرست ایرانی بود. کسی که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد در نبرد دربند پارس در برابر الکساندر مبارزه کرد. او کوههای سر به فلک کشیده زاگرس را به گواهی گرفت که همواره به آیندگان یادآوری کنند که ایرانی چگونه میهن پرستی را معنا می کند. آنان جان دادند تا نام ایران جاویدان بماند.

زندگانی و خانواده

آریوبرزن از نوادگان فارنابازوس است که پسر یکی از اشرافزادگان ایرانی بوده است. در سال ۳۸۷ پیش از میلاد فارنابازوس ساتراپی آناتولی بود که هم روزگار با اردشیرشاه بود. آرتابازوس (۲۲۵-۲۸۹ پیش از میلاد) پدر آریوبرزن نیز در دربار خشایارشا (پادشاه سلسله هخامنشی) موقعیت قابل ستایشی داشت.

او در سال ۳۶۸ پیش از میلاد به دنیا آمده است. با وجودی که از دوران کودکی وی اطلاعات چندانی در دست نیست، اما به خوبی روشن است که آریوبرزن در سال ۳۳۵ پیش از میلاد فرمانده پرسیس بود. برای بسیاری از پژوهشگران این نکته شگفت انگیز است که خشایارشا برای پرسپولیس و تخت جمشید ساتراپ تعیین نموده است. به نظر می رسد پیش از خشایارشا چنین منصبی وجود نداشته باشد و خشایارشا که در دوره ایپراشویی همراه با برخی مسایل اجتماعی، به فرمانروای رسیده بود و برای اداره آن برای زمانی که به منظور مقابله با دشمنان در بیرون از پارس به سر می برده، به یک فرمانده قابل اعتمادی در خانه نیاز داشته است. به این ترتیب وی برای جلوگیری از پیشرفت رومیان در سال ۳۳۳ پیش از میلاد در ایسوس در سال ۳۳۱ پیش از میلاد در گاؤگاملا با آنان به جنگ پرداخت. اگر این نظریه درست باشد، آریوبرزن می بایست



از خویشاوندان نزدیک و یا از دوستان شخصی خشایارشا بوده باشد. از این رو فرمانداری آریوبرزن در پرسپیس و پرسپولیس تنها یک دلیل می‌تواند داشته باشد، او فردی بسیار قوی بوده که پشتیبان خشایارشا بوده است.

آخرین جنگ در نبرد در بند پارس

بر پایه یادداشتهای روزانه مورخ رسمی الکساندر، در ماه اگوست سال ۳۳۰ پیش از میلاد نیروهای این فاتح رومی در پیشروی به سوی "پرسپولیس" پایتخت آن زمان ایران، در یک منطقه کوهستانی صعب العبور (در بند پارس، تُکاب در کهگیلویه، این محل معبری بود که از پارس به شوش می‌رفت) با یک هنگ ارتش ایران (۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر) به فرماندهی ژنرال آریوبرزن رو به رو و متوقف شدند و این هنگ چندین روز مانع ادامه پیشروی ارتش هزار نفری الکساندر شده بود.

الکساندر پس از تصرف شوش برای تسخیر پارسه سپاهیان خود را دو بخش کرد: بخشی به فرماندهی «پارمن یونوس» از راه جلگه رامهرمز و بهبهان به سوی پارسه روان شد؛ و بخش دیگر به فرماندهی خود الکساندر با اسلحه‌های سبک راه کوهستان کهگیلویه را در پیش گرفتند.

آن هنگام که الکساندر بر تنگ تکاب وارد شد، سردار آریوبرزن را پیش روی خود دید، گروهی در بالای تنگه و گروهی بر فراز معبر سنگها و گروهی دیگر با فلاخن (سلاح پرتاب سنگ) و تیر و کمان بر آنان فرود می‌آمدند. وقتی الکساندر به آنجا رسید حملات سختی کرد اما کاری از پیش نبرد و سربازانش سپر را بر سر گذاشته و عقب نشینی کردند. در حالیکه الکساندر فکر می‌کرد بی هیچ تلفاتی ایستادگی آنجا را تسخیر می‌کند. عرصه بر الکساندر تنگ شده بود و شکست را روبروی خود می‌دید.



پس از ۴۸ روز مبارزه، خائنی الکساندر را از مسیر کوه به پشت خط سپاه آریو برزن راهنمایی نمود. الکساندر بدین طریق خود و سپاهیان را به پشت لشگر ایرانیان رسانید و آنان را دور زد.

آریوبرزن و سپاه وفادارش شجاعانه علیه مهاجمان می جنگیدند، پس از چندی آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵ هزار پیاده و وارد ساختن تلفات سنگین به دشمن، حلقه محاصره را شکست و بسوی پایتخت پارسه راهی شد، ولی سپاهیان که پیش تر به دستور الکساندر از راه جلگه به طرف پارسه رفته بودند، پیش از رسیدن او به پایتخت، به پارسه دست یافته بودند. در میانه راه پارسه، این لشگر جلوی پیشروی سپاه ایران به فرماندهی آریو برزن را سد کردند راه دیگری نبود، سردار پارسی نبرد را آغاز نمود جنگی سهمگین در گرفت. یوتاب خواهر آریوبرزن و سردار خشایارشا در جنگ با الکساندر، همراه و همگام با برادر خود پا به پا جنگید. **یوتاب** (به معنی درخشنده و بی مانند) که فرماندهی بخشی از سپاهیان برادر را برعهده داشت و در کوه ها راه را بر الکساندر بست. آریوبرزن دلاور از جان خود گذشته و به صفوف رومی ها زد.... فرمانده دلیر آنقدر جنگید تا توانست سردار رومی را به قتل برساند.

آریوبرزن و مردانش نزدیک به یک سده پس از ایستادگی لئونیداس در برابر ارتش خشایارشا در ترموپیل، که آن هم در ماه اوت روی داد پایداری خود را به همان گونه در برابر الکساندر آغاز کرده بودند. اما میان مقاومت لئونیداس و آخرین ایستادگی «آریو برزن» در این است؛ که یونانیان در ترموپیل، در محل بر زمین افتادن لئونیداس، یک پارک و بنای یادبود ساخته و تندیس او را بر پا داشته و آخرین سخنانش را بر سنگ حک کرده اند تا از او سپاسگزاری شده باشد، ولی از آریو برزن ما جز چند سطر ترجمه از منابع دیگران اثری در دست نیست. اگر به



فهرست درآمدهای توریستی یونان بنگریم خواهیم دید که بازدید از بنای یادبود و گرفتن عکس در کنار تندیس لئونیداس برای یونان هر ساله میلیونها دلار درآمد گردشگری داشته است. همه گردشگران ترموپیل این آخرین پیام لئونیداس را با خود به کشورهایشان می‌برند: ای رهگذر، به مردم اسپارت بگو که ما در اینجا به خون خفته ایم تا وفاداریمان را به قوانین میهن ثابت کرده باشیم لئونیداس پادشاه اسپارتی‌ها بود که در اوت سال ۴۸۰ پیش از میلاد، دفاع از تنگه ترموپیل در برابر حمله ارتش ایران به خاک یونان را برعهده گرفته بود.

به مناسبت ۲۳۳۹مین سالگرد نبرد آریو برزن آخرین ژنرال در جنگ گائوگمل (که در نزدیکی شهر اربیل در عراق امروز اتفاق افتاد) خشایارشا با قشونی یک میلیون نفری که از سراسر ولایت‌های پارس فراهم آورده بود، برای آخرین بار با ارتش الکساندر روبه‌رو شد. افراد این قشون دیگر تنها به تیر و کمان مسلح نبودند، بلکه زوبین و نیزه و زره نیز داشتند، بر اسب و فیل سوار بودند و به چرخ‌های ارابه‌هایشان داس‌هایی بسته شده بود تا دشمنان را مانند گندم مزرعه درو کند. آسیای پیر با این نیروی عظیم، آخرین توانش را برای مقاومت در مقابل اروپای جوان به میدان آورده بود.

بعد از شکست گائوگمل، خشایارشا به شرق رفت تا تجدید قوا کند اما تمام توانش در مبارزه با مدعیان سلطنت و دشمنان داخلی خرج شد. و در این بین الکساندر به قلب امپراتوری نزدیک می‌شد. مورخ سپاه رومی، نقل می‌کند که وقتی الکساندر به طرف شهر استخر و پارسه (تخت جمشید) حرکت می‌کرد با یک هنگ از سپاه ایران به فرماندهی سرداری به نام آریو برزن روبه‌رو می‌شود و این هنگ چندین روز ارتش هزار نفری الکساندر را متوقف می‌کند. در واقع آریو برزن



هنگامی در مقابل ارتش الکساندر ایستادگی می کند که الکساندر اصلاً انتظار آن را ندارد و با چنان مقاومتی روبه رو می شود که گمان می کند به پایان کار کشورگشایی خود رسیده است. مقاومتی درست هنگامی که ارتش الکساندر در حال حرکت به سوی شهر استخر، وارد گذرگاهی در حوالی کوه‌های کهکیلویه می شود، آریو برزن راه را بر آنها سد می کند و در همان نبرد اول موفق می شود ارتش رومیان را وادار به عقب نشینی از کوهستان به طرف جلگه کند. ناآشنایی الکساندر به مناطق کوهستانی اطراف و مقاومت یاران آریو برزن چند روزی رومی‌ها را متوقف می کند اما سرانجام چوپانی که مورخان نامش را لی بانی نوشته‌اند در پایان جنگ به خاطر خیانت ارتش رومی را برای گذر از کوهستان راهنمایی می کند. الکساندر بخشی از نیروهایش را در جلگه نگه می دارد و با باقی ارتش، خودش را به پشت سر آریو برزن می رساند و از دو طرف به او شبیخون می زند. آریو برزن به هنگام محاصره با حدود ۴۰ سوار و چند هزار نیروی پیاده بی پروا خود را به سپاه رومی می زند. نبرد آریو برزن یکی از نبردهای شگفت آور تاریخ و از معدود مقاومت‌های انجام شده در برابر سپاه رومی است. آریو برزن با تعداد اندک یارانش قسمت عظیمی از سپاه دشمن را به خاک می اندازد و سرانجام در حالی که بسیاری از سربازانش را از دست داده بود، خود را از حلقه سپاه دشمن خارج می کند. گفته می شود آریو برزن بعد از خارج شدن از محاصره به سرعت به سمت شهر استخر حرکت می کند. در واقع او قصد داشته قبل از رسیدن سپاه رومی خود را به استخر برساند و مانع سقوط شهر شود اما دیر به استخر می رسد. آریو برزن و یاران انگشت شماری که برایش باقی مانده بودند با سپاه الکساندر می جنگند. در کتاب آتیلا نوشته لویزدول آمده در آخرین نبرد آریو برزن، الکساندر شجاعت او را تحسین



می کند و در قبال تسلیم شدن به او وعده فرمانروایی ایران را می دهد اما آریو برزن تسلیم نمی شود.

نبرد آریو برزن حدود چندین سال پس از ایستادگی لئونیداس اول در برابر خشایارشا در جنگ ترومپل اتفاق افتاده؛ دو واقعه ای که از بسیاری جهات همانند یکدیگرند. متأسفانه برخلاف لئونیداس که تبدیل به یک اسطوره در تاریخ یونان شده، اطلاعات ما در مورد آریو برزن تنها در حد چند خط ترجمه است و بس. آنچه که از منابع تاریخی بر می آید مشخص نمی کند که آیا آریو برزن در هرج و مرج داخلی آن زمان خودش یکی از مدعیان سلطنت بوده که بخشی از ارتش را در اختیار داشته یا سرداری وفادار به خشایارشا. اما آنچه واضح است پایداری آریو برزن یکی از برجسته ترین نمونه های اینچینی در تاریخ است. نبرد آریو برزن یکی از پایان های قهرمانانه ای است که هر ملت برای وداع با بخش مهمی از گذشته اش به آن نیاز دارد. باید توجه داشت آریو برزن یکی از معدود ایستادگی ها در برابر ارتش الکساندر بوده.

RSS آریو برزن دلاوری که الکساندر رومی را به قتل رساند.

ایران باستان در هیاهوی جنگ با الکساندر رومی بود در جنگ ایسوس و گوگمل ارتش شاهنشاهی خشایارشا شکست خورده بود. دیگر هیچ کس امیدی برای مقابله با رومی ها نداشت، شاه ایران که در جنگ نخست "ایسوس" شکست سنگینی را قبول کرده بود، به هر سختی که شده بود سپاه را دوباره گردآوری کرده بود تا دوباره برابر این جوان سرکش رومی ایستاده گی کند ولی باز هم در این نبرد "گوگمل" شکست خورد. شهرها یکی یکی گرفته می شدند و به یغما می رفت، الکساندر پس از تصرف شهرهای مختلف از جمله شوش و بابل رو به



پارسه نهاد، می‌خواست آن شهر رویاها که کاخ او در روم در برابر آن کلبه‌ای ساده بیش نبود مال خود کند و آرزوی دیرینه‌ی خود را زنده کند. غافل از آنکه در مسیر راه دلاوری از نسل آرش کمانگیر چشم به راه اوست، در تنگه‌ی پارس راه را بر او بسته است و استحکاماتی بوجود آورده است که کار الکساندر را سخت خواهد کرد. الکساندر سرخوش از پیروزی‌های خود رو به پارس نهاده بود و در برف و یخبندان پیش می‌آمد. او از تنگه‌های در راه به راحتی بدون آنکه حتی نفری تلفات بدهد گذشته بود و تنگه‌های داردانل، کیلیکیه و سوریه را پشت سر خود داشت به گمان خود این تنگه را نیز به راحتی پشت سر خواهد گذاشت ولی نمی‌دانست که سردار دلیر پارسی شب و روز ندارد و برای مقابله با وی، در کوهستان با تمام افراد خود چشم انتظار اوست. سپاه بیشمار الکساندر وارد تنگه شدند، دیدبان‌های سردار آریو برزن از چندی قبل خبر رسیدن سپاه را داده بودند و همه نیروهای سردار به صورت آماده باش بودند، همین که تمام سپاه وارد تنگه شد فرمان حمله صادر شد و سنگ‌ها بود که بر سر سپاهیان رومی می‌ریخت و گروه گروه آن‌ها را می‌خوابانید، ماجرا به این جا نیز ختم نمی‌شد نیروهای سردار از تیر و فلاخن نیز یاری گرفته بودند و سپاه الکساندر کاملاً غافل گیر شده بود. الکساندر که شرایط را اینگونه دید فرمان عقب نشینی داد، ارتش رومی پس از ۴ سال نبرد و پیش روی، عقب نشینی کرد و شکستی سنگین به او تحمیل شد و فرسنگ‌ها عقب نشست. الکساندر چون شیری درنده بود کسی جرات نزدیک شدن به وی را نداشت او متحمل شکستی شده بود که برایش قابل قبول نبود او که از روم تا قلب امپراطوری ایران رازیر پای اسب‌های سپاهش پشت سر گذاشته بود از عبور از این تنگه احساس ناتوانی می‌کرد. آریو برزن برای پاسداری از با



شکوه ترین پایتخت جهان خود را به آب و آتش زد و چون کوه استواری کرد و طعم تلخ شکست را به الکساندری که سراسر غرور او را فراگرفته بود چشاند. پس از این شکست الکساندر به کمک چوپانی که اهل همان منطقه بود و به مناطق خوب آشنایی داشت از بی راهه‌ای با تعدادی از سپاهیان خود به پشت تنگه رسید و آریو برزن را غافل گیر کرد، نبرد سختی در گرفت و بسیاری از نیروهای سردار کشته شدند و الکساندر نیز به نیروهایی که با خود نبرده بود گفته بود تا صدای نبرد ما را شنیدید شما نیز از آن طرف تنگه حمله کنید تا کار بر پارسی ها سخت آید اینگونه هم شد ولی پارسی ها با نهایت شجاعت جنگیدند..

در این زمان ها بود که آریو برزن به یکی از سربازان خود دستور داد تا از بالای کوه سنگ هایی به طرف رومیان بیندازند تا نظر شان به آن سنگ ها جلب شود و آریو برزن هم بتواند با اندک نیرویی که دارد به سوی دروازه ی پارسه برود تا از آنجا نیز برای نبرد و مقاومتی دیگر آماده شود. سربازان با شنیدن فرمان بی درنگ انجام دادند و آریو برزن نیز به وسط نیروهای رومی زد، صف آن ها را شکست و به سوی پارسه رفت در این حال نیروهای باقیمانده ی سردار در تنگه دست به نبردهای چریکی و یا جنگ و گریز زدند و با این کار رومیان را مشغول خود کردند.

اما آریو برزن در میانه ی راه با گروه دیگری از رومیان روبه رو شد که به فرماندهی پارمن ین بسوی پارسه روانه شده بودند نفرات آن ها به مرتب بیشتر از یاران سردار بود ولی با این حال پارسی ها تا جان در بدن داشتند جنگیدند و چون کوه استواری کردند. آریو برزن با اینکه چندین زخم عمیق در بدن خود داشت ولی از جنگیدن دست بر نمی داشت. ناگهان خود را برابر محاصره دشمن دید و دیگر کاری از او ساخته



نبود، او با نهایت آزادگی در برابر رومیان ایستادگی کرد و دشمن را از پای درآورد.

یاد او همیشه جاودانه خواهد ماند و اگر اکنون هم به سوی آن دره بروی باز هم شنیده خواهد شد فریادهای آن دلاور مرد پارسی که جان خود را برای ایران داد و به الکساندر نشان داد که ایرانی کیست و برای میهن خود از جان نیز می‌گذرد.

این تنگه اکنون در منطقه‌ی کهکیلویه و بویر احمد وجود دارد و نام آن تک آب است، در گذشته در ایالت کادوسیان نقطه‌ی میان دو ایالت شوش و پارس بوده است

آریو برزن، دلاوری که طعم شکست را به الکساندر چشاند.

آریوبرزن یکی از سرداران بزرگ تاریخ ایران است که در برابر یورش الکساندر رومی به ایران زمین، دلیرانه از سرزمین خود پاسداری کرد و در این راه جان باخت و حماسه‌ی «در بند پارس» یا «دروازه پارس» را از خود در تاریخ به یادگار گذاشته است. «الکساندر رومی» در سال ۳۳۱ پیش از زادروز، پس از پیروزی در سومین جنگ خود با ایرانیان «گوگامل» (Gaugamele) [پیشتر به اشتباه آن را اربیل (Arbela) می‌خواندند] و شکست پایانی ایران، بر بابل و شوش و استخر چیرگی یافت و برای دست یافتن به پارسه، پایتخت ایران روانه این شهر گردید. الکساندر برای فتح پارسه سپاهیان خود را به دو پاره بخش کرد: بخشی به فرماندهی «پارمن یونوس» از راه جلگه «رامهرمز و بهبهان» به سوی پارسه روان شد و خود الکساندر با سپاهان سبک اسلحه راه کوهستان (کوه کهکیلویه) را در پیش گرفت و در تنگه‌های در بند پارس (برخی آن را تنگ تک‌آب و گروهی آن را تنگ آری کنونی می‌دانند)، با



مقاومت ایرانیان روبرو گردید.

در جنگ دربند پارس آخرین پاسداران ایران با شماری اندک به فرماندهی «آریوبرزن» در برابر سپاهیان پرشمار الکساندر دلاورانه دفاع کردند و سپاهیان رومی را ناچار به پس نشینی نمودند. با وجود آریوبرزن و پاسداران تنگه‌های پارس، گذشتن سپاهیان الکساندر از این تنگه‌های کوهستانی امکان‌پذیر نبود. از این رو الکساندر به نقشه جنگی ایرانیان در جنگ «ترموپیل» (Thermopyle) متوسل شد و با کمک یک اسیر یونانی از بیراهه و گذر از راه‌های سخت کوهستانی خود را به پشت نگهبانان ایرانی رساند و آنان را در محاصره گرفت. آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده و وارد کردن تلفات سنگین به دشمن، خط محاصره را شکست و برای یاری به پایتخت به سوی پارسه (Persepolis) شتافت. ولی سپاه‌یانی که به دستور الکساندر از راه جلگه به طرف پارسه رفته بودند، پیش از رسیدن او به پایتخت، به پارسه (تخت جمشید) دست یافته بودند. آریوبرزن با وجود واژگونی پایتخت و در حالی که سخت در تعقیب سپاهیان دشمن بود، حاضر به تسلیم نشد.

یوتاب (به معنی درخشنده و بی‌مانند) خواهر آریوبرزن نیز فرماندهی بخشی از سپاهیان برادر را برعهده داشت و در کوه‌ها راه را بر الکساندر بست. یوتاب همراه برادر جنگید.

ایستادگی آریوبرزن یکی از چند ایستادگی انگشت شمار در برابر سپاه الکساندر بود. او در نبرد با الکساندر شجاعانه جنگید و او یکی از دلیران ایرانی بود.

به راستی که هیچ جاودانگی وجود ندارد مگر زان که زمانی که آگاهی یافت که رومی جهان خواه از شوش به راه افتاده تا از راه اهواز و



بهبهان (استان خوزستان کنونی) به سوی پارس رود، آریو برزن با ۲۵ هزار تن از هم‌زمان خویش به بند پارس رفته در آنجا کمین کرده و چشم به راه دشمن سرزمین مقدس ایران ماند. در دربند پارس این دلیران چنان گرمابه‌ای از خون بپا کردند که الکساندر گجستک نخستین شکست خویش را پذیرفت و هنگامی که آن چوپان ناآگاه راه پنهان را به الکساندر نشان داد و رومی آریو برزن را دور زد و محاصر کرد باز فریاد این آزادگان این بود.

همه یکدل و یک زبان به قلب سپاه رومی تاختند و حلقه‌ی محاصره را شکستند و در آن دم که پیام آمد که پارسه در خطر است، وی باز به سوی پایتخت شتابان روان شد. به سوی همان جنگ نابرابر. راهی که پایش را نیک می‌دانست. آری پارسه مقصدی که دلیرمرد تاریخ ما هرگز به آنجا نرسید؛ چرا که رومی‌ها که به فرمان گجستک چندی پیش در راه پارس بودند راه بر ژنرال سرافراز ایران بستند و در جنگی که رومی‌ها چیرگی نفری داشتند، آریو برزن و یاران میهن خواهشان جنگیدند و دشمن را شکست دادند.

آریوبرزن (هخامنشی)

نگاره‌ای نو از آریوبرزن	
زادروز	۳۶۸ پیش از میلاد
درگذشت	۳۳۰ پیش از میلاد کوه‌های زاگرس
محل زندگی	ایران



ملیت	ایرانی
نژاد	آریایی
شناخته شده برای	مقابله با سپاه الکساندر
خویشاوندان	خواهر یوتاب، پدر فارنا بازوس

آریوبرزن (به یونانی: Αριοβαρζάνης)

نام سردار ایرانی بود که در کوههای پارس در برابر سپاه الکساندر رومی ایستادگی کرد. نام آریوبرزن در پارسی کنونی به گونه آریابرزین هم گفته و نوشته می شود که به معنی ایرانی باشکوه است.^[۱]

نبرد دربند پارس

نبردگاه آریوبرزن و الکساندر را در چند جای گوناگون حدس زده اند، به نظر می آید نبردگاه جایی در استان کهگیلویه و بویراحمد در در نزدیکی شهر یاسوج کنونی باشد. به هر روی ناآشنایی الکساندر با منطقه به سود پارسیان بود ولی یک چوپان که تاریخ نگاران نامش را الی بانی نوشته اند راه گذر از کوهستان را به رومیان نشان می دهد و الکساندر می تواند آریوبرزن و یارانش را به دام اندازد آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده خود را بی پروا به سپاه رومی رسانده و شمار بسیاری از یونانیان را کشته و خود نیز تلفات بسیاری داد اما موفق گردید از محاصره سپاه رومی بگریزد.

چون از محاصره بیرون آمد خواست تا به کمک پایتخت بشتابد و آن را پیش از رسیدن سپاه رومی اشغال کند. اما لشکر الکساندر که از راه جلگه به پارس رفته بودند، مانع او شدند. در این هنگام وی به مخاطره



سختی افتاد، ولی راضی نشد تسلیم گردد. گفته می شود ایستادگی آریوبرزن یکی از چند ایستادگی انگشت شمار در برابر سپاه الکساندر بوده است.

بر پایه یادداشتهای به دست آمده از تاریخ نگار الکساندر، ۱۲ اوت سال ۳۳۰ پیش از میلاد، نیروهای الکساندر رومی در پیشروی به سوی پرسپولیس پایتخت آن زمان ایران، در یک منطقه دربند پارس که منطقه ای کوهستانی و سخت گذر است متوقف شدند و در این منطقه درگیری میان الکساندر و آریو برزن رخ داد. به گفته الکساندر بعد از ورود به سرزمین ایذج خورشید را به مدت سه شبانه روز بچشم ندیدم بعلت انبوه درختان و از یاد باران. الکساندر با یک هنگ ارتش ایران که شامل ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر بود به فرماندهی آریو برزن رو به رو شد. این هنگ چندین روز مانع ادامه پیشروی ارتش هزار نفری الکساندر شده بود.

مجسمه آریوبرزن در یاسوج

آریوبرزن یکی از سرداران بزرگ تاریخ ایران است که در برابر یورش الکساندر رومی به ایران زمین، دلیرانه از سرزمین خود پاسداری کرد و حماسه*ی «دربند پارس» یا «دروازه پارس» را از خود در تاریخ به یادگار گذاشته است» الکساندر رومی «در سال ۳۳۱ پیش از زادروز، پس از پیروزی در سومین جنگ خود با ایرانیان «گوگامل» [(Gaugamele) پیشتر به اشتباه آن را اربیل (Arbela) می*خواندند] و شکست پایانی ایران، بر بابل و شوش و استخر چیرگی یافت و برای دست یافتن به پارسه، پایتخت ایران روانه این شهر گردید. الکساندر برای فتح پارسه سپاهیان خود را به دو پاره بخش کرد: بخشی



به فرماندهی «پارمن یونوس» از راه جلگه «رامهرمز و بهبهان» به سوی پارسه روان شد و خود الکساندر با سپاهان سبک اسلحه راه کوهستان (کوه کهکیلویه) را در پیش گرفت و در تنگه‌های در بند پارس (برخی آنرا تنگ تک‌آب و گروهی آن را تنگ آری کنونی می‌دانند)، با مقاومت ایرانیان روبرو گردید. در جنگ دربند پارس آخرین پاسداران ایران با شماری اندک به فرماندهی «آریوبرزن» در برابر سپاهیان پرشمار الکساندر دلاورانه دفاع کردند و سپاهیان رومی را ناچار به پس نشینی نمودند. با وجود آریوبرزن و پاسداران تنگه‌های پارس، گذشتن سپاهیان الکساندر از این تنگه‌های کوهستانی امکان‌پذیر نبود. ازاین رو الکساندر به نقشه جنگی ایرانیان در جنگ «ترموپیل (Thermopyle)» متوسل شد و با کمک یک اسیر یونانی از بیراهه و گذر از راه*های سخت کوهستانی خود را به پشت نگهبانان ایرانی رساند و آنان را در محاصره گرفت.

آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده و وارد کردن تلفات سنگین به دشمن، خط محاصره را شکست و برای یاری به پایتخت به سوی پارسه (Persepolis) شتافت. ولی سپاهسانی که به دستور الکساندر از راه جلگه به طرف پارسه رفته بودند، پیش از رسیدن او به پایتخت، به پارسه (تخت جمشید) دست یافته بودند. آریوبرزن با وجود واژگونی پایتخت و در حالی که سخت در تعقیب سپاهیان دشمن بود، حاضر به تسلیم نشد و جنگ هنگامی به پایان رسید که الکساندر رومی به قتل رسیده بود.

یوتاب (خواهر آریوبرزن نیز فرماندهی بخشی از سپاهیان برادر را برعهده داشت و در کوهها راه را بر الکساندر بست. یوتاب همراه برادر چنان جنگید و نامی جاوید از خود برجای گذاشتند. ایستادگی آریوبرزن یکی از چند ایستادگی انگشت شمار در برابر سپاه الکساندر بود. او در نبرد با الکساندر شجاعانه جنگید و او یکی از دلیران



ایرانی بود.

سالروز آغاز پدافند مردانه فرمانده آریو برزن

بر پایه یادداشت‌های روزانه تاریخ‌دان رسمی الکساندر، ۱۲ اوت (August) سال ۳۳۰ پیش از زادروز، نیروهای این فاتح رومی در پیشروی به سوی «پرسپولیس» پایتخت آن زمان ایران، در یک منطقه کوهستانی بدعبور (دربند پارس، تکاب در کهگیلویه) با یک هنگ ارتش ایران (۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر) به فرماندهی ژنرال «آریو برزن» رو به رو و متوقف شدند و این هنگ چندین روز مانع ادامه پیشروی ارتش ده‌هزار نفری الکساندر شده بود به گفتمان و پژوهش‌های بیشتری در این‌باره نیاز است. سرانجام این هنگ با دورگیری کوه‌ها و یورش به کسان آن از بلندی‌های بالاتر از پای درآمد و فرمانده دلیر آن نیز پیروز شد.. مورخ الکساندر نوشته است که اگر چنین مقاومتی در گاوگاملا یا گوگمل عراق) در برابر ما صورت گرفته بود، شکست مان قطعی بود. در «گاوگاملا» با خروج غیر منتظره خشایارشا از صحنه، واحدهای ارتش ایران نیز که درحال پیروز شدن بر ما بودند؛ در پی او دست به عقب نشینی زدند و ما پیروز شدیم. خشایارشا به سوی شمال شرقی ایران رفته بود و «آریو برزن» در ارتفاعات جنوب ایران و در مسیر پرسپولیس به ایستادگی ادامه می‌داد. دلاوری‌های ژنرال آریو برزن، یکی از فصول تحسین برانگیز تاریخ وطن ما را تشکیل می‌دهد و نمونه‌ای از جان‌گذشتگی ایرانی در راه میهن را منعکس می‌کند

برخی از تاریخ پژوهان در نوشته‌هایی خود یادآور شده‌اند که زمان نبرد بین آریوبرزن و الکساندر در ۲۰ ژانویه ۳۳۰ پیش از زادروز مسیح (۳۰ دی/۱ بهمن) روی داده است. ولی برای پی‌بردن به زمان درست آن به



پژوهش‌های بیشتری نیاز است تا بدان وسیله بتوان بزرگداشت سالیانه‌ای را در نظر گرفت.

مکان نبرد گوگمل یا گاوگاملا

پیشتر به اشتباه نام این نبرد را «نبرد اربیل» می‌خواندند. مکان درست این پیکار شناخته شده نیست. در جاهای دیگر یاد شده است که شاید مکان آن نزدیک جایی است که یک کوه به شکل گوز شتر بوده است از اینرو با ریشه‌یابی واژه «Tel Gomel» یا «Tel Gahmal» که برگردان واژه‌ی «گوز شتر» به زبان عبری است بدان دست یافته‌اند. همچنین «پلوتارک» در زندگی (دوران) الکساندر می‌گوید که گوگمل همان آخور (طویل) شتر می‌باشد. اکنون بیشتر کسان بر این باورند که مکان نبرد گوگمل (۴۳،۲۵؛ ۳۶،۳۶) در خاور موصل و بالای عراق کنونی که به پیشنهاد «سر آرول استین» در سال ۱۹۳۸ (Limes Report)، برگ ۱ تا ۱۲۷) بوده، قرار گرفته است. با بررسی چندی از این نقشه‌ها دیدم که برخی از آنها پیکار گوگمل را در شمال (wikimapia.org)، برخی شمال شرق و بیشتر آنها در شرق موصل را نشان داده‌اند که این خود جای بررسی بیشتری را دارد. لازم است بدانید که چون این مکان گمان زده شده کمی بالاتر از موصل و در شرق قرار گرفته است، شمال شرق هم از آن یاد شده باشد. همچنین شما می‌توانید با نام‌نویسی و ورود به تارنمای wikimapia و گزینش زبان فارسی، به آسانی یک نام برای مکان خود بنویسید که شاید بتواند انگیزه‌ی خوبی برای نپذیرفتن این باشد که گوگمل در شمال موصل قرار دارد.

آریو برزن و مردانش ۹۰ سال پس از ایستادگی لئونیداس در برابر ارتش خشایارشا در ترموپیل، که آن هم در ماه اوت روی داد مقاومت خود را



به همان گونه در برابر الکساندر آغاز کرده بودند. اما میان مقاومت لئونیداس و آخرین ایستادگی «برزن» در این است؛ که یونانیان در ترموپیل، در محل برزمین افتادن لئونیداس، یک پارک و بنای یادبود ساخته و مجسمه او را برپا داشته و آخرین سخنانش را بر سنگ حک کرده*اند تا از او سپاسگزاری شده باشد، ولی از «آریو برزن» ما جز چند سطر ترجمه از منابع دیگران اثری در دست نیست. چرا؟ اگر به پهرست درآمدهای جهانگردی یونان بنگریم، خواهیم دید که بازدید از بنای یادبود و گرفتن عکس در کنار مجسمه لئونیداس برای یونان هر سال میلیون*ها دلار درآمد گردشگری داشته است. همه گردشگران ترموپیل این آخرین پیام لئونیداس را با خود به کشورهایشان می*برند: «ای رهگذر، به مردم لاکونی (اسپارت) بگو که ما در اینجا به خون خفته*ایم تا وفاداریمان را به قوانین میهن ثابت کرده باشیم» (قانون اسپارت عقب نشینی سرباز را اجازه نمی*داد). لئونیداس پادشاه اسپارتی*ها بود که در اوت سال ۴۸۰ پیش از میلاد، دفاع از تنگه ترموپیل در برابر یورش ارتش ایران به خاک یونان را در دست گرفته بود. آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده و وارد کردن تلفات سنگین به دشمن، خط محاصره را شکست و برای یاری به پایتخت به سوی پارسه (Persepolis) شتافت. ولی سپاهییانی که به دستور الکساندر از راه جلگه به طرف پارسه رفته بودند، پیش از رسیدن او به پایتخت، به پارسه (تخت جمشید) دست یافته بودند. آریوبرزن با وجود واژگونی پایتخت و در حالی که سخت در تعقیب سپاهیان دشمن بود، حاضر به تسلیم نشد و آنقدر در پیکار با دشمن پافشارد تا گذشته از خود او. همه یارانش از پای درافتادند و جنگ هنگامی به پایان رسید که آخرین سرباز پارسی زیر فرمان آریوبرزن به خاک افتاده بود. یوتاب (به معنی درخشنده و بی*مانند) خواهر



آریو برزن نیز فرماندهی بخشی از سپاهیان برادر را برعهده داشت و در کوه*ها راه را بر الکساندر بست. یوتاب همراه برادر چنان جنگید تا هر دو به پیروزی رسیدند.

آریو برزن یکی از سرداران بزرگ تاریخ ایران است که در برابر یورش الکساندر رومی به ایران زمین، دلیرانه از سرزمین خود پاسداری کرد و در این راه جان باخت و حماسه‌ی «در بند پارس» یا «دروازه پارس» را از خود در تاریخ به یادگار گذاشته است. الکساندر «در سال ۳۳۱ پیش ایران سرزمین جاودانگی چرا که جان داده است در راه آزادگی هرگز نرود زیر یوق بیگانه بدین سادگی مانده جاودان یا با زور سرنیزه و شمشیر و زوبینو یا بهره گیری ز خرد فرهنگ و دانش مردمان پاک دین به راستی که هیچ جاودانگی وجود ندارد مگر زان که بهای اشا خویش پردازد و این میهن پرداخته چه فراوان که پاینده مانده این گونه آسان. همواره باید بر پای نهال آب ریخت تا درختی پر مایه شود. این ابر درخت که نام ایران باشد، بداده است خونهای فراوان بر پای نهال خویش که اینگونه چون سروی بلند رو به آسمان ایزد و نیزه‌های در چشم دشمن ماندنی شده است. نخستین خون را فرزند شاه سیامک پاک بداد است در راه میهن و واپسین را جوانان نیک سرشت در هشت سال جنگ تحمیلی و نابرابر تا بدرخشد نام این بوستان در جهان آری ایران جاودانه بمان که جاودانگی شایسته‌ی توست. یکی از این جاودانگان جان باخته «آریو برزن» آزادی خواه است که مرگ به جنگ را به از زندگی به ننگ دانست و درود بر روان اندیشه‌ی پاک. برخی از آنها هم برای گردآوری سپاهی دیگر بوده. ولی اگر این چنین هم باشد میتوان گفت او پیشینی همه چیز را میکرده است. برای یک پادشاه بسیار سخت است که نامش در زمان شکست در برابر یک کشور یا گروه دیگر در



تاریخ جاودان بماند.] و در پی آن، شاه بی تدبیر گجسته رومی (الکساندر) ایران را ویران میکرد؛ فریاد آزادی ایران بر افراشت و شکست سختی بر وجود سپاه آن جهان خواه به وجود آورد. همان هنگام که ایران زمین باز بی یاور شد سوشیانتی دگر سر بر افراشت و فریاد آورد

دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
زمانی که آگاهی یافت که رومی جهان خواه از شوش به راه افتاده تا از
راه اهواز و بهبهان (استان خوزستان کنونی) به سوی پارس رود، آریو
برزن با ۲۵ هزار تن از هم‌زمان خویش به بند پارس رفته در آنجا کمین
کرده و چشم به راه دشمن سرزمین مقدس ایران ماند. در دربند پارس
این دلیران چنان گرمابه‌ای از خون بپا کردند که الکساندر گجستک
نخستین شکست خویش را پذیرفت و هنگامی که آن چوپان ناآگاه راه
پنهان را به الکساندر نشان داد و رومی آریو برزن را دور زد و محاصر
کرد باز فریاد این آزادگان این بود. همه روی یکسر به جنگ آوریم جهان
بر بد اندیش تنگ آوریم همه سر به تن کشتن دهیم از آن به که کشور به
دشمن دهیم همه یکدل و یک زبان به قلب سپاه رومی تاختند و
حلقه‌ی محاصر را شکستند و در آن دم که پیام آمد که پارسه در خطر
است، وی باز به سوی پایتخت شتابان روان شد. به سوی همان جنگ
نابرابر. راهی که پایانش را نیک میدانست. آری پارسه مقصدی که
دلیرمرد تاریخ ما هرگز به آنجا نرسید؛ چرا که رومی‌ها که به فرمان
گجستک چندی پیش در راه پارس بودند راه بر ژنرال سرافراز ایران
بستند و در جنگی که رومی‌ها چیرگی نفری داشتند، آریو برزن و یاران
میهن خواهشان یکایک پچنگیدند تا به پیروزی رسیدند. تا هر زمان که ما
دشتی از لاله را ببینیم، به یاد آن دلیران و همهی جان باختگان در راه ایران



باشیم و به احترام همه‌ی شهیدان رنگ زیبای سرخ را بر پرچم بیفزاییم .
به پاسداشت آریوبرزن ما نام الکساندر را تحریم میکنیم و همیشه از او
بنام نخستین کسی که طعم تلخ شکست را به الکساندر چشاند، یاد
میکنیم. یاد آریوبرزنهای این دیار گرامی راهشان پاینده

آریو برزن بعنوان یکی از بزرگترین فرماندهان سپاه ایران شناخته می‌شد
خواهرش یوتاب نیز زیر نظرش در ارتش بعنوان افسر خدمت می‌کرد در
این هنگام ۴۲ سال داشت.

الکساندر که در اندیشه انتقام گرفت شکست‌هایی بود که توسط
داریوش کبیر و خشایار شاه به یونان وارد شده بود به ایران حمله کرد
سپاهی از اهریمنان از غرب به سوی شرق روان بودند الکساندر در سه
جنگ بزرگ داردانل ایسوس و گوگامل سپاه ایران را تار و مار می‌کند.
تنها جایی که در آن امید وجود داشت اردوگاه آریو برزن بود آریو برزن
۲۰۰۰۰ سرباز و ۵۰۰۰ سوار در آن موقع داشت آریو برزن سرداران خود
را در جایی جمع می‌کند و برای آنها سخنرانی می‌کند:

دوستان من سرداران من ما در اینجا گرد آمدیم تا مزه شکست را بر
این شیطان رام نشدندی بچشانیم و جلوی پیشروی او را بگیریم دوستان
من یاران من همه ما از بلایی که بر سرمان آمده آگاهیم اما این آگاهی
نشانه نامیدی نیست و نشانه آن است که ارتش ایران بارها به زمین خوره
و بر خواسته ما به این نتیجه رسیدیم که با گرگ باید گرگانه سخن گفت
من آریو برزن تصمیم به پایداری در برابر الکساندر گرفتم من نیاز دارم
دوستان یکدم را بشناسم من و یوتاب از تالار فرماندهی بیرون می‌رویم
شما در اینجا آزادید با هم گفتگو کنید هر کس که نمی‌خواهد در این
نبرد با من در برابر الکساندر بایستد می‌تواند از این تالار بیرون برود و
من سوگند می‌خورم و به هیچ روی اسباب مزاحمت وی را فراهم نکنم



و آنهایی که می‌مانند بدانند که مطمئناً ۹۵ تن از ۱۰۰ تن ما در این جنگ در برابر الکساندر پیروز خواهیم شد. و من و خواهرم نیز جزو این افراد خواهیم بود. شاید هم همگی کشته شویم؟

آریو برزن و خواهرش از تالار بیرون می‌رود وقتی آریو برزن به تالار باز می‌گردد با شگفتی می‌بیند که حتی یک نفر از فرماندهان نیز بیرون نرفته! در این موقع یکی از فرماندهان پیشنهاد می‌دهد که از نیروهای عشایر بر علیه الکساندر استفاده کنیم

الکساندر و نیروهایش دو گروه شده‌اند و از راه دشت و کوهستان به طرف پارسه در راه بودند آریو برزن نیروهایش را مستقر می‌کند و حالت جنگی را اعلام می‌کند نیروهای یونانی نیم فرسنگ وارد کوهستان که شدند باران تیر بروی آنها بارید صد تن از نیروهای اسکندر کشته شدند ۲۵۰ تن از نیزه اندازان الکساندر در موج دوم روانه شدند آریو برزن و سوارانش به طرف این افراد با سرعت زیاد حمله می‌کنند و در ازای چند نفر فقط ۷۰ تن از نیزه داران جان سالم به در می‌برند که آنها هم در راه برگشت در سراسیمگی و سنگ لایخ‌های کوهستان جان خود را از دست می‌دهند.

الکساندر خشمگین و شگفت زده می‌شود سومین موج یونانیان به پیش می‌آیند قوی‌ترین و خونخوارترین سربازان ارتش یونان با صد تن از نیروهای آریو برزن درگیر می‌شوند و شکست می‌خورند.

الکساندر و فرماندهانشان شب جلسه‌ای برگزار می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند باید گروهی از سپاهیان را از راه دشت را به پشت سر آریو برزن برسانند و گروهی از جلو به آریو برزن حمله کنند سربازان الکساندر چوپانی را نزد وی می‌آورند چوپان نقشه راه را در اختیار الکساندر می‌گذارد فردا نیرویی به فرماندهی کراتر به پشت سر آریو



برزن می‌رسد و الکساندر به طرف پارسه می‌رود کراتر در تله‌ای دچار می‌شود الوارها از کوه به سمت کراتر سرازیر می‌شود و تمام نیروهای الکساندر از بین می‌روند خبر به اسکندر می‌رسد سپاهیان خسته الکساندر وارد کوهها می‌رسد نیروهای کراتر دوباره از پشت به آریو برزن می‌رسند آریو برزن به خوبی با ۶۰۰۰ نفر از نیروهای باقی مانده اش دو شبانه روز نبرد می‌کند و نیروهای کراتر را نابود می‌کند و الکساندر در محاصره آریو برزن شکست می‌کند.

آریو برزن با ۵۰۰۰ پیاده و ۴۰ سوار باقی مانده و زخمی خود از ارتش به طرف پارسه (تخت جمشید) می‌رود تا بتواند به مقاومت سایر نیروها در برابر الکساندر کمک کند. آریو برزن و خواهر و سوارانش در دو روز زودتر می‌رسند و در شکاف کوهی در نزدیکی پارسه به استراحت می‌پردازند تا پیاده نظام به آنجا برسد.

الکساندر به جمع نیروهای محاصره کننده پارسه می‌رسد به الکساندر خبر می‌رسانند عده‌ای در شکاف کوه هستند الکساندر با سوارانش به آنها حمله می‌کند آریو برزن با نیروی اندکش که صد نفر از پیاده‌ها تازگی به آنها پیوسته بودند فرمان حمله را صادر می‌کند الکساندر و آریو برزن با دلی سرشار از کینه و خشم به سوی یکدیگر تاختند الکساندر شمشیرش را بدست چپ آریو برزن فرود آورد و دست چپ آریو برزن را قطع کرد شمشیر آریو برزن نیز در همین هنگام بر شانه الکساندر فرود می‌آید و زخم عمیقی بر وی وارد می‌کند و زره الکساندر را نیز پلره می‌کند در سپاه شایعه می‌شود الکساندر زخمی شده خون از شانه آریو برزن بیرون می‌جهد آریو برزن دومین ضربه خود را به سمت سر الکساندر وارد کرد الکساندر خورد و الکساندر از اسب به زمین افتاد و به درک واصل شد. در این هنگام چند سرباز رومی به طرف آریو برزن



حمله کردند و او را از اسب پایین انداختند و یوتاب با سرعت تمام به طرف رومی‌ها حمله کرد اما چون زخم برداشته بود و نیروهای رومی نیز به سرعت به طرف او حمله کردند جان خود را از دست داد.

شگفت آور آن بود که نیروهای آریو برزن تا آخرین نفر در برابر الکساندر مقاومت کردند و به پیروزی رسیدند و دشمن نیز از پای درآمد.

و در عصر آن روز تنها موجود زنده در آن میدان اسب آریو برزن به نام تندر بود که صدای شیهه اش به گوش می‌رسید مردمی که در آن اطراف زندگی می‌کردند می‌گفتند تا سالها بعد صدای شیهه ان اسب به گوش می‌رسید شاید هنوز هم از لای ورق‌های تاریخ صدای شیهه آن اسب و دلاوری‌های آریو برزن و جانبازی‌های سربازانش به گوش برسد.

آریو برزن در زمان خشایارشا والی ایالت فریگیه در شمال لیدیه بود. که آرزیلاس پادشاه اسپارتی در راس سپاهیان و ناوگان بسیاری به آناتولی یورش برده و به خیال خود قصد داشت تمام یونیه و آناتولی را تسخیر کند؟ و به هم‌نژادان یونانی اش آزادی عطا نماید؟ غافل از این که سرداران ایرانی همچون آریو برزن در این کشور اهورایی به سر می‌برند. آریو برزن وارد بندر افس شد. آن گاه پی از چندی درنگ و سازماندهی قوا، به سوی فریگیه پیش رفت. آرزیلاس به حوالی داسکیلوم رسید. تپه‌یی مشرف به شهر نظرش را جلب کرده و دستور داد تا برای احاطه‌ی دید آن را اشغال کنند ولی در همان زمان سواران آریو برزن چون برق و باد از سوی دیگر تپه‌یورث برده و آن‌ها را به عقب راندند. فراریان اسپارتی با دیدن اوضاع بلادرنگ به صفوف خویش پناه برده و در فاصله‌یی تقریبی ۱۲۰ متری از ایرانیان، صف آراییی و آماده‌ی نبرد شدند. آریو برزن همچنان پیش می‌رفت تا این که با صفوف یونانی تصادم کرده و با اتکا به رشادت و مهارت سواران زوبین دارش کشتاری



جانانه نمود و اعم از سالم و مجروحشان را فراری و متواری ساخت. این تعقیب ادامه داشت تا این که انبوهی از پیاده نظام اسپارتی سرسیده و آریوبرزن ناچار به بلندای تپه بازگشت. آرژیلایس هم که صدمات فراوانی دیده بود و توان درگیری مجدد را در خود نمی دید از همان راهی که آمده بود عقب نشینی کرده و به لاسدمون بازگشت.

اما سودای فتح یونیه و آناتولی بلای جان این سردار اسپارتی شده بود. لذا عزم اش را جزم در راستای اهداف دور و درازش کرد. پس از گذشت یک سال دوباره به آناتولی یورش برد. آرژیلایس پیش از حرکت خود همه جا این خبر را پراکنده بود که می خواهد به لیدی برود که سر آخر به آنجا هم رفته و پس از کشتار و غارتی چند از والی جدید النصب آن باجی گرفته و عازم فریگیه شد.

نامبرده در این ایالت شهرهایی را گرفته و غرق در خون کرد. پس از آن به توصیه ی سپهر داد از مخالفین ایرانی به سوی پلافلگونه - از دیگر ایالات آناتولی - رفت و به پادشاهی اغی و متمرّد آن عهد و پیمان بست.

اکنون آرژیلایس بسیار مهیب به نظر می رسید چرا که بر عده ی قوایش بسیار افزوده شده و در نظر داشت ضرب شصت آریو برزن بی باک را هم تلافی و به خیالی درس عبرتی به او بدهد. لذا تا داسکیلوم و رودخانه ی مجاور شهر پیش رفته و قصد کرد که در آنجا اردو بزند.

آریو برزن و دوستانش هم که مراقب اوضاع بودند و چون پلنگان تیز دندانی به کمین این رمه های بخت برگشته نشسته بودند، ناگهان با یورش سهمگین به جان این اردوی مهاجم افتاده و با گردونه های داس دار خود، صفوف با عجله تشکیل شده شان را در هم شکسته و صدها تن را مانند خوشه های گندم درو کردند. در حالی که با برش های سریع



داس‌های اربه داران یونانی‌ها از کمر به دو نیم شده‌یا سر و دیگر اعضا و جوارحشان را از دست داده بودند، آنهایی که از این مهلکه‌ی دهشتناک و از این مسلخ با دو پای استقراضی گریخته بودند به پس قراول نیروهایشان رسیده و آنها را از این قضیه آگاه کردند.

آرژیلای که چنین شنیده و هنوز قوای بسیاری داشت، دستور به آماده باش کامل داده و در بامدادان به اردوی کوچک آریوبرزن یورش برد.

پیشاهنگان اردوی ایرانی که از یونانی‌های میسینی تشکیل شده بود، بنابر غیرت ایرانی و نیر نداشتن عرق و علاقه برای جنگ با همانندانشان اکثراً پای به فرار گذاردند. آریوبرزن هم که با دوستان سواره اش تنها مانده بود به جنگ و گریز پرداخت ولیکن کثرت عده‌ی یونانی‌ها کار خود را کرده و او مجبور به عقب نشینی کامل شد.

پس از پایان جنگ، آرژیلای که خود را در وضعیت بدی دیده و ترس زیادی هم از انتقال آریوبرزن داشت، بر آن شد تا نماینده‌ای فرستاده و تقاضای آتش بس و مذاکره نماید. قهرمان بی باک نیز تقاضای صلح را پذیرفته و حاضر شد که به روی تپه‌ای با این سردار یونانی مواجه گردد.

"وقتی با آتن در جنگ بودید من ناوگان شما را تقویت و حمایت کردم. در خشکی نیز به اتفاق سواره نظام شما جنگیده و دشمنان را پس نشاندم، به من کسی نسبت خیانت در گفتار و کردار نداد. حالا ملاحظه کنید که در ازای این مساعدت‌ها چه کرده اید ؟"

یونانی‌ها از خجالت سرهای خود را به زمین افکنده و ساکت ماندند ولی آرژیلای چون سکوت آنها را مناسب ندید، آن را شکسته و گفت: آریوبرزن ! تا زمانی که ما متحد و به عبارتی جیره خوار خشایارشا



بودیم با او مانند دوستی رفتار کردیم، ولی امروز که دشمن او هستیم و منافعمان چنین اقتضا کرده، با او جنگ کرده و طبعی است که در شخص شما به او زیان می‌رسانیم!!

آریو برزن هم در پاسخ گفت: اگر مرا به فرمانداری ایالت باقی گذارند از هیچ وسیله‌ی فرو گذار نخواهم کرد تا شما را عقب بنشانم و هر زسانی که در نفع کشورم و فرمانروایم باشد به شما وارد کنم. آژیلاس که در باطن ترسیده بود ولی تظاهر به خوشحالی میکرد، به همراه آریوبرزن از روی چمن بلند شده و گفت: آریوبرزن! خدا کند شما دوست ما باشید و نه دشمن.

سپس عهد شد که قوای پارتی بدون چون و چرا از فریگیه و آناتولی خارج شوند، ولی آژیلاس تنها به قسمت اول قول خود عمل کرد و به جای خروج نهایی به سوی شرق فریگیه رفته و در آن جا اردو زد. به این امید که تا قلب آناتولی پیش رفته و آنجاها را به واسطه‌ی گرایش اهالی اش به یونان تسخیر کند!!

پیش از آن که وی بتواند کاری از پیش ببرد، پیکی از لاسدمون رسیده و آژیلاس را از طرف افورها (بزرگان اسپارت) به موطن اش احضار کرد چرا که شهریار لیدیّه، مردی از یونانی‌ها رودس (جزیره‌ی تابع ایران) را با ۳۰۰۰۰ دریک طبق دستور خشایارشا به یونان اروپایی فرستاد و با تشکیل اتحادیه‌ی بر ضد اسپارت در داخل یونان، جنگ را به داخل خانه‌ی آن‌ها برد! خشایارشا به عقب نشینی و بازگشت مضطربانه‌ی آژیلاس اکتفا نکرده و خواست که اسپارت را از قدرت دریایی هم محروم کند و لذا آریو برزن را با دریا داری آتنی به نام کئن بر ضد لاسدمونی‌ها وارد عملیات کرد تا نیروی دریایی شان را نابود سازد.

ناوگان ۹۰ فروندی ایران تحت فرمان آریو برزن در لاریم واقع در



خرسونس کاریه لنگر انداخته بود که مقارن با همین زمان ناوگان لاسدمونی در حال پرسه زنی بود شناسایی شدند.

با دریافت این خبر، ایرانیان حرکت کرده و در محلی به نام فیکوس با نیروی ۸۵ فروندی دشمن رو به رو گردیدند. در ابتدا اسپارتی‌ها به ناوهای پیشروی ایران حمله کردند ولی تاب ضد حمله را نیاورده و شکست خوردند.

ناوگان لاسدمون پس از شکست در کمال بی نظمی روی به هزیمت گذارد ولی ناو سالار اسپارتی با ترس از اسارت و ننگ از فرار، همراه با عده‌ی کمی مانده و به جنگ پرداخت تا آنکه تکه تکه شده و با دیگر هم‌زمانش کشته شدند. کنن به دستور آریو برزن به تعقیب آنهایی پرداخت که به خط ساحل پناه برده بودند و بدین طریق توانست ۵۰ ناو اسپارتی را به غنیمت بگیرد.

فرارهای لاسدمونی که کشتی‌هایشان را از دست داده بودند خود را به آب انداختند تا شنا کنان به خشکی رسیده و بگیرزند ولی بسیاریشان تلف شده و ۵۰۰ نفرشان هم به اسارت درآمدند.

پس از آن آریو برزن به شهرهای ساحلی درآمده و هامست‌ها (حکام لاسدمونی در ولایات مفتوحه) را از آنجاها راند و به همگی شان آزادی اجتماعی اعطا نمود. بعد به افس رفته و کن را با ۴۰ ناو به جزیره اعزام داشت. آبیدرس به اغوای اسپارتی‌ها از اطاعت دولت مرکزی ایران سر بر تافته و شوریده بودند.

قهرمان بی باک ایران پیش از جنگ با آنها اتمام حجت کرد که اگر مطیع ایران نشوند جنگ خواهد کرد و چون آنها جواب منفی دادند به کن دستور داد که هر دو محل را از دریا محاصره کند. خود هم در راس نیروی زمینی از راه خشکی آیدوس را فتح و آنجا را به سزای همکاری



با اجانب لاسدموس غارت نمود.

پس از بهره مندی‌های مذکور در آناتولی و آب‌های مجاور آن، دولت هخامنشی برای تضعیف هر چه بیشتر اسپارت گستاخ و نیز کشیدن انتقام به آریوبرزن دستور جدیدی را مبنی بر حمله‌ی دریایی به لاسدمونی صادر نمود که نامبرده نیز به همراه کنن در بهار ۳۹۳ پ.م، و در راس ناوگان کامل و مجهزی به طرف جزیره‌ی ملوس حرکت کرده و از آنجا به سوی لاسدمونی پیش رفت.

وی همین که وارد محلی به نام فر - از اراضی اسپارتی - شد، به تلافی غارت‌ها و خرابکاری‌هایی که آنان در آناتولی کرده بودند، لاکونی و مسنی را تخریب و غارت نمود و از آنجا نیز ناگهان به بندر فنیکونت در جزیره‌ی سیترا رفت که اهالی آنها از ترس ارتش ایران عهد متارکه بسته و با تخلیه‌ی مواضع و سنگرهای خود به لاکونی گریختند. آریوبرزن تاسیسات دفاعی سیترا را تعمیر و ترمیم کرده و پادگانی ایرانی در آن باقی گذاشت و سپس از راه خبیج سالونیک به کرن - منطقه و تنگه‌ی میان دو نیمه‌ی اروپایی - رفت که نمایندگان دولتهای یونانی طرفدار ایران در آن جا از او استقبال کرده و هلهله کنان و شادی کنان مانند یک منجی پذیرایش شدند.

پیروزی‌های پی در پی سردار بی باک، نام ایران را در ولایات غربی بلند و آنچنان نمود که زمینه‌ی برای تنظیم فرمان صلح میان دول یونانی ایرانی از سوی خشایارشا گردید.

این فرمان بی شک ایران را حکم و داور عالی در امور عالی یونانی تا ایتالیا سیسیل و سارودونی کرده و اروپایی‌های گردنکش را در مدار نفوذ کامل و اقتدار خیره کننده‌ی ابر نیروی ایران وارد می‌نمود.

آریو برزن در آخرین ماموریت نظامی اش از سوی دولت هخامنشی



همراه با دو سردار دیگر و نیز سرداری یونانی به نام ایفیکرات مامور فتح مصر گردید که انصافاً به سهم خود ضایعات و تلفات وحشتناکی به مصریان وارد کرد.

مارکوس کراسوس رومی که به همراه ژولیوس زار و پومپه حکومت روم را در دست گرفته بود، مامور اداره‌ی اراضی آسیایی آن شامل آناتولی و شامات گردید.

نامبرده بنا بر حرص و طمع بی پایان و نیز حسادت به دو رقیب دیگرش درصدد ماجراجویی برآمد و با استناد به روایات تاریخی خواست یک قهرمان اسطوره‌یی شود و با فتح ممالک فوق‌الذکر امپراتوری صلح رومی!! را خود تشکیل دهد.

پس سپاهی آراسته و از سوریه به آن سوی فرات پای نهاد که توانست چند شهر کوچک یونانی نشین را گرفته و با گذاشتن پادگانی ۷۰۰۰ نفری برای گذراندن زمستان به سوریه باز گردد.

پس از جندی فرستادگان خشایارشا به نزد کراسوس رفته و به اختصار گفتند: اگر این لشگر را رومی‌ها فرستاده‌اند فرمانروایمان با آن جنگ خواهد کرد و به کسی امان نخواهد داد، ولی اگر چنان که به ما گفته‌اند این جنگ بر ضد اراده‌ی روم است و شما برای منافع شخصی با اسلحه داخل مملکت ایران شده و شهرهای ما را تصرف کرده اید خشایارشا برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است که به پیری شما رحم کند و به رومی‌هایی که در شهرهای او هستند اجازه می‌دهد بیرون روند. زیرا او آنها را زندانیان خود می‌داند نه پادگان مستقر در شهرها.

کراسوس هم با تکبر در پاسخ گفت: قصدم را در تخت جمشید به شما اعلام خواهم کرد!! با این جواب مسن‌ترین فرستادگان بنای خنده را گذارده و در حالی که کف دستش را نشان میداد گفت: کراسوس اگر



از کف دست من مویی روید تو نیز تخت جمشید را خواهی دید.
چیزی از بازگشت فرستادگان نگذشته بود که چندین سرباز رومی با
حالی پریشان و ظاهری مندرس و سراپا خونین وارد شدند.
اینان که از پادگان مستقر در آن سوی فرات به زحمت گریخته بودند
اخبار آورده و گفتند: ما با چشمان خودمان دیدیم عده‌ی دشمن و جدال
آنها را در حمله به شهرها، که از تعقیب آنها نمی‌توان جان به در برد و
اگر فرار کنند نمی‌توان به آنها رسید! تیرهایی دارند که رومی‌ها با آنها
آشنا نیستند. با نیرویی تیر می‌اندازند که نمی‌شود سرعت آن را مشاهده
کرد و پیش از آن که شخص در رفتن تیر از کمان را ببیند تیر به او
خورده اسلحه‌ی بران سوارهایشان همه چیز را شکسته از همه چیز
می‌گذرد و به زره شان هم هیچ چیزی کارساز نیست.

آری بدین سان رومیان نخستین ضربه‌ی شصت را دیدند.
سردار بخت برگشته‌ی رومی پس از فرار راهنمای متقلب اش، با
اخبار وحشت آور دیگری مواجه شد که آ «کشتار سواران پیش آهنگ و
دیده بان رومی به دست قوای هخامنشی بود. معدودی هم که از این
کشتار جان به در برده بودند می‌گفتند رفقایمان را کشتند و ما به زحمت
فرار کردیم. ارتش هخامنشی در نهایت جسارت در حرکت بوده و قصد
حمله دارد.

با دریافت این گفته‌ها رومیان صفوف خود را به عجله آراسته و به
پیشروی مجدد مبادرت ورزیدند تا آن که به رود کوچکی رسیده و در
آن محل توقف کردند. در این هنگام بیشتر لیکتورها - افسران رومی -
مایل بودند که همانجا اردو زده و شب را بگذرانند ولی کراسوس به
اصرار پسرش پوبلیوس (دست پرورده‌ی ژولیوس سزار و طرف توجه
وی) که جوانی پر شور ولی ناآگاه از توان رزمی ایرانیان و خواهان



جنگ بود دستور داد که همگان به منظور حفظ آمادگی، سرپایی غذا تناول کنند و از صفوف خویش خارج نشوند. با این دستور به کسی فرصت داده نشد که سیر شود و یا حتی مختصر استراحتی نماید پیشروی ادامه یافت تا این که ایرانیان پیش روی دیده شدند.

آریو برزن بخش بزرگ سپاهیان را که دارای جنگ افزار سنگین بودند پشت صفوف پیشرو پنهان کرده و برای استتار هر چه بیشتر آنها، دستور داده بود که تسلیحاتشان را چرمپوش نمایند تا برق و درخشندگی آنها جلب توجه ننماید.

ایرانیان به محض نزدیک شدن به رومی‌ها، با فرمان آریو برزن در تمام دشت نبرد فریادهای وحشتناک و مهیب به راه انداختند و بیش از صدای فریادهایشان، صدای مهیبی چون غرش رعد آمیخته با نعره‌ی درندگان به گوش می‌رسید که از کوبیدن اسبابی میان تهی با روکش پوستین و زنگوله‌های مفرغی ایجاد شده بود. اصواتی که به روح خصم اثر کرده و او را با وحشتی غیر قابل تصور از حالت طبیعی خارج می‌ساخت.

بهت بر رومی‌ها حاکم بود که ناگهان ایرانیان پوست‌های استتار را از ادواتشان کنده و با تابش آفتاب بر جوشن‌های صیقل داده شان دیدگان را از انوار سوزان فرو بستند. در راس آنها آریو برزن از جهت زیبایی و قامت رسا برخلاف آوازه‌ی جنگی اش سیمای را مانند مادی‌ها بزرگ کرده و از پیشانی دسته‌ی موهایش را جدا و آراسته بود، در حالی که دیگر ایرانیان موها را بلند و آشفته کرده بودند تا مهیب تر به چشم آیند.

سواران ایرانی به سرعت گروهان‌های مربعی رومی را احاطه کردند به طریقی که آنان فرصت نیافتند از نیات حریف آگاه شوند. کراسوس فرمان داد سپاهیان سبک اسلحه به محاصرین حمله بردند ولی تگرگی از



تیر بر آنها باریدن گرفت و مجبور شدند در پناه پیاده نظام سنگین سلاحشان جای بگیرند.

پیاده نظام مزبور هم سختی و نیروی تیرهای ایرانی را چشید و دید این تیرها سفرای مرگند و از هر چیز گذشته و یارای مقاومت با آنها نیست. سواران جنگ و گریز کار و سبک جنگ افزار ایرانی در حال دور شدن از رومی‌ها از هر طرف به آنها تیر انداخته و آنها را که تنگ به هم چسبیده بودند از پای می‌انداختند. این ضربات وحشت انگیز به علت یزرگی، نیرو و نرمی کمان ایرانیان باعث می‌شده زه آن کشیده شده و تیر با قوتی پرتاب شود که به عمق گوشت بنشیند.

رومی‌ها امید به اتمام تیرهای ایرانیان داشتند تا جنگ تن به تن را آغاز کنند ولی خیالی بیش نبود چون شتر سوارانی با بار تیر، در حال گردش به دور دشمن مهمات رسانیده و تیرباران را به درازا می‌کشانیدند. کراسوس پسرش را مامور یورش به گروهی از مهاجمین کرد که نزدیک تر از همه به سپاهش بودند. ایرانیان فوق‌الذکر هم برای آنکه پسر را از پدر و حمایت وی دور و محروم سازند، ظاهراً گریختند.

پوبلیوس به دنبال آنها تاخت و سواران رومی ایرانیان را تعقیب کردند. پیاده نظام هم نخواست عقب بماند لذا پا به پای آنها پیش رفته و از سایر قسمت‌های لشکر بسیار دور شد. با جدا شدن قوای پوبلیوس از سپاه رومی، ایرانیان با سواران هراس انگیزشان باز گشته و دام مرگ برایشان گسترده کردند.

جوشن پوشان غرق در آهن و پولاد ایرانی و از سویی دیگر سواران کماندار به دشمن می‌تاختند که گرفتار تند باد شن و ماسه‌ی روان در جهت مخالف نیز شده بود، آن چنان که تحریک، بینایی و حتی گویایی و شنوایی خود را از دست داده و در فضای کوچکی گرفتار شده بودند.



رومی‌ها در حالی که با تانی جان می‌دادند به روی ریگ‌های روان غلطیده و از شدت زجر، نعره‌های مهیبی بر می‌آوردند.

پوبلیوس فرمان حمله می‌داد و کمتر کسی توجه می‌کرد چون توان جنگ برای سربازانی که دستانشان با تیر به سپر دوخته شده‌یا از پاهایشان گذشته و میخکوب کرده باقی نمانده بود.

همه از بدبختی خود می‌نالیدند که بی افتخار سلاخی شده و نمی‌توانستند از دشمن هراس افکن شان انتقام بگیرند.

پوبلیوس سرآخر به دست آریو برزن کشته شد و سر بریده اش یر بالای نیزه‌یی رفت که خون را در رگ‌های کراسوس و سربازانش منجمد می‌ساخت.

سردار فرتوت برای رهایی از این وضع تشویقاتی برای سربازانش وضع کرد ولی چندان اثری نداشت و آن اقدام حرکات سست و ظاهری با تگرگ تیر و کشتار جوشن پوشان بود. چندین بار سرباز رومی در این اثنا خود را که میان سواران سنگین جنگ افزار انداختند که از زخم عمیق نیزه‌های ایرانی بمیرند! این نیزه‌های ستبر و بلند دو تن را یکجا شکافته و به هم می‌دوخت و در قیاس با تیرهای زجر آور، مرگ آنی و بی دغدغه را برای شکار خود به ارمغان می‌آورد.

شبانگاهان مرحله‌ی نخست نبرد به پایان رسید و ایرانیان ضمن باز گشت به اردوگاهشان بانگ برآوردند که یک شب به کراسوس فرصت می‌دهیم تا برای پسرش زاری کند تا وی را کشان کشان نزد خشایارشا ببریم و یا خودش تصمیمی عاقلانه گرفته و نزد او برود.

کراسوس شبانگاهان همراه با باقی مانده‌ی نفراتش از محل گریخته و به سوی شهر حران رفت که در آنجا مستقر گردید، ولی فردای آن روز آریو برزن در تعقیب وی به آ» جا رسیده و پس از اعلان عفو و بخشش



آریو برزن سردار دلیر خشایارشا ۲۰۷

به تسلیم شوندگان و اعلان جنگ مجدد به مقاومتین، کار کراسوس را که مذبوحانه مقاومت می‌کرد یکسره کرده و پس از آن که به وی دست یافت، وی را به سرای عملش مقتول گردانید.

سردار پیروزمند ایرانی آریو برزن، سر و دست بریده‌ی وی را با پیک باد پا نزد خشایارشا فرستاد و خود نیز با سوارانی به قصد توهین و استهزای رومیان، پس از چندی تامل به پایتخت بازگشت.

او در این کاروان مردی از اسرای رومی را که به کراسوس شبیه بود بر الاغی نشانده و به او توام با ارباب فهماند که هر وقت او را کراسوس یا امپراتور خطاب کردند پاسخ دهد. چه بسا هجویات را تایید کرده و مایه‌ی خنده و شادمانی اهالی گردد. دیگر آن که سرهای برسده‌ی لیکتورها را بر سر تبر زین‌های مرصع قرار داده و به علامت فتح در شهر به گردش درآورد. آریو برزن با این کار تلافی جشن‌های فتح رومی‌ها را در برابر ولایات آسیایی کرده و هم ابهت این امپراتوری خودکامه و پوشالی را برای نخستین بار در تاریخ شکسته و نابود نمود.

در این جنگ که در اوایل تابستان در محل حران یا کاره به وقوع پیوست، ۱۰۰۰۰ سوار ایرانی بر بیش از ۴۸۰۰۰ سواره و پیاده‌ی رومی با وارد کردن تلفات ۲۰۰۰۰ نفری و به اسارت گرفتن ۱۰۰۰۰ نفر به پیروزی چشمگیر و تاریخی دست یافتند که رومی‌ها را برای همیشه در پای فرات به عنوان حد آخر شرق متوقف نمود.

که این هم از دیگر تلاش‌ها و جنگ‌های سردار بزرگ ایرانی آریو برزن قهرمان در تاریخ پر افتخار ایران باستان بود.



منابع

1. C. G. Cameron. *History of Early Iran*, Chicago, 1936-Histoire de Elran antique, 1937.
2. G. Childe, *L'Orient préhistorique*, Payot, Paris, 1935.
3. A. Christensen, *Die Iranier*, Munich, 1933.
4. G. Contenau. *Manuei d'archéologie orientale, des origines jusqu'à l'époque d'Alexandre*, 4 vol. Paris, 1927-1947.
5. W. Geiger et E. Kuhu. *Crundriss der iranischen Philologie*. t. II, 1896-1904.
6. R. Grousset, *Histoire de l'Asie*, t. 1.
7. A. Von Gutschmid, *Geschichte Irans und seine Nachbarlande*. 1888.
8. W. Geiger, *Ostiranische Kultar im Allertum*, 1882.
6. R. Groussel, *Histoire de l'Asie*. t.1.
10. F. M. Heichelheim, *Wirtschatgeschichte des Altertums*, 2 vol. 1938.
11. J. Marquart. *Untersuchungen über die Geschichte pon Eran*, 1896-1905.
12. G. Masfero, *Histoire ancienne des peuples de l'Orienl classique*, 1909.
13. E. Meyer, *Geschichte des Allertums*, t.I. 1909.
14. A. Moret, *Histoire de l'Orienl*, 1929-1930.
15. J. De Morgan, *Mission Scientifique en Perse*, vol. IV, 1896.
16. G. Perrai et C. Chipier, *Historire de l'art dans l'antiquite*, 1882-1911, t. V.
17. A .V. Pope (edit.) *A Surpey of Persian Art*, 1938, t. I. et IV.

